اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۴
چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

منصور احمدی:
رایکوف فقط خودش بود

هزار توی شیرینی نوروز

محمدرضا رهبری:
میوه ممنوعه سکوی پرتابم بود

بهترین درس برای مادران جوان

جهنم یعنی اینجا که من هستم

گفت‌وگو با قهرمان لیگ اسکیت دختران ایران

بهترین راه حل تطبیق رفتار شما با دیگران

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

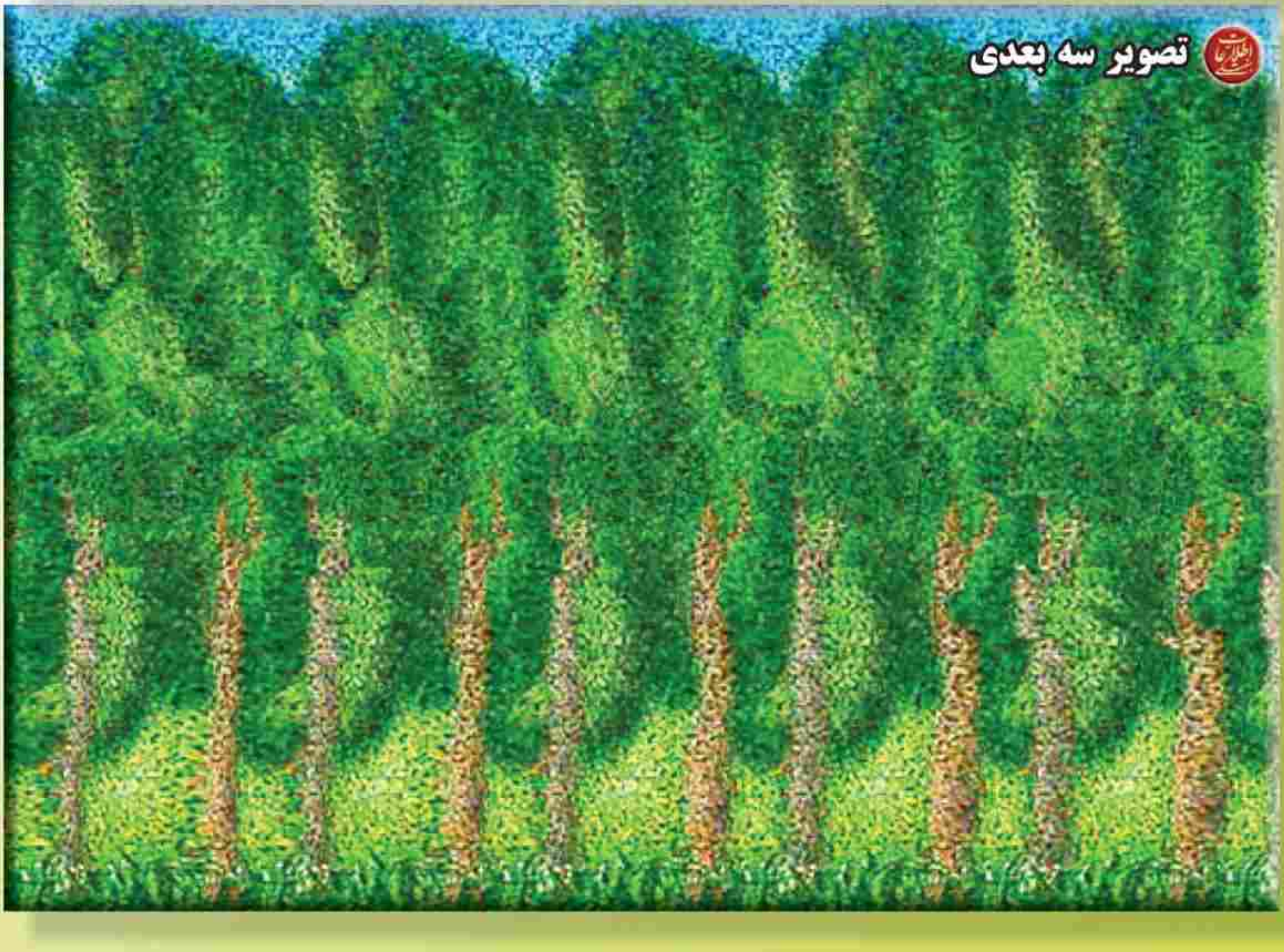

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ٨
کلمات اهل غربت ---- ٩
گزارش هفته ---- ١٠
رفتارهاوواکنش ها ---- ١٢
داستان زندگی ---- ١٤
یک هفته حادثه ---- ١٦
از ناکجا ---- ١٧
گزارش خارجی ---- ١٨
مشــاور خانواده ---- ٢٠
جنگ جهانی اول ---- ٢٢
سوژه ---- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ٢٥
دیدنی های ایران ---- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ٣٠
عکسهاو حرفها ---- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
ترازو ---- ٣٦
باریکتر از مو–نوشته های ناب ---- ٣٧
پاورقی خارجی ---- ٣٨
رمزموفقیت قهرمانان ---- ٤٠
نکات خواندنی ---- ٤١
تماشاگه راز ---- ٤٢
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٤٤
مجبوریداحتیاط کنید ---- ٤٥
جدول شرح در متن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خود کلنجــار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
سرگذشت واقعی ---- ٥٤
دانستنیها ---- ٥٦
فرهنگ مردم ---- ٥٧
ورزشی ---- ٥٨
گفت و گوی ورزشی ---- ٦١
در حلقه رندان ---- ٦٢
پیغامهای آشنایی ---- ٦٣
فرم اشتراک مجله ---- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۴ - چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۷
۶ ربیع الاول ۱۴۳۰ ۴ مارس ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

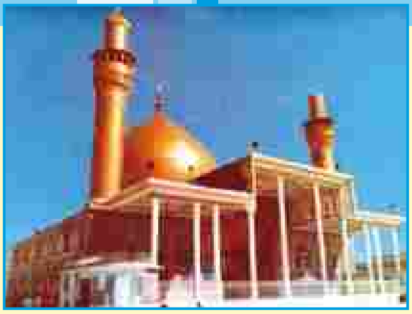

شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع)

در ۸ربیع الاول سال ۲٦۰هجری قمری «حضرت امام حسن عسگری (ع)» یازدهمین پیشوای مسلمانان جهان در شهر سامرا به شهادت رسیدند. آن امام همام درسال ۲٤٤هجری قمری به دستور متوکل خلیفه عباسی به سامرا منتقل شدند و مدت ۱٦سـال تحت نظر شدید عباسیان قرار گرفتند. امام حسن عسکری(ع) تا۲۳سـالگی همراه پدرشـان بودند و بعد از شهادت پدر ٦سال در سامرا ولایت امور مسـلمانان را به عهده گرفتند. امام یازدهم در دوران کوتاه امامتشـان باسـه خلیفه خودکامه یعنی مُعتَز، مُهتدی و مُعتمد معاصربودند و دراین دوران وجود فرزند گرامی ایشان حضرت ولی عصر(عج) بزرگترین و جدی ترین خطر برای عباسیان محسوب می شد. اقدامهای خلفای عباسی برای جلوگیری از قیامهای مردمی و تصنیف آنها از سپردن اموال و اوقاف تاشهید کردن آن حضرت ادامه یافت. سرانجام امام حسن عسگری(ع) در۲۸سالگی در حالی که شکنجه های فراوان را تحمل کرده و بشدت بیمارشده بودند به منزلشان انتقال یافتند. اما مأموران خلیفه محل زندگی ایشان را نیز محاصره کرده و مانع ارتباط امام با امت مسلمان شدند و عاقبت به دستور معتمد خلیفه عباسی با زهر مسموم و شهید شدند.

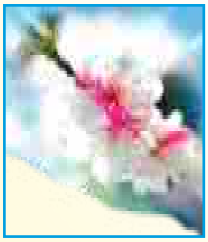

آغاز دوران امامت باعظمت حضرت قائم(عج)

در ۹ربیع الاول ۲٦۰هجری قمری دوران امامت باعظمت حضرت قائم (عج) آغاز شـد. حضرت مهدی (عج) در سـال ۲۵۵هجری قمری در شـهر سامرا ولادت یافتند و در ۵سالگی پدرشـان را از دسـت دادند. بدین ترتیب با شهادت امام حسن عسگری رسالت خطیر امامت حضرت مهدی (عج) دوازدهمین و آخرین ستاره آسمان ولایت و امامت آغاز شد.

به علت اوضاع نابسامان آن دوران ایشان تاسال ۳۲۹هجری قمری از طریق ٤ تن از نواب خاص خویش با امت اسـلامی ارتباط برقرار می کردند. این دوره در تاریخ اسـلام به غیبت صغری شهرت دارد. پس از وفات آخرین فرد از نواب اربعه دوران غیبت کبری آغاز شد و تا ظهور حضرت مهدی (عج) این منجی عالم بشریت ادامه خواهد داشت.

درگذشت سید جمال الدین اسدآبادی

در ۱۸اسـفندماه سـال ۱۲۷۵هجری شمسی «سید جمال الدین اسـدآبادی» حکیم، فیلسوف و آزادیخواه جهان اسـلام درگذشـت. سید جمال در جوانی از ایران به هند رفت و این آغاز سفر طولانی او به سـرزمینهای اسـلامی و مبارزه با استعمار بود. سـید جمال در مصر با شیخ محمد عبده به ترویج افکار اسـلامی پرداخـت و برای ایـن کار «هفته نامه عُـروَةُالوُثقی» را منتشـر کرد. این روزنامه پس از ۱۸شـماره توقیف شـد. سید جمالُ الدّین اسدآبادی را مظهر اندیشه اتحاد اسلام خوانده‌اند. او در مقطعی از مبارزه خود به دعوت ناصرالدّین شاه به ایران آمد. این شاه قاجاری قصد داشت از وحدت اسلامی مورد نظر سید و همچنین شخصیت سید جمال به نفع خود سود بَرَد اما در مدتی کوتاه دریافت که سید و اندیشه هایش برای او خطرناک اند؛ از این رو وی را به عراق تبعید کرد. جوهره افکار سید جمال الدّین اسدآبادی را در وحدت مسلمانان جهان می توان خلاصه کرد.

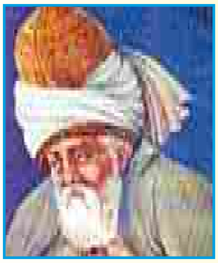

تولد مولوی

در٦ربیع الاول سال ٦۰٤هجری قمری «مولانا جلال الدین محمد مولوی» عارف، متفکر و شاعر پرآوازه ایرانی متولد شد. او از اهالی بلخ بود اما همراه پدر به قونیه رفت و سالیان متمادی در این شهر زندگی کرد. مولانا در حلب و دمشق مسند وعظ و خطابه داشت. در قونیه تدریس می کرد و در این ایام بعد از آشنایی با شمس تبریزی روحش پریشان و آشفته شد و تدریس را رها کرد. مردم قونیه و شـاگردان مولانا شـمس را از قونیه بیرون راندند اما بار دیگر بر پریشانی مولانا افزوده شد. سرانجام شمس به قونیه بازگشت اما در سال ٦٤۵هجری قمری ناپدید شد و تا ابد داغ هجر او بر دل محزون مولانا نشست. از آن پس مولوی به تهذیب نفس پرداخت و سرودن مثنوی را آغاز کرد. از دیگر آثار این شاعر پرآوازه «فیه مافیه، کلیات شمس و مجالس سَبعِه» را می توان نام برد.

اختراع تلفن

در ۱۰مارس سـال ۱۸۷٦میلادی تلفن این وسـیله مهم ارتباطی را الکسـاندر گراهام بِل امریکایی اختراع کرد. بل در این روز نخسـتین آزمایش و گفتگوی تلفنی خود را با دسـتیارش واتسـون با موفّقیت انجام داد. بل برای اختراع تلفن از نتایج آزمایشهای دیگر مخترعان و محققان سود جست. تلفنهای امروزی صورت تکامل یافته تلفن الکساندر گراهام بِل است.

هفتـه آینده، شـماره نـوروزی مجله اطلاعات هفتگی چون هر سـال با مطالب ویژه جـذاب، خواندنی و غیرمنتظره با گزارشهای اختصاصی، مصاحبه‌های جذاب، داستانهای خواندنی و دهها مطلب متفاوت، در صد صفحه منتشر می‌شود. از هم‌اکنون به فکر تهیه آن باشید.

زوجهای ورزشی و هنری محبوب شما در شماره ویژه مجله اطلاعات هفتگی حرفهای زیادی برای گفتن دارند

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

همه آنها پاسخگو باشند

راستی چرا سوء مدیریت جرم نیست؟ راستی چرا بیان حرفهای غیر کارشناسی و یا اتخاذ تصمیمات غیر کارشناسی که عواقب و تبعات ناخوشایندی به دنبال می آورد و خسارات سنگینی را باعث می شود، جرم تلقی نمی شود؟ شما اگر یک آفتابه بدزدید، جرم است و مجازات می شوید. اگر از دخل مغازه‌ای هزار تومان بردارید، مجرم به حساب می آیید. اگر دستتان را در جیب کسی بکنید و اگر رشوه بگیرید، مجرم هستید. اما اگر مثلاً رئیس یک شرکت دولتی باشید و تصمیم‌های غلطی بگیرید، مجرم به حساب نمی آیید و البته درست هم همین است. چون مثلاً نیت دزدی نداشتید و در اعمال هم نیت مهم است! اگر شما وزیر باشید و نتیجه تصمیمات غلط مدیریتی شما خساراتی چند هزار میلیارد تومانی باشد و یا در انداختن بخشی از جامعه در مرداب مشکلات آن حوزه خاص، باز هم مجرم نیستید، اما اثر سوء مدیریت شما به مراتب دهها و صدها و هزارها بار بیشتر از خسارتی است که یک دزد یا یک مرتشی در یک اداره به بار می آورد. اما در اینجا محاکمه نمی شوید، مجرم به حساب نمی آیید، ممکن است بعد از اتمام دوره مدیریت شما چند نفری بگویند «آنهم برای قضاوت در تاریخ» که فلانی مدیریت خوبی نداشت و در دوران مدیریتش فلان قدر خسارت به بار آورد، همین. واقعیتش را بخواهید این اصلاً انصاف نیست، باید برای سوء مدیریت حساب و کتابی گذاشت. لازم است که افراد موثر سیاسی و یا شخصیت های بانفوذ هم بدانند که حرف و تصمیم‌شان تاثیر گذار است. گاهی وقتها تاثیرات بسیار موثری هم می گذارد. یک وقت تاثیر کلام و تصمیم یک نفر تنها اطرافیان او را شامل می شود و گاه فقط اعضای خانواده او را و گاه هم حداکثر یک جمع محدود را در بر می گیرد، اما مثلاً تصمیمات یک وزیر یا یک رئیس جمهور جامعه‌ای را متاثر می کند. همین طور تصمیماتی که مجلس می گیرد دستور کار می شود و مقدرات یک کشور را تعیین می کند. لذا یک نماینده مجلس، یک وزیر، یک صاحب منصب، یک مسوول اقتصادی و حتی مدیر عامل یک شرکت بزرگ نمی توانند نسبت به عواقب سوء مدیریت خود بی مسوولیت باشند. در طول سالهای پس از انقلاب از این نمونه ها زیاد دیده‌ایم. نتیجه تصمیمات غلط و کارشناسی نشده خسارات قابل توجهی را متوجه نه تنها اقتصاد، بلکه اخلاق و فرهنگ جامعه هم کرده است، اما با این وجود هیچ ضمانت اجرایی محکمی برای مؤاخذه کسانی که تصمیمات غلط می گیرند یا حرفهای غلط می زنند، سامان نداده‌ایم و به همین خاطر است که اشتباهات بزرگ تکرار شده اند و خسارات بزرگتر به بار آمده‌اند.

من فقط به یک نمونه اشاره می کنم؛ یادمان نرفته است که دولت محترم و نمایندگان محترم که همسو با گرایش فکری دولت بوده‌اند، در مورد طرح تثبیت قیمت‌ها در سه سال پیش، چه اصرار و لجاجی به خرج دادند و در مجلس مصوب کردند که ده کالا و خدمت دولتی برای مقابله با تورم ثابت بماند. در همان هنگام اکثر کارشناسان اقتصادی یا بهتر است بگوییم تقریباً همه کارشناسان دلسوز اقتصادی هشدار دادند که چنین اقدامی نه تنها ضد تورمی نیست، بلکه موجب کسری بودجه شدید دولت، وابستگی بیشتر به درآمدهای نفتی و در نهایت افزایش تورم خواهد شد.

باز یادمان نرفته است که؛ دولت محترم با چه اصراری در مورد ثابت ماندن قیمت حامل های انرژی و از جمله بنزین و گازوییل پافشاری کرده است، اما حال پس از گذشت سه سال عواقب وخیم آن تصمیمات روی خود را نشان داد و به یکباره دولت و مجلس را ناگزیر کرد که با شتابی تند اشتباه خود را اصلاح کنند و حامل های انرژی را به قیمت‌های بین المللی عرضه نمایند. آنهم در شرایطی که متوسط تورم در سالهای اخیر حتی در شرایط رکود تورمی رقم غیر قابل توجیهی بوده است.

دولت در لایحه بودجه امسال ٣٤ هزار میلیارد تومان درآمد از محل هدفمند کردن یارانه‌ها پیش بینی کرده بود، با این تقسیم‌بندی که ٦٠ درصد این مبلغ را باز توزیع کند، یعنی به هفت دهک کم درآمد جامعه یارانه نقدی بدهد و از محل ٤٠ درصد بقیه، ٢٥ درصد آن را به حساب خزانه واریز کند و ١٥ درصد را هم به واحدهای تولیدی ببخشد. در کمیسیون تلفیق این رقم البته به ٢٠ هزار میلیارد تومان کاهش یافت، اما کاملاً پیداست که تامین ٢٠ هزار میلیارد تومان چه بلایی بر سر قیمت‌ها خواهد آورد و از هم اکنون می توان حدس زد که اگر دولت بخواهد حتی به همین رقم ٢٠ هزار میلیارد تومان درآمد برسد، ناچار است کالاها و خدمات خود را به چه بهایی عرضه کند.

اگر در نظر بگیریم که ٧٠ میلیون لیتر بنزین در روز در کشور توزیع می شود و دولت بخواهد نیمی از آن را بدون سهمیه توزیع کند، آنهم با قیمت ٤٠٠ تومان، رقمی که به دست می آید چه مبلغی خواهد بود؟ ضمن اینکه در حال حاضر یارانه نفت گاز (گازوییل) به مراتب بیشتر از بنزین است و اگر بهای ١٦٥ ریال فعلی به ٥٠ تومان افزایش پیدا

نامه های بدون واسطه

استادان هم مشکل دارند

با عرض سلام از شما استدعا دارم مشکل ما اساتید حق التدریسی را هم مطرح بفرمایید. اساتید حق التدریسی از محروم‌ترین اقشار جامعه هستند. ضوابط و روابطی باعث می شوند که عده‌ای نتوانند عضو هیئت علمی بشوند. خود بنده سالهاست که در دانشگاهها تدریس می کنم اما کسی کمک نکرده است که عضو هیئت علمی بشوم و اگر مرحمت بکنند و به من چند واحد درس بدهند آخر ترم درآمد بنده چیزی در حدود چهارصد تومان است. اگر سال تحصیلی دو ترم باشد و ما خیلی شانس داشته باشیم هشت هزار تومان درآمد داشته‌ایم. عیدی که نداریم. مالیات می دهیم. امیدی به آینده هم نیست. می گویند بروید شکر کنید که بیرونتان نکرده‌ایم. هرچه پاداش و اضافه حقوق و بورس و دکترا و نعمت است مال از ما بهتران است.

برای درسهایی که ما می توانیم تدریس کنیم می روند اساتیدی را حتی با هزینه پرواز از دانشگاههای دیگر می آورند. اساتیدی هستند که از چند دانشگاه موظفی ها و حق التدریسی های کلان می گیرند اما مزد ما همان ساعتی دو یا سه یا چهار هزار تومان است که برای حداکثر دوازده واحد در ترم می دهند. طبق ضوابط به ما حداکثر دوازده واحد می دهند که معمولاً کمتر از ده واحد می شود. انصاف بدهید. با این اوصاف ببینید چه زندگی ای داریم. از مسوولان استدعا داریم به درد دل ما برسند و این همه تهدید و اجحاف نکنند. از شما کمال تشکر را دارم که وقتتان را گرفتم.

یک استاد حق التدریس – تبریز

چند نکته قابل تامل

◇ اگر خودتان نمی توانید عقیده خوبی ارائه دهید، صرفاً به خاطر اینکه عقیده‌ای باعث خوشبختی کسی شده است از فردی عقیده‌ای نگیرید.

◇ اغلب سیاستمداران دوست دارند با افتخار یادآوری کنند که از میان مردم برخاسته‌اند، ولی اکثراً حاضر نیستند اعتراف کنند که دیگر حاضر نیستند دوباره به میان مردم برگردند!

◇ همیشه رنگین کمان از آن کسانی است که تا پایان باران منتظرش می مانند.

حسین فیاضی – گناباد

جانبازان را دریابید

یک روز به ملاقات یکی از برادران جانباز رفتم که هنوز ترکش جنگ را در بدن دارد. دیدم خیلی ضعیف شده و درد می کشد. جویای حالش شدم، از دست روزگار شکایتها داشت. گفت به من فقط ٥ درصد جانبازی داده‌اند، اما وقتی کارگری می کنم، ترکشهایی که در پا دارم اذیتم می کند. پایی را که ترکشها در آن هستند، سفت و سخت باندپیچی می کنم تا زمان جنب و جوش، ترکشها بالا و پایین نروند و بیشتر زجرم ندهند. سوال من از مسوولین مربوطه این است که؛ چگونه اجازه می دهیم عزیزانی که جوانی شان را در راه انقلاب گذاشته‌اند تا ملت در آرامش زندگی کنند، اینطور به امان خدا رها شده‌اند؟

عبدالله الفتی – اسلام آباد غرب

یک خاطره از مدرسه

در دبیرستان شاپور سابق سقز درس می خواندم. در یکی از روزها در زنگ هنر دبیر مربوطه که نامش آقای شیخ الاسلامی بود و الان بازنشسته شده و مشغول کشاورزی

کند و این تفاوت بها را در ۸۰ میلیون لیتر مصرف روزانه این محصول ضرب کنیم، چه رقمی را تشکیل خواهد داد؟

جالب است بدانید که در این صورت درآمد دولت از محل واقعی کردن قیمت بنزین اندکی بیش از ۳۷۰۰ میلیارد تومان در سال و افزایش قیمت گازوییل حدود ده هزار میلیارد تومان درآمد ایجاد خواهد کرد و جمع این رقم به خوبی نشان می دهد که چه فاصله‌ای تا ۲۰ هزار میلیارد تومان پیشنهادی دارد و سه چهارم بقیه این مبلغ احتمالاً قرار است از محل افزایش بهای آب و برق و گاز تامین گردد و باز می دانیم که حدود نیمی از مصرف گاز کشور مربوط به نیروگاههایی است که برق تولید می کند و دولت نمی تواند درآمد چندانی از آن داشته باشد، یعنی مصرف آن داخلی است و بعید به نظر می رسد که بتوان این رقم گردن کلفت را از این دو قلم کالا و خدمات به دست آورد. ضمن اینکه دولت بنا دارد از محل ۲۰ هزار میلیارد تومان حدود ۱۲ هزار میلیارد تومان را به صورت نقدی بازپرداخت نماید که معلوم نیست اثرات آن چه بار تورمی را به همراه بیاورد.

بنده به شخصه از سالها پیش موافق حذف یارانه‌ها، بویژه در مورد بنزین و گازوییل بوده‌ام و لذا در حال حاضر نمی توانم مخالف آن باشم و این اقدام را در هر صورت مفید می دانم، اما همواره و در طول تمام این سالها در یادداشتهایم اشاره کرده‌ام که باز توزیع یارانه اگر قرار است صورت گیرد، گزینشی نباید باشد. ضمناً از چند سال پیش گفته‌ام که بهتر است این حرکت به تدریج صورت بگیرد، نه آنکه سه سال در اقدامی لجوجانه و غیر کارشناسی قیمت‌ها را ثابت نگه داریم و حال به یکباره بخواهیم انفجار قیمتی ایجاد کنیم.

نکته بعدی اینکه در حال حاضر دولت همچنان به لجاجت ادامه می دهد، بویژه در مورد قیمت ارز. همه می دانیم که ثابت ماندن قیمت ارز در پنج سال اخیر چه لطمات جبران ناپذیری را بر ثروت ملی و تولید داخلی وارد آورده است و در اقدامی شگفت دولت و مجلس اصرار دارند که بگویند قیمت ارز در ایران ثابت مانده است، بدون آنکه توضیح بدهند چگونه ممکن است ما در کشور بطور متوسط تورمی حدود ۲۰ درصد داشته باشیم، آنوقت قیمت ارز در این کشور ثابت باشد؟ شاید نمایندگانی از چین و کره و اتحادیه اروپا و... وردی خوانده‌اند تا مجلس و دولت برای فروش بیشتر کالاهای آنها در ایران دست به چنین اقدامی بزنند.

به هر حال باز هم می گویم ثابت نگه داشتن قیمت ارز هم از جمله اقداماتی است که چون هیچ توجیهی ندارد در آینده‌ای نزدیک به سرنوشت واقعی کردن قیمت سوخت خواهد انجامید، منتها با شتابی که دیگر قابل کنترل نخواهد بود. به خاطر همین است که می گویم چرا نباید حساب و کتابی برای ارزیابی تصمیمات مدیران و مسوولان و شخصیت‌های تاثیر گذار وجود داشته باشد؟

چرا کسی نباید آنان را به خاطر حرفهای غلطی که زده‌اند و تصمیمات غلطی که گرفته‌اند به محاکمه بکشانند؟ قاعدتاً اگر چنین واهمه‌ای وجود داشته باشد ضریب خطا در میان مسوولان و متولیان و مجلسیان و دولتیان هر روز کم و کمتر می شود. همیشه که نباید منتظر قضاوت تاریخ بود.

کوته سخن آنکه؛ همه آنان که در سخنرانی های پرشور زمستان سال ۸۴ در مجلس و دولت صحبت از ضرورت تثبیت قیمت کالاها و خدمات دولتی می کردند و مخالف افزایش قیمت بنزین و گازوییل و حامل های انرژی بودند و با صدای بلند جنجال به پا کرده بودند که قیمت بنزین حتی با ۸۰ تومان هم گران است و به مردم اجحاف می شود و حال در دولت و مجلس سکوت پیشه کرده‌اند، حال کجایند و با وجدان خود چگونه کنار می آیند؟ ■

است، تعریف کرد که؛ من دانش آموزی داشتم که تکه کلامش «قربان» بود و چون من از این کلمه خوشم نمی آمد به او تذکر دادم که از این کلمه استفاده نکند. اما هر کاری می کردم این عادت از سرش نمی افتاد. یک روز تصمیم گرفتم که او را تنبیه کنم تا شاید اصلاح شود، لذا او را پای تخته صدا زدم و با خط کش چند بار کف دستش زدم. بعد مطمئن شدم با کتکی که خورده دیگر درست می شود. به او گفتم حالا گوشی دستت آمده؟ دیگر نگویی قربان دانش آموز مزبور در حالی که دستش را زیر بازویش گرفته بود و درد می کشید، با گریه و هق هق کنان بریده بریده جواب داد؛ چشم قربان. غلط کردم، دیگر نمی گویم قربان. دیگر نزن قربان. با شنیدن این جواب از طرفی بیشتر عصبانی شدم و از طرفی خنده‌ام گرفت. تنها توانستم سرم را تکان بدهم و رویم را بر گردانم و به گفتن این کلمه عادت کنم.

عبدالله خورشیدی – دبیر آموزش و پرورش – سقز

✴ از درد من باخبر شوید

اینجانب م–ب از مهاجرین قصر شیرین سالهای متمادی است که در نوشهر زندگی می کنم. به خاطر مشکلاتی که در زندگی برای شوهر و فرزند بزرگم پیش آمده، در حال حاضر حسابی گرفتار شده‌ام. شوهرم و همین طور چندی بعد پسرم ورشکست شدند. پسرم که تحمل این وضع را نداشت خودکشی کرد که گرچه نجاتش دادیم، اما به خاطر سقوط به چاه به مغزش فشار آمده و در حال حاضر داروی تشنج مصرف می کند. خودم ناراحتی گواتر و کم خونی پیدا کرده‌ام. نه توان خرید دارو را دارم و نه می توانم از دست کسانی که از آنها پول قرض کرده‌ام و پول نزول کرده‌ام فرار کنم. سه ماه است که کرایه خانه‌ام عقب افتاده.

تا به حال دو بار گاز و آب و برق ما را قطع کرده‌اند. تلفن که قطع است. همه ما دچار سوء تغذیه شده‌ایم. شوهرم به خاطر بدهی فراری است و پسرم سرگردان. در این اوضاع دخترم فوق لیسانس قبول شده که به خاطر همین مشکلات نتوانسته ثبت نام کند. خودم فوق دیپلم ادبیات هستم.

مجبور شدم تمام وسایل خانه را بفروشم. در حال حاضر صاحبخانه به من اخطار داده که خانه را تخلیه کنم چون اجاره خانه را ندادم. شنیده‌ام آقای انتظامی آدم دلرحمی است. به خانه هنرمندان نامه نوشتم و از ایشان درخواست کمک کردم که تا به حال جوابی نیامده. شما را به خدا با چاپ نامه من کاری کنید که ایشان هم از درد من باخبر شود. با اینکه ٤٦ سال بیشتر ندارم، اما به پیرزن ۸۰ ساله بدل شده‌ام. شما را به خدا مرا از این وضعیت بدر آورید. بدهی و نزول من در حال حاضر از ده میلیون هم بیشتر شده. واقعاً نمی دانم چه کنم؟

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◆ **عبدالله خورشیدی – سقز**

صفحه خاطره های ارسالی پیشنهاد خوبی است که سعی می کنیم در سال جدید برای آن برنامه‌ریزی کنیم. دو مقاله هم از شما به دستم رسیده است که یکی از آنها که خاطره آموزشی شما بود در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق باشید.

◆ **مجید جوکار – شاهرود**

مطلب شما را در مورد عملکرد اداره پست شاهرود برای قسمت ترازو می فرستم تا در آن بخش مورد رسیدگی قرار گیرد. در مورد پست و افزایش هزینه‌های پستی حرف زیاد است و امیدواریم گوش شنوایی وجود داشته باشد.

◆ **حسین فیاضی – گناباد**

مجلات درخواستی شما برایتان ارسال شد. خوشحال می شوم که به صورت تلفنی وصول آن را به دفتر مجله اعلام کنید. ضمناً سعی خواهیم کرد تصاویر روی جلد از تنوع بیشتری برخوردار باشد. فرهنگ مردم و خواندنیهای تاریخی چاپ می شوند. سایر پیشنهادهای شما هم مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت. موفق باشید.

◆ **زهرا باباپور – میناب**

از این همه لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. صفحه پیامک‌های خوانندگان در سال جدید راه‌اندازی می شود. پیشنهاد ورزشی شما را به مسوول صفحه ورزشی منتقل کرده‌ام. در حال حاضر بیش از دو صفحه مطالب سرگرم کننده داریم، اما سعی می کنیم بیشترش کنیم. باز هم از لطف شما متشکرم.

◆ **محمدرضا مدرسی زاده – نظرآباد کرج**

بسیار از محبت شما سپاسگزارم و از اینکه از مرحوم هوشنگ بختیاری که از اقوام شما نیز بودند یاد کرده‌اید، من هم خرسند شدم و برای او که از همکاران علاقه‌مند و دلسوز من بود همیشه طلب مغفرت دارم. همانطور که شما گفته‌اید تعصب خاص ایشان نسبت به مجله زبانزد بوده و هست. پیشنهاد شما را در رابطه با گفتگو با آقای علی پروین به مسوول صفحه ورزشی منتقل کرده‌ام تا اقدام لازم به عمل آید. مجدداً از لطف شما متشکرم.

◆ **حسین محمودی – گنبد**

نامه‌ای را که خطاب به وزیر آموزش و پرورش نوشته‌اید، خواندم. متوجه منظورتان نشدم. آیا می خواهید این نامه در مجله به چاپ برسد یا صرفاً جهت اطلاع برای من هم ارسال کرده‌اید. به هر حال نامه شما را دریافت کردم و برایتان آرزوی موفقیت می کنم.

با همسایگان نیکی کن تا مسلمان باشی. ● حضرت محمد(ص)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

فقدان ثبات سیاسی در سومالی

برای بسیاری از تحلیلگران و ناظران مسائل سیاسی و منطقه‌ای، وجود کشورهایی که فاقد قانون و امنیت و مرکزیت هستند سوال برانگیز می باشد.

زیرا در قرن بیست و یکم با وجود تلاشهایی که صورت می گیرد این ذهنیت وجود دارد که جهان در حال تبدیل شدن به دهکده ای است که در آن فاصله‌ها از بین رفته و جوامع در مسیر یکپارچه شدن فرهنگی و اجتماعی قدم بر می دارند.

در این راستا استنباط افرادی نظیر هانیتنگتون از جنگ تمدنها، از بین رفته خرده فرهنگها و ناآرامی های قومی و منطقه‌ای و جهانی شدن رویارویی ها می باشد.

ولی شواهد امر گویای این واقعیت است که یکپارچه سازی فرهنگی و مهار درگیری ها و اختلافات قومی، نه تنها تحقق نیافته، بلکه دورنمای دستیابی به آن نیز تیره و تار به نظر می رسد.

این وضعیت خصوصاً در جهان سوم و سرزمین هایی که فاقد نظام یکپارچه و منسجم سیاسی هستند بیش از پیش به چشم می خورد، زیرا در این بخش از جهان، با کشورهایی مواجه هستیم که هر بخش از آن به دلیل سیاست گریز از مرکز که در پیش گرفته در مسیری حرکت می کند که مغایر اتحاد و همبستگی است.

کشورها زمانی می توانند قدرتمند بوده و یکپارچگی و انسجام خود را حفظ کنند که از سیاست واحد و هماهنگی پیروی کرده و در یک مسیر واحد حرکت نمایند. این ملت با وجود اختلافات قومی، فرهنگی و مسلکی می تواند یکپارچگی و انسجام خود را حفظ کرده و از تجزیه و تفرقه بپرهیزد. از جمله این کشورها می توان به هندوستان اشاره کرد که با بیش از یک میلیارد نفر جمعیت و صدها زبان و فرهنگ و مسلک مختلف و گاه متضاد، توانسته در سایه دموکراسی و احترام به عقاید و دیدگاههای دیگران، انسجام و یکپارچگی خود را حفظ کرده و به بقای خود ادامه دهد.

در حالی که در دهه گذشته کشورهایی را شاهد بودیم که از تنوع قومی، فرهنگی و مسلکی کمتری در مقایسه با هندوستان برخوردار بودند اما نتوانستند وحدت و یکپارچگی خود را حفظ کرده و در مسیر تجزیه و جدایی قرار گرفتند که شاخص ترینشان یوگسلاوی و شوروی پیشین هستند.

اگر نگاهی به دلایل پیدایش این وضعیت در این کشورها بیندازیم مشخص خواهد شد که افراط و تفریط همراه با گرایش ها و وابستگی های خارجی راه را به روی تجزیه و جدایی هموار ساخته و این کشورها را در سراشیبی نابودی و سقوط قرار داد. اگرچه دلایل بسیاری را برای پیدایش این وضعیت می توان عنوان کرد اما بارزترینشان استبداد حکومت‌ها، بی توجهی به آزادی های مدنی، سرکوب اندیشه‌ها و در نهایت نفی فرهنگ‌ها و دیدگاههای مخالف است. در چنین شرایطی که هرگونه زمینه نقد و ارائه آزاد اندیشه‌ها از بین رفته و سرکوب جای رقابت سالم را گرفته، تجزیه و جدایی تنها راه باقیمانده به نظر رسیده و به عنصر تحریک مردم تبدیل می شود.

در شوروی کمونیست‌ها نتوانستند مانع جدایی ملت‌ها شوند و در نهایت خود دچار فروپاشی و اضمحلال شدند. در یوگسلاوی شرایط به مراتب حادتر و وحشتناک‌تر بود، زیرا در این کشور صربهای افراطی حاضر به هیچگونه گذشت و اغماضی نبوده و تصور می کردند با زور سلاح و قتل عام قادرند ملت‌ها را دور محور صربستان بزرگ گردهم آورند.

بی قانونی و ناتوانی دولت مرکزی همواره بزرگترین و کارآمدترین ابزار هرج و مرج و آثارش در کشورها بوده است لذا جهان سوم و کشورهایی که سالیان بسیاری از شکل گیری و استقلالشان نمی گذرد. بیش از همه شکننده بوده و در معرض نافرمانی و فروپاشی قرار دارند حتی اگر این کشورها به صورت ظاهری یکپارچگی خود را حفظ کنند با این حال به اقیانوسی از جزایر مستقل تبدیل خواهند شد که هر یک از آنها سیاست مستقل و خاصی را پی گرفته و با اتخاذ سیاست گریز از مرکز، در راه تضعیف و بی اعتبار کردن مرکز و پایتخت حرکت خواهند کرد.

این وضعیت را در کشورهایی که از تجزیه یک سرزمین به وجود آمده‌اند یا استان و ایالتی از یک کشور بودند مشاهده می کنیم. به طور مثال جمهوری های شوروی پیشین و یا کشورهایی که از تجزیه یوگسلاوی شکل گرفتند با گذشت بیش از یک دهه هنوز نتوانسته‌اند خود را با شرایط جدید وفق بدهند. در کنار آنها باید به کشورهایی اشاره کرد که در زمان استعمار دوپاره بوده و توسط دو و یا چند قدرت استعماری اداره می شدند. این کشورها زمانی دچار بحران و سردرگمی می شوند که یکپارچه شده و مردم بخواهند در کنار یکدیگر نظام جدید سیاسی ایجاد کنند.

مشکلات سومالی و سودان

از این کشورها که امروزه با سپری شدن دهها سال از یکپارچگی و کسب استقلال هنوز هم نتوانسته‌اند بر نارسایی ها و مشکلات غلبه کنند می توان از سومالی و سودان نام برد. سودان که سالها توسط استعمارگران انگلیسی و مصری اداره می شد با اختلافات فرهنگی و مذهبی دست به گریبان است به طوری که جنوبی های تحت سلطه انگلیس، مسیحی بوده و تمایلی به تبعیت از دولت مسلمان این کشور ندارند. در سومالی هم اوضاع به همین گونه است. زیرا این کشور که با ٦٣٧٦٥٧ کیلومتر مربع در جنوب خلیج عدن در شاخ آفریقا و در همسایگی اتیوپی، جیبوتی و کنیا قرار گرفته سالها تحت سلطه استعماری ایتالیا و انگلیس قرار داشته و از فرهنگ آنها تاثیر پذیرفته است.

مرکز این کشور **موگادیشو** بوده و دارای بیش از ٤ میلیون نفر جمعیت است که ۹۵ درصد آنها از نژاد سومالیایی، ۳/٦ درصد بانتو، ۱/۱ درصد عرب بوده و ۹۹ درصدشان مسلمان هستند.

سومالی کنونی از ادغام دو بخش وابسته به ایتالیا و انگلیس در سال ۱۹٦۰ به وجود آمده و مستقل شد. ولی از همان ابتدا با ۲ مشکل اساسی مواجه گردید. مشکلات سومالی و تمامی سرزمین های مشابه تا حدودی یکسان است به طوری که اختلافات مسلکی و قومی همراه با قدرت نمایی

ایران و جهان

◇ رئیس جمهور عراق در رأس یک هیات بلندپایه وارد ایران شد و با رهبر انقلاب و دیگر مقامات کشورمان مذاکره کرد.

◇ رئیس جمهور:
۵۲ سفر استانی در ٤۱ ماه انجام داده‌ایم.

◇ سلطانیه:
گزارش البرادعی مطلب جدیدی ندارد.

◇ محمود احمدی نژاد در رأس یک هیات بلندپایه از سه کشور آفریقایی کنیا، کومور و جیبوتی دیدار کرد.

◇ رئیس جمهور طی نامه‌ای به مجلس خواستار اجرای کامل طرح هدفمند کردن یارانه‌ها شد.

◇ غلامحسین کرباسچی شهردار سابق تهران مسوولیت ریاست ستاد انتخابات مهدی کروبی را پذیرفت.

◇ گرهارد شرودر صدراعظم سابق آلمان به دعوت پروفسور سمیعی در یک سفر شخصی به ایران، در مراسم کلنگ‌زنی یک بیمارستان مغز و اعصاب در رشت شرکت کرد و دیدارهایی نیز با مقامات سیاسی کشورمان انجام داد.

◇ پنج شهید گمنام دفاع مقدس در محوطه دانشگاه صنعتی امیرکبیر به خاک سپرده شدند.

◇ نخست وزیر سوریه به ایران آمد.

◇ شورش در بنگلادش با ۷۰ کشته به آخر رسید.

◇ قیمت سکه بهار آزادی افزایش یافت.

◇ پلیس راه اعلام کرد، در سفرهای نوروزی داشتن برگه معاینه فنی و بیمه نامه خودرو الزامی است.

◇ خاویار سولانا از تغییر نگاه اروپا نسبت به ایران خبر داد.

◇ بررسی لایحه بودجه سال ۸۸ همچنان در کمیسیون تلفیق ادامه دارد.

◇ احتمال حضور مهندس میرحسین موسوی اولین نخست وزیر انقلاب در انتخابات ریاست جمهوری بیشتر شد.

◇ پنج درصد از سهام بانک ملت در بورس به فروش رسید.

◇ چامسکی نویسنده و فعال سیاسی آمریکا:
تردید نکنید، اوباما حامی واقعی اسراییل است.

◇ بهای دلار در بودجه سال آینده ۹۵۰ تومان تعیین شد.

◇ گری سیک مشاور امنیت ملی پیشین آمریکا:
سیاست‌های سه دهه گذشته واشنگتن در قبال ایران اشتباه و بی تاثیر بوده است.

◇ ایران و روسیه برای انتقال انرژی از مسیر ایران مذاکره کردند.

◇ پرونده جنجالی شهلا جاهد متهم به قتل همسر ناصر محمدخانی یک بار دیگر در دادگاه مطرح شد.

◇ هشت نمایشگاه مختلف در نقاط مختلف تهران برای عرضه کالاهای پرمصرف و تنظیم بازار شب عید برپا گردید.

ارتش و نظامیان مانع ثبات و آرامش آنها می شود.

سومالی بر سر صحرای اوگادن با اتیوپی همواره در جنگ بوده و سعی داشت در دوران دو قطبی بودن جهان، از طریق وابستگی به آمریکا و شوروی، موقعیت خود را تقویت کند، زیرا بندر بربره در کنار دریای سرخ از جایگاه استراتژیکی برخوردار بوده و در دوران جنگ سرد و در شرایطی که دو ابر قدرت درصدد نفوذ به قاره سیاه بودند می توانست پایگاه حساسی برای آنها باشد.

در این راستا روسها در زمان ریاست جمهوری ژنرال محمد زیادباره کنترل بندر استراتژیک بربره را در دست گرفتند ولی زمانی که کمونیستها در اتیوپی به قدرت رسیده و کرملین نیز به این کشور گرایش یافت روابط سومالی و شوروی قطع شده و در سال ۱۹۷۸ مستشاران روسی از این کشور اخراج شدند. از این پس نوبت آمریکایی ها رسید که در این بندر و منطقه مستقر شوند.

بحران در سومالی زمانی فرا رسید که زیادباره با کودتای نظامی سرنگون شد. زیرا از این پس قدرتهای محلی سر بر آورده و هر یک کنترل بخشی از این کشور را در دست گرفتند. این وضعیت تا مقطع کنونی ادامه داشته و سومالی عملاً به ۳ منطقه **جوبالند**، **سومالی لند** و **پوئنلند** تقسیم شد.

رئیس جمهوری جدید

بی قانونی و سر برآوردن گروههای قومی و مذهبی راه را برای جناحهای تروریست هموار کرد به طوری که القاعده پس از ضربه‌ای که در افغانستان دریافت کرد به سومالی پناه برده و با تشکیل گروههای اسلام گرا درصدد کنترل این سرزمین برآمد.

Eritrea
Djibouti
Djibouti
Gulf of Aden
Bossaaso
KARKAAR MTS
Berbere
Hargeysa
Garoowe
Ethiopia
OGADEN DESERT
Eyl
Gaalkacyo
Indian Ocean
Shabele River
Hobyo
Beledweyne
Baydhabo
SOMALIA
Marka
Jubba River
Mogadishu
EQUATOR
300 mi
300 km
Kismaayo
Kenya

جنگ و درگیری ادامه یافته و تفنگداران دریایی آمریکا هم که به منطقه اعزام شده بودند نتوانستند آرامش را برقرار سازند تا این که در سال ۲۰۰۶ در سایه همکاری و تلاش نظامیان آمریکا و اتیوپی، موگادیشو پایتخت تحت کنترل درآمده و زمینه مساعدی برای روی کار آمدن یک دولت هموار شد. نیروهای نظامی اتیوپی قرار بود در سال ۲۰۰۸ از سومالی خارج شوند.

در این مدت دزدان دریایی همراه با طغیان گروهها بر ناامنی در سومالی افزوده و با استعفا و کناره گیری نخست وزیر و رئیس جمهوری اوضاع وخیم تر شد.

در اواسط دسامبر ۲۰۰۸ یوسف احمد رئیس جمهوری دستور برکناری نور حسن حسین نخست وزیر را به دلیل ناتوانی صادر می کند. یک ماه پس از آن خود عبدالله یوسف احمد هم استعفا می دهد. او که از سال ۱۹۸۹ تا ۲۰۰٤ رئیس منطقه خودگردان پوئنلند بود در سخنانی در پارلمان می گوید، تعهد کرده بودم اگر نتوانم آرامش، ثبات و دموکراسی را در کشور حاکم کنم از قدرت کناره گیری خواهم کرد.

این استعفاها و کناره گیری ها سبب بروز خلاء سیاسی در سومالی می شود. خروج نظامیان اتیوپی نیز بر مشکلات می افزاید که در این شرایط شورشیان وارد پایتخت شده و بخشی از آن را اشغال می کنند. یکی از سخنگویان این گروه می گوید: ما باید به تعهد خود نسبت به امنیت کشور عمل کنیم. آنها از گروههای وابسته به دادگاههای اسلامی هستند.

در کنار آنها گروه الشباب قرار دارد که متهم به همکاری با القاعده است.

دولت و تعدادی از گروههای مخالف در اواخر اوت ۲۰۰۸ توافق نامه صلح امضا می کنند. هدف از این توافق ها کاهش اختلافات و درگیری ها بود، زیرا در مدت سه ماه سومالی شاهد مرگ ۹۵۰۰ نفر بود که تعدادی از آنها را امدادرسانان خارجی تشکیل می دادند.

ناامنی مشکل اصلی مردم این سرزمین بوده و مانع فعالیت های انسان‌دوستانه می شود. آنها می گویند «خشونت مانع کمک‌رسانی به گروههای بسیار نیازمند شده و خشکسالی، تورم بالا و هزینه کمرشکن سوخت و غذا، بحران انسانی را در این کشور تشدید کرده است.»

حمله به نیروهای پاسدار صلح آفریقایی و مردم غیرنظامی که با هدف دامن زدن به ناامنی ها صورت گرفته اوضاع را در سومالی بیش از پیش حاد کرده است. فقدان دولت هم بر مشکلات افزوده است تا این که عاقبت پارلمان با ۲۹۳ رأی مثبت شیخ شریف شیخ احمد را به ریاست جمهوری برمی گزیند. او توانست پسر زیادباره را کنار زده و اکثریت پارلمان را از آن خود کند.

او در سخنانی اعلام کرد، من دست خود را به سوی تمامی گروههای مسلحی که همچنان با روند صلح مخالف هستند دراز کرده و آنها را دعوت می کنم به ما بپیوندند. او می افزاید «دین اسلام، اساس حکومت سومالی را تشکیل خواهد داد.»

شیخ احمد رئیس اتحادیه محاکم شرعی برای مدت ٦ ماه در سال ۲۰۰٦ پایتخت این کشور را اداره می کرد. پس از سقوط زیادباره در سال ۱۹۹۱ سومالی فاقد یک دولت کارآمد بوده و هر گروهی بر بخشی از آن حکومت می کند. برخی امیدوارند ریاست جمهوری شیخ احمد بتواند زمینه‌ساز برقراری نظم و آرامش در این کشور شود. درحالی که گروه «الشباب» که متهم به همکاری با القاعده است بر ادامه مبارزات و اقدامات تروریستی تاکید ورزیده و صراحتاً اعلام داشته که از شیخ شریف احمد حمایت نمی کند. درحالی که شیخ احمد عنوان کرده کسانی که سعی می کنند تفسیر افراطی از شریعت اسلامی ارائه دهند به دین ضرر می زنند.

طی ۲ سال گذشته بیش از ۱٦ هزار شهروند عادی و تعداد نامشخصی از افراد نظامی جان خود را طی درگیری ها از دست داده اند با این حال امیدی به برقراری صلح و آرامش در این سرزمین وجود ندارد. به طوری که نمی توان ادعا کرد جابجایی رئیس جمهوری و دولت قادر است سومالی را به صلح نزدیک سازد.

سال ۲۰۰٦ که ارتش اتیوپی با کمک آمریکا برای سرکوب عوامل القاعده به سومالی حمله‌ور شد مشکل دزدان دریایی وجود نداشت درحالی که امروزه اوضاع حادتر شده است. وضعیت هم به گونه‌ای نیست که از سومالی چشم پوشیده و اجازه داد هرج و مرج بر آن حکومت کند.

مساله دیگری که توجه آمریکا و غربی ها را به سومالی جلب کرده منابع نفت و گاز است. در سودان نیز با کشف نفت در دارفور شرایط تغییر یافت به نظر می رسد وضعیت سومالی نیز دچار تحول شود. اما آنچه دور از دسترس به نظر می رسد امنیت، یکپارچگی ملی و تمامیت ارضی است.

■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

بوسنی و غزه:

سناریوی مشابه

محمدباقر پی پل زاده

آنچه امروز در غزه می گذرد دقیقاً یادآور ماجراجویی هایی است که رژیمهای صربستان و کرواسی طی سالهای ۹۲ تا ۹۵ در بوسنی مجریان آن بودند. رفتار و عکس العمل جامعه جهانی در قبال ماجراجویی های رژیم صهیونیستی و جنایات این رژیم علیه مردم بی دفاع غزه همان رفتار و واکنشی است که سالهای متمادی در دوران جنگ بوسنی از سوی جامعه جهانی بروز کرد: در آن دوران جنایتکاران و پیروان سیاستهای صربستان بزرگ و سپس کرواسی بزرگ دست به کشتارهای بسیار فجیع علیه ملت مظلوم و بی دفاع بوشنیاک می زدند و جامعه جهانی فقط به صدور بیانیه اکتفا می کرد و حتی اجازه ارسال سلاح برای مدافعین بوسنی را صادر نمی کردند. امروزه وقتی خبرهای غزه را از رسانه ها پیگیر می شویم، یاد و خاطره جنایات صربها و کرواتها علیه بوشنیاکها در ذهنها زنده می شود. بوشنیاکها بیش از هر ملت دیگر در جهان درد فلسطینیان در غزه را درک می کنند. آنچه سارایوو، موستار، بیهاچ، سربرنیتسا و... شاهد آن بودند امروزه در غزه تکرار می شود و دقیقاً رفتار جامعه بین الملل به ویژه سازمان ملل و آمریکا و اتحادیه اروپا با هر دو جریان (بوسنی و غزه) شناخت کامل دارد. تنها تفاوت ماجرا در این است که بوسنی به خاطر موقعیت سوق الجیشی خود که در قلب اروپا واقع شده نبایستی بیش از ۳/۵ سال درگیر جنگ می شد چرا که اروپا مستقیماً امنیت خود را در معرض تهدید می دید و سیل مهاجرت اهالی بوسنی به اروپای غربی مشکلات شدید اقتصادی – اجتماعی و حتی امنیتی پدید آورده بود، لذا چاره‌ای جز پایان بخشیدن به جنگ نداشتند. اما ماجرای غزه (برعکس ماجرای بوسنی) چون در حوزه جغرافیایی اروپا و غرب قرار ندارد و امنیت اروپا و آمریکا را تهدید نمی کند با بی تفاوتی آنان روبرو شده و همین دلیل کافی است تا قضیه فلسطین پس از گذشت دهها سال همچنان لاینحل باقی بماند.

شماره ویژه اطلاعات هفتگی در بیست و یکم اسفند ماه و با قیمت ۴۰۰ تومان عرضه می شود

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

آفرین برای قزوین

کسانی که در طول روزهای تعطیلات نوروز کم کاری کنند، به سختی تنبیه خواهند شد.

این جمله‌ای است که ایرانیانی که می خواهند در تعطیلات نوروز به سفر بروند و هنوز به دنبال انتخاب مقصدی برای سفر هستند می توانند به آن تکیه کنند. و با آرامش خیال و اطمینان از سفری خوش و پذیرایی بی نقص به یکی از استانهای غربی ایران سفر کنند، چرا که معاون سازمان گردشگری این استان خبرهایی داده است که تا به حال از کمتر رئیسی در ایام تعطیلات نوروز شنیده‌ایم.

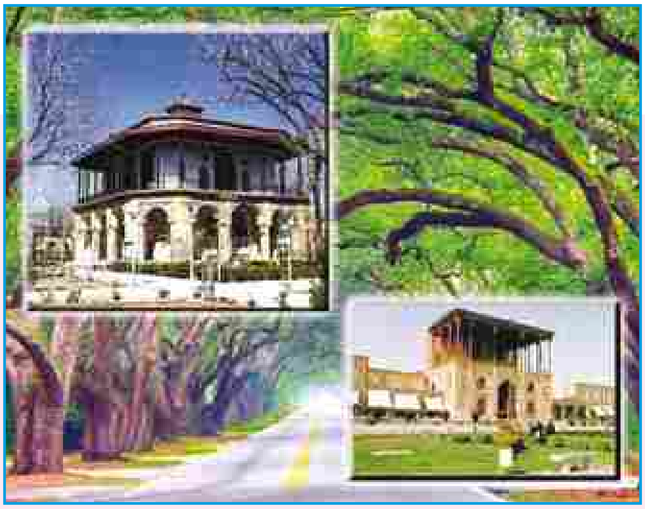

دویست مسافری را که در اولین دقایق پس از تحویل سال ۱۳۸۸ به این استان سفر کنند، با گل و شیرینی کسانی که در کنار جاده‌های این استان ایستاده‌اند به استقبال می رویم و این تازه اول ماجراست، بیست کمپ استقرار میهمانان نوروزی در پارکهای مرکز استان و شهرهای آن ایجاد شده که حداقل امکانات رفاهی را در آنها فراهم کرده‌اند و با همکاری نیروی انتظامی، امنیت کامل هم در آنها تامین خواهد شد. شصت و دو نفر راهنمای مجرب هم در این استان در کنار آثار و ابنیه تاریخی ایستاده‌اند و انتظار مسافران نوروزی را می کشند تا نه تنها آنها را راهنمایی کنند بلکه جذاب ترین توضیحات را درباره این میراث فرهنگی، مسافران از زبان آنها بشنوند. در مرکز استان، هر روز دو مرتبه یک خودروی همگانی با صندلیهای فراوان به طور رایگان حرکت می کند تا گردشگرانی که مایلند از نقاط دیدنی بازدید کنند را به این نقاط رسانده و پس از انجام آن به مبدأ بازگرداند. تهیه و آماده‌سازی این امکانات هم تنها با بخشنامه و دستور اداری انجام نشده بلکه تا پیش از فرارسیدن تعطیلات، بیست و پنج مرتبه بازرسان و مدیران سازمان گردشگری این استان به مراکز اقامتی و تفریحی استان رفته‌اند و گروههای سرکشی و کنترل به راه انداخته‌اند تا از آماده بودن تمام امکانات برای پذیرایی از میهمانان مطمئن شوند، ضمن اینکه یک گروه هم از میان بازرسان این سازمان در این استان مامور هستند تا در طول تمام روزهای تعطیل نوروز و دیگر ایام ابتدای سال، به طور دائم به مراکز مراجعه مسافران و گردشگران سرکشی کنند تا اگر نقصی و ایرادی در ارائه خدمات به مسافران وجود داشت، آن را برطرف کنند و به این ترتیب و با این مقدمات معاون گردشگری استان قزوین، اعلام می کند که پس از پایان ایام تعطیلات نوروز، عملکرد تمام کسانی را که مامور خدمات‌رسانی به مسافران و گردشگران نوروزی در استان قزوین بوده‌اند، بررسی خواهد شد و اگر کوتاهی از سوی کسی روی داده باشد، او را به شدت تنبیه خواهیم کرد. می بینیم که اگر مدیران بخواهند می توانند در همین روزهایی که هر بشکه نفت ایران را به کمترین قیمت طی دو سال اخیر می خرند هم طوری برنامه‌ریزی کنند که مردم روزها و شبهای خوشی را پیش رو داشته باشند.

کسانی را مامور کرده‌ایم تا در ورودی راهها با گل و شیرینی به استقبال مسافران بروند

کارت خالی، دل پر

در روزهایی که نفت ایران را به بهایی بیشتر از یکصد و چهل دلار می خریدند و درآمد کشور ناگهان به اعداد و ارقام مسرت بخشی رسیده بود، فکر اینکه با این پولهای نفتی چه باید کرد، ذهن تعداد زیادی از مدیران را به خود مشغول کرده بود، تا آنجا که حتی شخص رئیس جمهور هم از کارشناسان و متخصصان علم اقتصاد خواست تا راهکارها و پیشنهادهای خود را برای وی ارسال کنند تا بهترین و مفیدترین استفاده از این پولهای کلان انجام گیرد. در این اوضاع، برخی مدیران هم اندیشیدند و به خیال خودشان فکرهای بکری برای خرج کردن این درآمد پیدا کردند. یکی از این مدیران و یکی از این سازمانها، سازمان گردشگری و میراث فرهنگی و صنایع دستی بود. این سازمان پیشنهاد کرد تا کارتهای الکترونیکی تهیه شود تا در اختیار کارمندان قرار گیرد. مقداری پول هم به طور ماهیانه یا هر چند ماه درون این کارتها ریخته شود و در اختیار کارمندان قرار گیرد و نام این کارتها هم «سفر کارت» گذاشته شد و اینطور صدایش کردند. هدف این بود که صنعت گردشگری از سویی تقویت شود و تعداد بیشتری به این وسیله به مسافرت روند، و از سوی دیگر کارمندان هم هرچه بیشتر به سفر تشویق شوند که مزایا و محاسن فراوانی در سفر برشمرده‌اند! این پول را دولت و البته این سازمان قبول کرد که به عهده گیرد و در سفر کارتها بریزد و این سفر کارتها هم تنها برای گرفتن خدمات مسافرتی قابل استفاده باشد و بس. هزینه فراوانی انجام شد، کارتهایی طراحی و تهیه شده و در اختیار بسیاری از کارمندان گذاشته شد اما ناگهان خبر رسید که دیگر خبری از بشکه‌های یکصد و چهل دلاری نفت نیست و داخل هر بشکه تنها چند دلار بیشتر از ۳۰ دلار پیدا می شود! سفر کارتها مهجور و مجهول ماندند در دست کارمندان.

سازمان گردشگری و میراث فرهنگی هم، درباره این طرح بزرگ کاملاً سکوت کرد و نتیجه این شد که امروز در آستانه نوروز و تعطیلات و سفرهای نوروزی، نه خبری از سرانجام این کارتها هست و نه از آن سفرهایی که باید به پشتیبانی این کارتها انجام می شد. تنها خرج بسیاری روی دست کسانی مانده است که سفر کارتها را ابداع، طراحی و تهیه کردند و به بسیاری از مراکز خدمات گردشگری و هتل ها گفتند و قرارداد بستند که به دارندگان سفر کارتها لبخند بزنند و آنها را بپذیرند و حسابشان را از سفر کارتها بگیرند.

این تجربه دست کم این فایده را برای دارندگان این کارتها داشت که برای سفر باید به خودشان متکی باشند و به سازمان گردشگری دل نبندند

جدی‌تر از اعداد

وزیر کار می گوید: آنها که به دانشگاه نرفته‌اند، برای یافتن کار و اشتغال بسیار ریسک پذیر تر و قابل انعطاف تر از آنهایی هستند که به دانشگاه رفته‌اند. در حالی که ظاهراً باید ماجرا به عکس باشد و فارغ التحصیلان دانشگاه به دلیل اطلاعات و دانشی که کسب کرده‌اند قدرت ریسک و انعطاف بیشتری در پذیرش و تمایل به شغلهای مختلف را پیدا کرده باشند. وزیر کار این انتقاد را هم به دانشگاهها وارد کرده که دانشگاهها به سمت کارآفرینی حرکت نمی کنند و رشته‌هایی گاه در آنها تدریس و ارائه می شود که در بازار کار کنونی فرصتی برای حضور ندارند. وزارت علوم و دستگاههای آموزشی البته پیشتر به این انتقاد پاسخ داده‌اند که وظیفه دانشگاهها ایجاد شغل نیست، اما این انتظار بی جایی نیست که باز هم از زبان وزیر کار تکرار می شود که رشته‌های دانشگاهی دست کم بیشتر آنهایی باشند که بازار کار هم هر چه بیشتر متقاضی حضور آنهاست. اگر فهرست رشته‌های دانشگاهی را مرور کنیم قطعاً به رشته‌هایی خواهیم رسید که بازار کار هیچ میل جدی به آنها ندارد در حالی که هر سال هزاران نفر بی توجه به این نکته به این رشته‌ها وارد می شوند این در حالی است که برخلاف عده ایی که واقعاً به دلیل علاقه به سمت چنین رشته‌هایی کشیده شده‌اند و حق هم دارند که در رشته مورد علاقه‌شان تحصیل کنند، بقیه از تحصیل نه نفعی می برند و نه نفعی به دیگران می توانند برسانند. این انتقاد وزیر کار را که هر روز آمار بیکاری و سیل مشتاقان ورود به کار را می بیند باید جدی گرفت و دانشگاهها برای حفظ اعتبار و جایگاه خود سعی در کاهش رشته‌های دور از بازار و گسترش رشته‌های نزدیک به بازار کار کنند و از آن مهمتر دانشجویانی هستند که در روزهای آغاز جوانی، خود را دانشجو می بینند، بی آنکه ببینند که اگر بدون علاقه و تنها از سر اتفاق در کلاسهای درس رشته‌هایی بنشینند که بازار کار آنها را دوست ندارد، آنچه که از دست می رود، عمر با ارزش آنهاست و سرمایه‌هایشان و آنچه به دست می آید، به هیچ روی با آنچه رفته قابل مقایسه نیست.

هشدار کسی که هر روز آمار بیکاری را به دقیق‌ترین شکل، روی میز کارش می‌بیند، باید بسیار جدی تر از آنچه هست، شنیده شود

بقیه اسامی عزیزانی که در مسابقه قرآنی مجله پاسخنامه صحیح ارسال کرده‌اند

با سپاس از حضور دلگرم کننده شما در پنجمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی، به اطلاع شما عزیزان می رسانیم که مسابقه قرآنی در آغاز ماه محرم در مجله به چاپ رسید و تا پایان ماه محرم فرصت پاسخگویی شما عزیزان بود. در این فاصله صدها نامه در رابطه با این مسابقه به دفتر مجله رسید که در شماره های گذشته تعدادی از اسامی کسانی که با دادن پاسخ صحیح به همه سوالات مسابقه توانسته بودند در فهرست برگزیدگان مسابقه برای انجام قرعه‌کشی قرار بگیرند، تقدیم حضور شما گردید.

در این شماره اسامی آخرین گروه از برگزیدگان مسابقه قرآنی به همراه اسامی برندگان مسابقه تقدیم حضور شما می گردد. ضمناً امیدواریم که بتوانیم در شماره آینده و یا حداکثر در نخستین شماره سال جدید ششمین دوره مسابقه قرآنی را تقدیم حضور شما کنیم.

اسامی خانم‌ها:

صدیقه گودرزوند چگینی، قزوین —بیگم قنبر نتاج، بابل —معصومه تقی تبا، بابل —عاطفه حسن پور، بابل —حاجیه ننه خانم رزاقی، بابل —سیده زهرا موسوی، بابل —مهناز رئیسی مبارکه، اصفهان —هاجر صفری رودسری، رودسر —سیده طاهره جبارزاده، بابل —ایلکای قاری، گرگان —مائده چاله کانی، بابل —فاطمه نقی زاده، بابل —مریم توسلی، تهران —فاطمه اکبری، ایلام —فاطمه صمدی، رودسر —منیژه رنجبر، شهرضا —آمنه اصالتی، رودسر —عصمت گرجی، تهران —مهناز کاظمی، نظرآباد —سیما علی عسگری، تهران —فاطمه ستوده‌مهر، بهبهان —زهرا امیدوار، مشهد —خدیجه متقی، گرگان —غزل خلیل پور، چابهار —شکوفه ناظری، شهرری -منیژه پاداش هوشیار، تهران —فاطمه رجایی، خراسان رضوی —ناهید اسدی، گرگان —سمیه عابدی خشکرودی، نوشهر —سیده رقیه موسوی، زنجان —فاطمه گودرزوند چگینی، قزوین —بتول ذاکری، اصفهان —سکینه کاظمی، قزوین —سکینه جعفریان، اصفهان —سمیرا شمسایی، مشهد —سحر خضیرپور، آبادان —کلثوم بیگی، چابهار —خدیجه گودرزوند چگینی، قزوین —خدیجه اسدی، چابهار —زهرا ناظمی، چابهار —نرگس روزبهان، ملایر —خیرالنساء نظریان، چابهار -فاطمه ناظمی، چابهار —فاطمه رضایی، شهرضا —معصومه سقرجوقی فراهانی، تهران —بتول آقاصادقی، تهران —مریم محمدزاده، ارومیه —مریم کاظمی، نظرآباد —مریم بیات، ملایر —مریم حمیدی، گرگان —عصمت ذاکری، اصفهان —صفیه ملازینلی، قزوین —سیده صدیقه سیدباقری، رشت —زینب سیدی، ایلام —ساجده اخیار، ملایر —نسرین روزبهان، ملایر —سمیرا فرج پور مقدم، تهران —راضیه چگینی، تهران —کبری رضایی، تهران —شهناز قنبرپور، بابل -هما قنبرزاده، بابل —خدیجه شعبانی، بابل —فهیمه کاظمی تاری، بابل —رحیمه فضل الله زاده، بابل.

اسامی آقایان:

علیرضا جهانیان جویباری، مازندران —حجت‌الله اصلانی، اصفهان —علیرضا نقی زاده، بابل —حسن یزدان پناهی، فسا —سیدقاسم موسوی، بابل —یوسف گل بابازاده، بابل —سلمان غلامی، تهران —یوسف جعفرقلی زاده، بابل —مرتضی صادق پور، بابل —جواد حاتمی، ایلام —رامین جعفرقلی زاده، بابل —امیرعباس خلیلی، بابل —عباس خیری خلیل، بابل —رضا محمدی نیاکی، آمل —حسین گل بابازاده، بابل —محمد ارثی علمباز، بابل —محمد بیات، ملایر —سیدامیرمهدی بابایی چگینی، قزوین —محمدامین مدهوران، مراغه —حجت حسینی مهر، منجیل —حسن گودرزوند چگینی، قزوین —علی ناظمی، چابهار — مجتبی هاشمی، ورنامخواست —رضا غلامی، تهران —محسن حاتمی، ایلام —عباس گروسی، همدان —مصطفی حاتمی، ایلام —حسین شمسایی، مشهد —مصطفی حمیدی، گرگان —حسین تجلی، نایین — عزیز عساکره، آبادان -سیدباقر بابایی چگینی، قزوین —عباس خلیل پور، چابهار —سیدامیررضا بابایی چگینی، قزوین —علیرضا بیگی، ایلام —احسان‌الله صمدی، رودسر —حسن اصالتی، رودسر —حشمت بیگی، ایلام.

اسامی برندگان ممتاز مسابقه قرآنی

همانطور که وعده کرده بودیم، قرار بود که از بین کسانی که پاسخ صحیح به کلیه سوالات داده‌اند، به قید قرعه پنج برنده را به عنوان برنده ممتاز تعیین کنیم. به این عزیزان لوح یادبود به همراه پانصد هزار ریال جایزه نقدی تعلق می گیرد.

- ○ **سلمان غلامی – تهران**
- ○ **امید گمار —تویسرکان**
- ○ **ایلکای قاری —گرگان**
- ○ **فاطمه ستوده مهر —بهبهان**
- ○ **داوود بتوان – نور**

اسامی برندگان مرحله دوم

به جز برندگان ممتاز به ۱۰ نفر از شرکت کنندگان در مسابقه قرآنی که پاسخنامه صحیح ارسال کرده‌اند به قید قرعه لوح یادبود و کتاب و ساعت رومیزی تقدیم می گردد که افراد ذیل انتخاب شده‌اند:

خانم‌ها:

○ **مهناز رئیسی**
مبارکه اصفهان
○ **کبری رضایی**
تهران
○ **رقیه موسوی**
زنجان
○ **مریم حمیدی**
گرگان
○ **صدیقه سیدباقری**
رشت

آقایان:

○ **مجتبی خاشعی**
ورنامخواست
○ **سیدقاسم موسوی**
بابل
○ **حسین شمسایی**
مشهد
○ **حشمت بیگی**
ایلام
○ **محسن فیض خواه**
رشت

پاسخنامه صحیح پنجمین دوره مسابقه بزرگ قرآنی

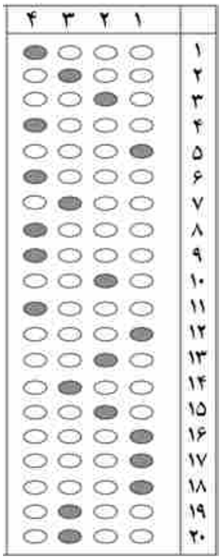

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	●
۲	○	○	●	○
۳	○	●	○	○
۴	○	○	○	●
۵	●	○	○	○
۶	○	○	○	●
۷	○	○	●	○
۸	○	○	○	●
۹	○	○	○	●
۱۰	○	●	○	○
۱۱	○	○	○	●
۱۲	●	○	○	○
۱۳	○	●	○	○
۱۴	○	○	●	○
۱۵	○	●	○	○
۱۶	●	○	○	○
۱۷	●	○	○	○
۱۸	●	○	○	○
۱۹	○	○	●	○
۲۰	○	○	●	○

بدمکن با کسی که با تو نیکی کرد، باید آن را نمایان ساخت و باید که نیکی خوشایند باشد

● امام علی (ع)

هاله بختیاری

گزارشی از شیرینی‌های عتیقه و شیرینی پزان سنتی

شیرینی‌پزان و شیرینی‌خوران در نوروز

عید

هر ملتی، روزهایی خاص را در تقویمش به ثبت رسانیده که آن روزها مخصوص جشن و شادی و عید است. روزهایی که در آن تقویم‌های کهنه به دور ریخته می شوند و برگهای تازه و نویی از دفتر زندگی به روی همه گشوده می شود. در این میان، عید ما ایرانیان و آمدن سال جدید در زیباترین فصل سال، یعنی درست در نقطهٔ پایان زمستان و لحظهٔ شروع بهار آغاز می شود. ناگفته پیداست که لازمه هر جشن و سرور و شادکامی، شیرین کامی نیز است و این میسر نبوده و نیست مگر با همت جمعیت بزرگی از مردم ما که به امر شیرینی و شیرینی پزی می پردازند؛ یعنی صنف قنادان. پس به سراغشان رفتیم تا از گذشته تا حال در مورد شیرینی بشنویم.

شیرینی و شیرینی پزی

هر چیزی که مزهٔ قند و شکر داشته باشد، خوردنیهایی که از شکر و روغن و آرد یا مواد دیگر به اقسام گوناگون تهیه می کنند را شیرینی می گویند. و شیرینی پز کسی است که شیرینی می پزد؛ یعنی قناد. قناد را علاوه بر شیرینی پز، شکرریز و شکرگر و قند ساز و حلوایی هم معنی کرده اند.

شیرینی پزی پنجاه ساله

قنادی لادن، در یکی از قدیمی ترین محلات تهران واقع شده است. درست در محل تقاطع یعنی نبش دو خیابان. از نمای مغازه می شد فهمید که سالها از عمر این مغازه می گذرد. وارد که می شدی، به فضایی آرام، پاکیزه و قدیمی قدم می گذاشتی. پس از عبور از در بزرگ و سنگین شیشه ای قنادی در سمت چپ، میزی به عنوان پیشخوان دیده می شد. و در سمت راست، پیشخوانی سرتاسری قرار داشت که پر بود از انبوه جعبه‌های مقوایی ساخته و نساخته که کارگری تند و تند مشغول منگنه کردنشان بود. روبرو، سرتاسر یخچالهای ویترینی که ردیف به ردیف سینی های انباشته از شیرینی را در خود جای داده بودند، به چشم می خورد. قنادی بیش از پنجاه سال سابقه داشت.

از گذشته تا امروز

مرد مسنی که پشت دخل ایستاده بود، در همان حال که حواسش جمع کارش بود، به سؤالاتم نیز پاسخ می داد. او می گفت، قبلاً مصرف و خرید شیرینی توسط مردم، خاص اعیاد بود و در ماه مبارک رمضان هم زولبیا و بامیه استفاده می شد. اصلاً اینقدر شیرینی خورده نمی شد، اما در حال حاضر جزء لاینفک زندگی شده است.

در گذشته حتی جهت عیادت بیمار شیرینی نمی بردند، اغلب کسانی که وضع مالی خوبی نداشتند کله قندمی بردند و افراد متمول هم کاسه نبات هدیه می کردند.

جهت مراسم عقد و عروسی نیز سر سفره عقد اصلاً کیک نبود، بلکه دو کاسه نبات در دو سوی سفرهٔ عقد قرار می گرفت. بعدها که کیک پخته می شد، چون به شکل امروز خامه جهت تزیین رویهٔ آن نبود، یک نوع روغن نباتی سفید را به خاک قند و شیر افزوده و هم زده و روی کیک می مالیدند که به هنگام خوردن داخل دهان می ماسید و مطلوب نبود.

شیرینی‌های عتیقه!

می دانید که به هر چیزی با بیش از پنجاه سال قدمت عتیقه می گویند. از این دست شیرینی های باسابقه می توان به برنجی، بهشتی، پادرازی، مسقطی، گز، شکرپنیر، آبنبات قیچی، نقل، سپهسالاری، کرکی، باقلوا، بادام سوخته، سوهان عسلی اشاره کرد، که اکثر اینها الان هم طرفدار دارند و پخته می شوند.

در گذشته، ژله شکری های رنگارنگ که امروزه یکی از اجزای پذیرایی نوروز است، نبود ولی چیزی شبیه به آن بود به نام مارمالاد و به این صورت تهیه می شد که آلو را پخته و وقتی نرم و آبش تبخیر شد، به آن شکر افزوده و حالت پاستیل های امروزی را پیدا می کرد که طعم مطبوعی داشت و فقط هم زرد رنگ بود. اما ژله شکری های کنونی، مخلوطی از پودرهای وارداتی و آب و شکر است که روی حرارت گذاشته و بعد در قالب ریخته و تماماً رنگ و اسانس اند.

> **یکی از مواد مضری که قبلاً استفاده می‌شد و حدود پانزده سال است دیگر ممنوع شده، جوش شیرین است که جایگزینش بیکینگ پودر شده است**

هوای ابری و سوهان عسلی

در کتابی خوانده بودم که در هوای ابری نباید سوهان عسلی درست کرد. وقتی از آقای قناد در این ارتباط سوال کردم، توضیح داد که شیرینی پزی فقط تئوری یا خواندنی نیست، بلکه کسی که می خواهد آن را بیاموزد، باید عملاً مراحل پخت را دیده و انجام داده باشد. حتی خود ما هم با این همه تجربه، اگر کمی غفلت کنیم شیرینی از دست می رود.

مثلاً سوهان عسلی، اگر زیاد روی حرارت بماند، تلخ و سفت شده و موقع خوردن به دندان‌ها می چسبد و اگر هم کمتر از حد لزوم پخته شود، باز هم سفت شده و به دندان می چسبد.

البته در هر هوایی می شود آنرا تهیه کرد، ولی پس از تهیه، آنهم به روش درست، باید خوب نگهداری شود. همین سوهان عسلی باید در محل بدون رطوبت و آبنباتها در ظرف دربسته نگهداری شوند و یا شیرینی مثلاً نارگیلی باید در یخچال باشد تا نرم بماند.

تخمه ژاپنی، شیرینی ناپلئونی و آلمانی

خیلی جالب بود که متوجه شدم، این تخمه که به نام ژاپنی شناخته شده، متعلق به هندوانه‌های جابون، شهری در راه مشهد (به سمت قوچان) است که هندوانه‌های درشت و سیاه پر تخمه‌ای دارد که آنها را بو داده و به این نام می فروشند. یا شیرینی ناپلئونی، در اصل ناپلیون بوده، یک نوع شیرینی که در ناپل ایتالیا تهیه می شد و از آنجا به ایران آمده و به اشتباه به این نام رایج شده است. اما شیرینی آلمانی در اصل همان شیرینی های مشهدی است که ابعادش کوچکتر شده و کارهای تزیینی بیشتری رویش انجام گرفته، اسمش را هم تغییر داده‌اند و شده آلمانی، همین!

قنادی میهن

قنادی بعد، قنادی میهن بود که دور یکی از قدیمی ترین میدانهای شهر قرار داشت. آقای ناصر جاهد پیکانی صاحب مغازه می گفت که پدر و سپس خودش بیش از هفتاد سال است که در اینجا فعالیت می کنند.

گذشته‌های آرد و شیرینی پزی

اینجا بر خلاف قنادی قبلی، نشانی از گذشته‌ها نمی دیدی یا شاید من ندیدم. از در که وارد می شدی در دو طرف راست و چپ، ویترینهای انباشته از انواع و اقسام شیرینی های خشک و تر و شکلاتهای رنگارنگ مشاهده می شد و ظرفهای پایه دار مسی آجیل در گوشهٔ مغازه به ردیف پشت سر هم صف بسته بودند. در گذشته و قبل از شروع به کار قنادی ها، مردم در خانه‌ها، کلوچه‌های سنتی را درون تنورهای گلی خانه‌ها می پختند و این شیرینی ای بود که تنوع کمی هم داشت. پس از افتتاح قنادی ها شیرینی هایی از قبیل بهشتی و نخودچی و بعد کم کم زولبیا و بامیه پخته شد. بعدها شیرینی زبان، پاپیون، سپهسالاری هم به این فهرست افزوده شد.

پخت کیک از سال ۱۳۲۰ با پخت کیک یزدی آغاز شد که یزدی‌ها آن را رواج دادند، بعد باقلوا، پشمک، حاجی بادام و پولکی هم به بازار آمد، که درواقع می توان گفت، یزدی‌ها باعث رونق شیرینی پزی در تهران شدند. و بعد راحت الحلقوم، باسلق، سوهان عسلی هم تولید شد.

سم شیرین

در گذشته همهٔ مواد سنتی طبیعی و ضررش کمتر از الان بود. در حال حاضر اکثر مواد مصرفی قنادی‌ها شیمیایی شده است مثل کره گوسفندی که الان روغن‌های مختلف جایگزینش شده و یا خامه طبیعی یا شیر پرچرب که در حال

حاضر اکثراً شیر خشک به جایش استفاده می شود.

یکی از مواد مضری که قبلاً استفاده می شد و حدود پانزده سال است دیگر ممنوع شده، جوش شیرین است که جایگزینش بیکینگ پودر شده است. و به همین دلیل پخت شیرینی سپهسالاری را که قدیمی ترها می توانند بدون جوش شیرین خوب در آورند، خیلی ها کنار گذاشته‌اند.

آجیل چهارشنبهٔ آخر سال و عید

در گذشته آجیل همیشه نبود و صرفاً مخصوص چهارشنبه سوری و شب عید بود. اما الان ده -بیست سالی است که همیشه هست و به فروش می رسد. البته آجیل چهارشنبه سوری در گذشته خریدار بیشتری داشت که شامل، بادام، گردو، قیسی، باسلق، پسته خام و... بود که باید هفت رقم می شد، الان بادام هندی و فندق و خیلی چیزها هم اضافه می کنند.

مثل آجیل مشکل گشا، اگر کمتر از هفت قلم بود اصلاً نمی خریدند.

آجیل عید هم شامل پسته و بادام و فندق و نخودچی و تخمه بود که به نام آجیل پنج مغز فروخته می شد.

قنادی گواهی

یکی دیگر از شیرینی فروشی های بسیار قدیمی، قنادی گواهی بود، که در تهیهٔ بستنی سنتی هم ابداعات و ید طولانی داشته است. این قنادی از سال ۱۳۲۲ هجری شمسی با اجاره نامهٔ رسمی شروع به کار کرده است. در زمان شروع به کارش، شاید مجموع کل قنادی ها به صد تا نمی رسید.

روایت یک قناد قدیمی

در ابتدا حرفه‌ای بوده به نام قند ریزی که قند و کله قند درست می کردند. بعد کم کم قندریزی تبدیل شد به آبنبات ریزی، سپس نبات ریزی و بعد هم رسید به شکلات ریزی که شکلات کشی تهیه می کردند. اینها در کارگاههایی درست می شد که تمام کارها با دست انجام می گرفت، و سپس کسانی که قند ریز بودند، شدند قناد یعنی شیرینی پز.

در آن زمان به دلیل اینکه هنوز یخچال وارد ایران نشده بود، شیرینی هایی پخته می شد که احتیاجی به یخچال نداشت، مثل بهشتی، برنجی، کشمشی، گردویی، کره‌ای، نخودچی، فاش، باقلوا، قطاب، کاتا، پونچیک.

از دو، سه ماه به عید مانده قنادی ها آنها را تهیه کرده و در جای خنکی نگهداری می کردند. در آن ایام، تخم مرغهایی که از شهرستانها می آمد، درون صندوق هایی پر از کاه بود و تخم مرغ درون کاه به قنادی ها می رسید. پس از استفاده و خالی شدن صندوقها، شیرینی های آماده درونشان چیده می شد. شب عید صندوقها را دور تا دور مغازه چیده، سپس مشتری ها بسته به میلشان یا پاکت کاغذی می گرفتند و یا از خانه دستمال یزدی، یا پیت حلبی آورده و درونشان را پر از انواع شیرینی کرده و می بردند. از همان ابتدا شیرینی به صورت کیلویی به فروش می رسید، البته جعبهٔ مقوایی هم بود، اما مردم اصلاً تمایلی به استفاده از آن نداشتند.

شیرینی داخلی با اسم خارجی!

به دو دلیل اسامی شیرینی ها تغییر کرده و وارد فرهنگ لغات قنادی ها شده است. یکی مثل شیرینی دانمارکی که الان شده گل محمدی، این شیرینی در حدود چهل سال قبل وارد ایران شد و اولین شیرینی وارداتی بود. شیرینی های دیگری با نام فرانسوی، آلمانی، مکزیکی و... هم وارد و به نام کشور مبدأ نامگذاری شدند. اما دلیل دوم اینکه، یک سری شیرینی های ابداعی با کم و زیاد کردن مواد ترکیبی شیرینی های سنتی و قدیمی تولید شد. مثلاً به شیرینی ساده مربا مالیدند یا با شکلات تزیین و یا کوچکتر و بزرگتر شده و با اسامی خارجی در قنادی ها به مردم عرضه شدند. مثل شیرینی مشهدی که شد آلمانی! آن هم به علت اینکه شامل نرخ گذاری های مصوب نشود و بتوانند گرانتر و با قیمت خودشان به فروش برسانند.

سوخت قنادی ها

در مورد شیرینی و پختش زیاد صحبت کردیم، اما بد نیست بدانیم اینهمه شیرینی در کجا و چگونه پخته می شد. در بدو تأسیس، قنادی ها سوختشان هیزم بود و فرها هم آجری بودند، شبیه به تنورهای قدیمی خانه ها. به این صورت بودند که ابتدا داخل آنها هیزم قرار داده و می سوزاندند. بعد که داخل فر گرم و آتش تمام شد، سینی های شیرینی داخل آنها قرار می گرفتند. برحسب تجربه می فهمیدند که چه موقع باید شیرینی ها را داخل تنور گذاشته و کی خارج کنند، چون درجه‌ای وجود نداشت.

بعد سوختشان تبدیل به نفت سیاه (مازوت) شد، و چون مازوت کوره‌ها را کثیف می کرد، تبدیل به نفت سفید شد و پس از آن فرهایی که با برق و گازوئیل کار می کردند ساخته شدند و در حال حاضر با برق و گاز کار می کنند.

قنادی بهار و شیرینی های وارداتی

سالها قبل در حدود سال ۱۳۱۷ وقتی که این قنادی شروع به کار کرده، شیرینی های بسیار ساده‌ای را تهیه و عرضه می کرد، مثل مسقطی، شله زرد، حلوا. از همان زمان که ناصرالدین شاه با پول این ملت به اروپا سفر کرد، باب رفت و آمد به آنجا گشوده شد و بعدها در حدود سال ۱۳۲۰ شیرینی های جدید از اروپا و روسیه وارد کشور شد. در شهرهای مختلف کشور هم شیرینی های سنتی بسیاری تهیه و مصرف می شد و از زمانی که ماشین در جاده‌ها به راه افتاد، باسلق و خیلی شیرینی های دیگر هم به شهرهای مختلف برده شدند، و روز به روز تنوع این حرفه بیشتر و بیشتر شد.

کاکائو هم از اروپا حدود شصت سال پیش وارد ایران شده، اوایل به صورت شکلاتهای آماده وارد کشور می شد، ولی بعدها مواد اولیه وارد و در داخل کشور تولید شد و در صنعت شیرینی پزی مورد استفاده قرار گرفت. هر چه از شروع کار قنادی ها می گذشت، تنوع شیرینی ها بیشتر می شد و انواعی مثل بهشتی، پادرازی، سپهسالاری، کیک یزدی، شکری، لوزی های بادام و پسته و... هم به محصولات تولیدی اضافه می شدند. و به همان نسبت که جمعیت بیشتر می شد مصرف و تولید هم افزایش پیدا می کرد.

حرفه قنادی با تمام شیرینی هایش، کار سخت و پرزحمتی است، کاری که در ایام عید و تعطیلی مردم، فعالیتش بیشتر شده و با این تلاش است که عید ما رونق می گیرد. اما در نتیجهٔ گرانی و تورم اقتصادی جامعه و بالا رفتن دستمزدها و مواد اولیه، شیرینی ها گرانتر و در نتیجه استقبال مردم کمتر شده است. با این احوال نمی شود از خوردن شیرینی —گرچه به مقدار کم— صرف نظر کرد. یادمان باشد که گرچه میل کردن شیرینی و آجیل به مقدار زیاد زیان آور است، اما اصلاً نخوردنشان هم لطفی ندارد. شیرین کام باشید و عیدتان مبارک. ■

تصویر شگفت‌انگیزی که دنیا را تکان داد در شماره ویژه ۱۳۸۸

حتی در اوج بدبختی و ذلت هم، معجزه‌ای به نام نور امید، در قلب آدمی تابیدن آغاز می کند

میلیونر زاغه نشین

دکتر بهمن بهروزی

یک ماجرای واقعی که جهانیان را مسحور کرده است

بارها در همین صفحات ما از انسانیت‌ها، گذشت‌ها، جوانمردی‌ها، نامرادیها، سفاکی‌ها، قهرمانی‌ها و حتی از معجزه گفته‌ایم. اما این بار به یک ماجرای واقعی اما متفاوت می پردازیم، ماجرایی که دنیای پیرامون ما را صرف‌نظر از فرهنگ، سنت، نژاد، ملیت و قوم و زبان مسحور کرده است. قصه‌ای که بار دیگر نشان داده است پدیده‌ای برتر و بالاتر از همه اینها، سرانجام ما را باعث می شود.

راجا طفل ناخواسته

آن زمان که مادر، طفل تازه به دنیا آمده خود را به دلیل وحشت از فقر رها کند و به تحقیق بداند که طفل بدون مادر هم سرنوشت بهتری خواهد داشت، آنگاه است که می توان به درجه فقر و ناامیدی در آن مادر پی برد.

نرگس در خانواده‌ای که پانزده فرزند در آن وجود داشت، به عنوان یکی از فرزندان میانی به دنیا آمد. در شهر فقیری چون مومبایی (بمبئی) در هند، که همه چیز در کنترل دو یا سه خانواده ثروتمند و یکی دو باند خلافکار بود داشتن پانزده فرزند خود به نوعی نابودی عمدی خانواده محسوب می شود. و چنین بود سرنوشت نرگس که هنوز سیزده سالگی را به پایان نرسانده، او را پدر و مادرش تنها با این هدف که از فقر مطلق نجات دهند به عقد مردی ۵۰ ساله و دائم‌الخمر درآوردند. درواقع آن شوهر به تنها کاری که اهمیت نمی داد همانا شوهری و اداره زندگی بود. درواقع او هیولایی بیش نبود که نرگس را که هنوز به واقع کودکی بیش نبود، به وحشت می انداخت. سرانجام یکروز نرگس که دیگر تاب و تحمل از دست داده بود بر آن شد تا در برابر کتکها و شلاقهای نابودکننده جسم و روح مقاومت کند، اما برای انجام چنین مقاومتی، او از تنها راهی که می دانست استفاده کرد و آن فرار کردن از آن زندگی وحشتناک بود. نرگس فردای روزی که گام به ۱۸ سالگی نهاد، با تنها مایملک خود که همانا لباس بر تن بود، از خانه وحشت فرار کرد، اما هنوز چند روزی از فرار بدون هدفش نگذشته بود که ناگهان وی به یک واقعیت ویران کننده پی برد. او به غیر از لباس تنش یک پدیده دیگر را هم به همراه داشت، آری او باردار بود. آن هم در شرایطی بود که برای انجام هر کاری دیر شده بود. او تنها انتظار می کشید و بس و هر از گاهی در گوشه و کنار شغلی دو یا سه روزه پیدا می کرد و اغلب هم در پارکها، در زیر درختها و روی نیمکت‌ها شبها را سپری می کرد و سرانجام هم زمانی که با دستان خودش نوزاد را به دنیا آورد، تصمیم خود را گرفته بود. او تنها روی کاغذی چنین نوشت: «نام او راجا است و به خاطر خدا از او خوب نگهداری کنید...» و آنگاه درحالی که به دلیل امکان‌پذیر نبودن تغذیه و گرسنگی در طی ماهها، حتی قطره شیری هم در وجود خود نداشت، راجا را روی نیمکتی در یک پارک پر رفت و آمد گذاشت و ناپدید شد.

یافتن راه

چند ساعت بعد پلیس گشتی در پارک، از صدای گریه راجای گرسنه متوجه او شده و به فوریت او را تحویل شیرخوارگاهی داد که از تعدادی نوزاد که سرنوشتی بهتر از راجا نداشتند، نگهداری می کرد. راجا چند ماهی را در آنجا بود تا آنکه مسوول شیرخوارگاه که خود زنی شیطان‌صفت، رشوه‌گیر و رشوه‌خوار بود، همراه با چند کودک یکساله دیگر راجا را به یک زوج شیطان‌صفت دیگر فروخت. کار آنها این بود که کودکان را از زمانی که راه رفتن را آغاز می کردند به گدایان حرفه‌ای تبدیل می کردند و برای این کار آنها را تعلیم می دادند. درواقع آنها را از زمانی که گام به یکسالگی و کمی هم بیشتر می نهادند، در خیابانها و محلات پرجمعیت رها می کردند و سپس هر کدام از آنها موظف بودند تا با گدایی به یک حدنصاب دست پیدا کنند، وگرنه کتک مفصلی را نوش جان می کردند. راجا هم از آنجا که از دقیقه اول زندگی خود با سختی و گرسنگی مواجه بود بهتر از هر کودکی سختی‌ها را تحمل می کرد. در این میان راجا و یک پسرک و دخترک همسن و سال دیگر، یک باند سه نفره را تشکیل داده بودند که با آن سن کم، تنها به خودشان اعتماد داشتند و بس. درواقع اگر روزی یکی از آنها در گدایی به حد نصاب نمی رسید، دو کودک دیگر به او کمک می کردند تا به حداقل دست پیدا کنند و بدین ترتیب راجا، روشن و نازگل، به نوعی سه تفنگدار کودکانه خود را تشکیل دادند.

رئیس گداخانه که او هم خود باید هر ماهه به یک مرجع خلاف دیگر یا به عبارت دیگر یک مافیای دیگر رشوه می داد، بویی از مهربانی و عطوفت نبرده بود و بدرفتاری و کتک زدن تنها رفتاری بود که او می دانست، ضمن آنکه هر از گاهی هم یکه بزنهای مافیای بالاتر، او را در برابر نگاههای ارضاشده کودکان به باد کتک می گرفت. اینگونه ارتباطهای بدون عاطفه، سرد و نابودکننده شخصیت باعث شد تا راجا و دو دوستش هم خیلی زود با دنیای سرد پیرامون خود خو گیرند. آنها متوجه شدند که عاطفه و علاقه تنها ضعف است و بس و باید چون پولاد سرد و محکم بود. سرانجام درحالی که آنها هر سه در آستانه هفت سالگی بودند و به اندازه کافی تبحر به دست آورده بودند و نیازی به آن نداشتند که هر آنچه را به دست می آورند، تحویل یک گردن کلفت دیگر دهند، قرار گذاشتند که فرار اختیار کرده و در محله‌های دیگر تنها برای خود به کار مشغول شوند. آنها در ضمن یک اخلاق مشترک هم میان خود داشته و آن هم این بود که هرگز به کاری خلاف دست نمی زدند. کودکان دیگر، جیب‌بری و کلک را هم فرا گرفته بودند، اما راجا، روشن و نازگل نوعی غرور در خود داشتند که به آنها اجازه نمی داد تا به دزدی و جیب‌بری اقدام کنند.

مکان تازه—روند تازه

آنها تصمیم گرفتند تا در کنار مکانهای توریستی که کم تعداد هم نبود، به انجام خدماتی برای توریست‌ها اقدام کنند. بسته‌های آنها را حمل کنند، برای آنها تاکسی صدا کنند و یا راهنمای آنها در پیدا کردن مکانی باشند؛ اما حتی در این بخش هم مزاحمت‌های گروهها و افراد شرور و باجگیر ادامه داشت. اگر هر کدام از بچه‌ها به دام آنها می افتادند، نه تنها هرچه که آن بچه ها کاسبی کرده بودند، از آنها می گرفتند، بلکه کتک مفصلی هم به آنها می زدند. در این میان راجا به جهت هوشی که داشت عملاً به عنوان رهبر و مغز متفکر در این گروه کوچک اما فقیر عمل می کرد. درواقع آنها فقط به آن اندازه کاسبی می کردند که خوراک خود را تامین کنند و برای خواب هم متاسفانه بهترین مکان برای آنها آبریزگاههای عمومی بود چرا که حداقل گرمای آن برای استراحت کافی بود. از سوی دیگر هر از گاهی ماموران پلیس هم آنها و سایر کودکانی را که در پارکها و مکانهای توریستی کار یا استراحت می کردند، جمع‌آوری کرده و با فسادی که در آنها بود، در نخستین گام پولهای بچه ها را به زور از آنها می گرفتند و بعد هم بچه‌ها را تا صبح در زندان شهر نگه داشته و سپس با گرفتن تعهدی، کودکان را در صبح روز بعد آزاد می کردند. درواقع به جهت وجود فساد فراوان در پلیس هم، کار اساسی برای این کودکان نگون‌بخت انجام نمی شد و حتی پلیس هم به این کودکان همچون حشراتی مزاحم اجتماع می نگریست. در این میان راجا و دوستانش هم به زندگی معمول خود ادامه دادند و روزها و ماهها و سالها سپری می شد، آنهم درحالی که توالت و آبریزگاههای عمومی را به عنوان مکانی امن برای زندگی خود تلقی می کردند، اما فرق عمده میان راجا و دوستانش با دسته‌های دیگر و مشابه این بود که آنها از انجام اعمال خلاف و شر خودداری می کردند و همین امر باعث شده بود تا دسته‌های دیگر با آنها مخالفت کرده و در موارد مختلف آنها را به دروغ به عنوان انجام اعمال خلافی که کار آنها نبود، به پلیس معرفی می کردند و یا مکان اختفای آنها را به اعضای باندهای مافیایی نشان می دادند و به همین شکل بود که زندگی آنها سپری می شد و همراه با آن هم سالهای عمر این کودکان سپری می شد از هفت به هشت و از هشت به نه و از نه به ده و از... و در این بین آنها گاهی خوشحال در جمع سه نفری خود می گفتند و می خندیدند و برخی اوقات هم غمگین و مغموم در گوشه زندان به یکدیگر دلداری می دادند. در آستانه شانزده سالگی بود که راجا و نازگل احساس کردند که به یکدیگر علاقه‌مند هستند، اما هر دو آنقدر حجب و حیا داشتند که سخنی به میان نکشیدند، اما متاسفانه این شبکه‌های مافیایی در شهر بودند که اجازه یک لحظه آرامش را به آنان نمی دادند. حتی زندگی که لحظات آرامش آن عبارت از خواب و استراحت در توالت‌ها و آبریزگاههای

عمومی بود، هم مورد حسادت واقع می شد و این از سطح پایین زندگی و فقدان امید به آینده خبر می داد. درواقع این گروه کوچک و سه نفره که در خیابانها و کوچه ها زندگی می کردند، نه گذشته‌ای داشتند و نه به آینده‌ای امید داشتند و تنها برای لحظه‌ها زندگی می کردند. آنها حتی مدرسه هم نرفته بودند و تنها نازگل که دو سالی به صورت پراکنده دبستان را گذرانده بود قدری خواندن و نوشتن فرا گرفته بود که آن را هم به دو پسر دیگر یاد داده و آنها برخی اوقات با یکدیگر بریده‌های روزنامه یا مجله را که مردم جایی می گذاشتند مطالعه و سعی می کردند تا با جمع کردن معلومات خود با یکدیگر به نتیجه‌ای در مورد فهم آنچه که خوانده بودند برسند.

راه خلاف

در زمانی که آنها گام به هفده سالگی گذاشتند، رؤسای گروههای شرارت و خلاف که همه چیز در خیابانها، حتی گدایی ها را منحصر به خود کرده بودند، با تهدید و ارعاب آنها را مجبور کردند که مطابق دستورات این گروهها رفتار کنند. در بین آنها این راجا بود که سر به مقاومت گذاشت و از دو نفر دیگر خواست تا به همراه او به دهلی فرار کنند و سرنوشت خود را در آن شهر بزرگ دنبال کنند. در نتیجه آنها قرار گذاشتند که یکشب از خوابگاه گدایان که مافیای مومبایی از آن نگهبانی می کرد گریخته و برای همیشه خود را از شر آنها راحت کنند، اما شب در هنگام اجرای این نقشه، نگهبانها متوجه شده و به زور اسلحه روشن و نازگل را به مکان خود بازگرداندند، اما این راجا بود که به شکل معجزه‌آسایی فرار اختیار کرد و با جهیدن روی سقف قطاری که به سوی دهلی می رفت، خود را از شر مافیای مومبایی راحت کرد، اما دغدغه دوستانش در ذهن او بود و از اینکه آنان را از دست داده بود به شدت متاثر شده بود.

در دهلی

در دهلی راجا مکان دیگری یافت. او متوجه شد که قانون و نظم، احاطه بیشتری بر اوضاع دارد. و بدین ترتیب در ابتدا به عنوان یک روزنامه‌فروش و سپس به عنوان یک خدماتی برای یک ایستگاه تلویزیون، به کار مشغول شد. در این میان چند بار سعی کرد تا با نوشتن نامه به آدرسهایی که می دانست با دوستانش ارتباط برقرار کند، اما موفق نمی شد، تا اینکه سرانجام یک نامه مختصر از نازگل دریافت کرد که گویی با ترس و لرز نوشته شده بود. نازگل از اینکه راجا به سر و سامانی رسیده بود اظهار خوشحالی کرد، اما به راجا این خبر ناامید کننده را داد که روشن غرق در اعمال و کارهای شرارت‌آمیز شده و به یکی از عوامل مافیا تبدیل شده است. ضمن آنکه خودش در هر فرصتی می خواهد تا فرار اختیار کند.

مسابقه تلویزیونی

البته نامه نازگل به شدت راجا را متاثر ساخته بود و سرنوشت روشن درواقع سبب شد که او ناگهان تصمیم خود را بگیرد و یکبار برای همیشه به این فقر و ذلت خاتمه دهد و بعد هم تلاش کند تا دست ازدواج به سوی نازگل دراز کند و زندگی شرافتمندانه‌ای را شروع کند. نزدیکترین راه برای به دست آوردن چنین فرصتی را راجا در شرکت در یک برنامه تلویزیونی مشهور در شبکه‌ای می دانست که به عنوان خدماتی در آن مشغول بود. برنامه مذکور «چگونه می توان یک میلیونر شد» نام داشت و علیرغم اینکه تعداد زیادی برای شرکت در آن داوطلب می شدند و هر هفته تنها یک نفر از این خیل عظیم انتخاب می شدند، راجا به خود نهیب زد که باداباد و نام خود را در میان داوطلبین شرکت در مسابقه جای داد. این در حالی بود که همه همکارانش او را به سخره گرفته بودند. درواقع در آن برنامه از شرکت کننده در دو شب متوالی پنج سوال بسیار مشکل پرسیده می شد و در صورتی که به هر پنج سوال به درستی پاسخ داده می شد، مبلغ یک میلیون روپیه به او تعلق می گرفت، اما اگر حتی به یک پرسش هم پاسخ اشتباه داده می شد، بدون دریافت حتی یک روپیه هم شرکت کننده حذف می شد.

نام راجا اعلام می شود

راجا در دل خود امید عجیبی نسبت به این جریان احساس می کرد. البته این یک امید واهی نبود چرا که تنها یکماه بعد، ناگهان راجا نامه‌ای دریافت کرد که در آن انتخاب او به عنوان یک شرکت کننده اعلام شده بود. البته حالا بخشی از این مشکل حل شده بود، اما مشکل اساسی پرسش ها بود. راجا به زحمت، کمی خواندن و نوشتن می دانست و معلومات عمومی او در حد صفر بود و او در عجب بود که چگونه به آن پرسش های بسیار مشکل که در حد و اندازه‌های بسیار بالایی انتخاب می شدند، پاسخ دهد، اما او همچنان نور امید را در خود احساس می کرد تا اینکه شب موعود فرا رسید.

راجا با قرض از این و آن چند تکه لباس مرتب فراهم آورده و بر تن کرد و سپس عازم مسابقه شد که به صورت زنده هم پخش می شد. گوینده برنامه که در نوع خود شارلاتانی بود با دیدن راجا شروع به خنده و تمسخر او کرد. اما سرانجام پرسش ها آغاز شد. در شب اول سه سوال از راجا پرسیده شد و راجا پاسخ آنها را نه از طریق معلومات به دست آمده بلکه از تجربه‌های شخصی خود در زندگی روزمره در توالت‌ها و محله‌های کثیف، به درستی یافته بود و در میان شگفتی، کار او به شب دوم و نهایی کشید. در پایان برنامه در شب اول گوینده از او خواست تا اگر پیامی برای بیننده‌ای دارد می تواند آن را بیان کند چرا که برنامه در سرتاسر هند پخش می شد. راجا هم فقط این جمله را بر زبان آورد: «**نازگل به نزد من بازگرد.**» اما مشکل این بود که به غیر از نازگل، رؤسای باند مافیایی هم برنامه را تماشا کرده بودند و آنها برای به دام انداختن راجا و پول احتمالی که او به دست می آورد، عمداً نازگل را با قطار عازم دهلی کردند، در حالی که پنج مرد شرور از جمله روشن، به همراه او بودند. از سوی دیگر در پایان شب اول پلیس دهلی از اینکه یک نوجوان آواره، به چنین سوالهای مشکلی جواب درست داده بود به او مشکوک شده بودند و احتمال می دادند که او با تقلب از قبل سوالها را به دست آورده است، بخصوص اینکه در شبکه تلویزیونی مذکور نیز مشغول به کار بود. از این رو ماموران پلیس او را بازداشت کرده و به مرکز بردند. در آنجا هم معاون پلیس با ضرب و جرح و کتک زدن راجا سعی کرد تا او را وادار به اقرار کند و منبع به دست آوردن سوالها را افشا کند. اما با اینکه تا صبح او را شکنجه دادند، هیچگونه مدرکی دال بر تقلب او به دست نیاوردند و سرانجام او را آزاد کردند.

یک میلیون!

در شب دوم دو سوال پایانی که بسیار هم مشکل بود از راجا پرسیده شد. اما باز هم به همان طریق معجزه‌آسا، یعنی تجربه‌ها و برخوردهای شخصی با مورد سوال شده پاسخ درست را ثبت کرد و در میان ابراز احساسات شدید مردم مبلغ یک میلیون روپیه را برنده شد. آنگاه طی یک تماس تلفنی از جانب نازگل که پنج مرد شرور با تهدید اسلحه او را به انجام آن وادار کرده بودند، او به راجا اطلاع داد که در ایستگاه قطار منتظر او می باشد. در حالی که راجا از آن خبر نداشت که در ایستگاه قرار بود تا او را به قتل برسانند، و پولها را از او سرقت کنند، اما راجا غافل از همه جریانات خود را به ایستگاه رساند و با دیدن چهره نازگل، گل از گلش شکفت، اما ناگهان چند اسلحه به سوی راجا نشانه رفت و درست در آخرین لحظه این روشن بود که به جای هدف قرار دادن راجا، برای دفاع از دوستش سایر اعضای گروه شرارت را هدف قرار داد، ضمن آنکه خودش هم هدف قرار گرفت و در دم جان سپرد، اما پیش از آن او سایر اعضای باند را از پای درآورده بود.

راجا و نازگل سرانجام به یکدیگر رسیدند، اما با یک دنیا تاثر از اینکه دوست آنها سرانجام با وجدانی آگاه خود را فدای آنها کرده بود. راجا و نازگل پس از آن به نقطه دوردستی در کشمیر نقل مکان کرده و با خریداری یک مزرعه زندگی مرفه و خوشی را توأماً آغاز کردند و درواقع معجزه امید و شرافت یکبار دیگر کارآیی خود را نشان داد.

توجه: برمبنای داستان راجا فیلمی هم توسط یک کارگردان انگلیسی تهیه شده که خود به یکی از پرفروشترین فیلم های سال تبدیل شده و جوایز پرشماری را هم در مراسم اسکار امسال به خود اختصاص داده است. البته تفاوتهایی چند میان داستان اصلی و فیلم تهیه شده وجود دارد که با توجه به لزوم پرداخت سینمایی، این یک امر بدیهی به شمار می رود.

■

موفقیت یک نفر، به معنای موفقیت همگی است

● واین دایر

سامورایی عاشق!

براساس سرگذشت: بیتا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اشاره: هفته گذشته من خانه‌ام را عوض کردم! ماجرای تعویض خانه خود حکایت مفصلی دارد که جای پرداختن به آن نیست اما علی ایلحال هفته قبل همراه خانواده‌ام به منزل جدید نقل مکان کردیم و لابد این هم جزو همان «رموز روزگار» است که من «داستان زندگی»نویس باید در مجتمعی سکونت کنم کَه درست بغل گوشم این واقعه رخ بدهد!

این توضیح آخری را برای آن دسته از عزیزانی دادم که هر از گاهی تلفن می‌زنند و یا نامه می‌نویسند و همچون «ارشمیدس خدابیامرز» ناگهان فریاد می‌زنند «یافتم... یافتم» و از حقیر می‌پرسند: «آقای فلانی چرا همیشه این ماجراها برای شما رخ می‌دهد و برای ما اتفاق نمی‌افتد؟» چرایش را نمی‌دانم، اما شاید یک علتش این باشد که وقتی یک خانم میانسال که برای اولین مرتبه او را می‌بینید برایتان شمشیر بکشد!!! شما نیز مانند هر آدم عاقل دیگری بلافاصله یک جفت «پا»ی دیگر قرض کرده و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهید! من اما؛ لابد عاقل نیستم که «قرار» را بر «فرار» ترجیح می‌دهم؟ شاید هم عاقل باشم و علت ماندن و نگریختنم آن باشد که دلم نمی‌خواهد پس از حدود بیست سال «داستان زندگی» نوشتن، کم کم دچار «تکرار مکررات» شده و از فرط سوژه نداشتن، ماجراهایی را برایتان بنویسم که قبلاً شبیه آن را برایتان نوشته‌ام! هنگامی که شما در طول نزدیک به بیست سال، تعدادی حدود هزار زندگینامه پیدا می‌کنید و می‌نویسید و در قدیمی‌ترین و معتبرترین هفته‌نامه کشور چاپ می‌کنید، برای اینکه دچار «تکراری نوشتن» نشوید، یا باید قلم را بوسیده و «کرکره» داستان زندگی را پایین بکشید و بگویید خداحافظ، یا اینکه گوش و هوش‌تان را بهتر و دقیق‌تر به کار بیندازید تا بلکه سوژه‌های همچنان بکری را پیدا کنید، که جهت رسیدن به این «مهم» آن وقت از شمشیر هم نباید هراس کنید!

□

به هر حال... روز دوم حضورمان در خانه جدید نیز داشت به پایان می‌رسید و خورشید آرام آرام داشت بساطش را جمع می‌کرد تا سری به نیمکره غربی جهان بزند. ما نیز تقریباً کار «چیدمان» لوازم را تمام کرده و مشغول ظریف‌کاری بودیم؛ نصب لوسترها، آویزان نمودن تابلوها به دیوار، راه‌انداختن تلویزیون و وصل کردن آنتن و پیدا کردن پریزهای تلفن و... اینطور امور که شاید خستگی نداشته باشد، اما وقت‌گیر است و...

در عین حال چون چهار روز آخر هفته نیز تعطیل بود، به همسر و دو فرزندم که حسابی هم خسته شده بودند پیشنهاد دادم همراه خانواده برادر بزرگم که قصد مسافرتی کوتاه به اصفهان را داشتند، به آن شهر بروند تا هم آب و هوایی عوض کنند و خستگی‌شان برطرف شود، هم اینکه من و برادرم راحت‌تر بتوانیم کارهای باقیمانده را انجام بدهیم. اینطوری شد که آنها رفتند و من همراه برادر کوچکم «مسعود» ماندیم تا کارهای «خرده ریز» اما وقت‌گیر را انجام بدهیم.

غروب گذشت و شب رسید و «شب‌تر» هم در راه بود، اما با داداش همچنان مشغول بودیم؛ همینطور مشغول بودیم که دیدم «او» دوباره از پله‌ها پایین آمد و داخل حیاط شد؛ خانمی که در نظر اول شصت ساله نشان می‌داد، اما بعداً فهمیدیم اشتباه می‌کنیم؛ همانطور که بعداً فهمیدیم نامش نیز «بیتا» است. آری، طی سه شبی که در خانه جدید مستقر شده بودیم، زن همسایه چیزی بالغ بر چهل یا پنجاه مرتبه پله‌ها را پایین آمده، داخل حیاط شده بود، ثانیه‌ای توقف می‌کرد و آنگاه در حیاط را باز کرده و داخل کوچه می‌شد. سپس تا کمرکش کوچه می‌رفت، لختی می‌ایستاد و نگاهش را به ابتدای کوچه (که به خیابان اصلی متصل می‌شد) می‌دوخت و سپس راه رفته را برمی‌گشت.

دفعات اول و دوم و... هفتم و هشتم، رفت و آمدهای زن برایمان عادی بود. اما کم کم توجهمان جلب شد؛ مخصوصاً که واحد ما که در طبقه اول قرار داشت، پنجره‌اش رو به حیاط و در ورودی باز می‌شد و خواه ناخواه رفت و آمدها توجهمان را جلب می‌کرد و به همین دلیل متوجه چند نکته غیرعادی در آمدن و رفتن‌های زن همسایه شدیم؛ نکته اول را «داداش» اشاره کرد: «دقت کردی این خانم فقط زمانی که هوا تاریک میشه برنامه‌اش را آغاز می‌کند؟» این را متوجه نشده بودم، اما به موردی دیگر پی بردم؛ اینکه «بیتا» هر بار که می‌خواهد بیرون برود، لباس‌اش را عوض و جامه‌ای نو بر تن می‌کند و به خودش حسابی می‌رسد و دفعه بعد نیز دوباره با لباسی دیگر (که تمامش نیز لباسهای فاخر و شیک است) پیدایش می‌شود. نکته دیگری که توجهمان را جلب کرد، نوع بیرون رفتن بیتا از خانه و شکل و حالت برگشتنش بود؛ به این شکل که هر بار با ذوق و شوقی غیرقابل وصف از خانه خارج می‌شد، طوری که انگار دارد به استقبال کسی می‌رود که برایش خیلی عزیز است! اما چند دقیقه بعد که برمی‌گشت چنان مایوس و غمزده بود که نای راه رفتن هم نداشت و خود را «پاکشان» از پله‌ها بالا می‌برد! شاید از بیان این توضیحات و جزییات خسته شده باشید، اما علتش را چند سطر پایین‌تر خواهید دانست!

گفتم که —یعنی نوشتم— که خانه ما واحد شماره ۱ این آپارتمان است و منزل آن زن واحد شماره ۲ که درست روبروی خانه ما قرار دارد و فقط چند پله بالاتر، همانطور که گفتم کاملاً شب شده بود، اما کار ما هنوز ادامه داشت تا اینکه کم کم هوا سرد شد و باران باریدن

گرفت و باد تندی نیز در سطح شهر دویدن گرفت؛ از آن «تندبادهایی» که بی‌مقدمه می‌آید و درختان «کم جثه» را از خاک بیرون می‌کشد و سر راهش سقف‌های کاذب مغازه‌ها را با خود می‌برد و... و البته که هر «در»ی که باز باشد را نیز به شدت بر هم می‌کوبد و... از جمله در ورودی آپارتمان بیتا خانم را نیز که باز بود به هم کوبید و در بسته شد، آن هم موقعی که زن بیچاره برای مرتبه شصتم یا هفتادم به کوچه رفته بود، بدتر از آن اینکه زن موقع خروج از خانه با خودش کلید هم نیاورده و آن را داخل خانه گذاشته بود! و این آغاز یک «تراژدی و یک نمایش درام» بود!

من و مسعود داخل خانه مشغول کار بودیم که در زدند: از توی «چشمی» بیرون را نگاه انداختم و زن همسایه را که دیدم بی‌معطلی در را باز کردم و گفتم: «سلام حاج خانم... فرمایشی داشتین؟» بیتا خانم نیز در حالی که سرش را پایین انداخته بود به حرف آمد: «ببخشین، باد که آمد من بیرون بودم و در بسته شد و کلید هم مانده پشت در، می‌خواستم ببینم شما می‌تونید در را برام باز کنین؟»

زن بیچاره با چنان لحن عاجزانه‌ای درخواستش را مطرح کرد که من بلافاصله «داداش» را با انبردست و پیچ گوشتی به سراغ در ورودی منزل بیتا خانم فرستادم. مسعود هم که گفتم فنی است، با صبر و حوصله شروع به باز کردن لولا نمود. نگاهم به زن افتاد که داخل حیاط ایستاده بود و از سرما می‌لرزید، تعارف کردم بیاید داخل: «حاج خانم شما بفرمایین داخل یک چایی بخورید تا در باز بشه، بیرون خیلی سرده...»

بیتا نیز (که پیدا بود حسابی سردش شده) دعوت را پذیرفت و داخل شد. من نیز همانطور که برایش چای

می ریختم گفتم: «نگران نباشین حاج خانم، تا چند دقیقه دیگه در باز میشه، اگر هم باز نشد، شوهرتان که از سر کار بیاد حتماً کلید داره؟»

زن میانسال همین که اسم شوهرش را شنید، نگاهی غضبناک به من انداخت و گفت: «نخیر... لازم نکرده...»! پاسخی ندادم و سکوت کردم و استکان چای را گذاشتم پیشش و لحن کلامم را عوض کردم:

«چایی را تازه دم کردم، بفرمایین میل کنین.»

او نیز حرفی نزد و آرام آرام به نوشیدن چای مشغول شد که در همین موقع مسعود در را باز کرد و کلید را که از پشت در برداشته بود تحویل زن داد: «بفرمایین مادر...» بیتا خانم که از باز شدن در خوشحال شده بود تشکر کرد و لبخندی زد و آخرین جرعه چای را نوشید و دسته مبل را هم گرفت تا برخیزد و به خانه‌اش برود که نگاهش سر خورد روی دیوار مقابل، آن جایی که یک عکس خانوادگی چهار نفره‌مان داخل قاب خودنمایی می کرد، لذا نشست و به قاب عکس اشاره کرد و پرسید: «خانمت کجاست؟»

به لوازم خانه که هنوز بطور کامل چیده شده بود اشاره کردم و گفتم: «هم خسته شده بود و هم جلوی دست و پای مارو می گرفت، این بود که چند روز فرستادمش مسافرت تا وقتی همه کارها انجام شد برگرده و استراحت هم کرده باشد...»

بی اختیار نگاهم به دستهای زن افتاد که لرزه‌ای آشکار پیدا کرده بود، بعد هم به چهره‌اش نگاه کردم که ابتدا سرخ و سپس کاملاً کبود شد و...

–فرستادیش دنبال نخود سیاه تا به کثافتکاری های خودت برسی؟

این را بیتا خانم گفت، یک لحظه فکر کردم اشتباه شنیده‌ام، اما چهره متعصب «مسعود» حالی ام کرد که اشتباه نشنیده‌ام! اما هنوز پاسخی نداده بودم که زن دوباره گفت و این بار کوتاه گفت «نامرد بی وجدان» دیگر نتوانستم سکوت کنم و گفتم: «مودب باشین حاج خانم... این حرفها چیه می زنین؟» زن که چهره‌اش لحظه به لحظه عصبی تر می شد، سری تکان داد و گفت: «باشه... مودب میشم... الان برمی گردم» زن این را گفت و مثل فنر از جا پرید و بدون اینکه حتی کفشهایش را پا کند، همانطور پابرهنه بسوی خانه‌اش دوید. نگاهی به مسعود کردم و خواستم حرفی بزنم که او منظورم را متوجه شد و مثل همیشه «شوخی ای» را چاشنی حرفش کرد و لبخند زد و گفت: «این بنده خدا هم انگار مثل خودمونه و از مخ تعطیله...»

خندیدم و خواستم در را ببندم که ناگهان بیتا همچون «اجل معلق» از خانه‌اش خارج شد و در حالی که یک شمشیر بزرگ را در دست گرفته بود و دور سرش می چرخاند، با چهره‌ای خشمگین و دیوانه‌وار (که هیچ اثری از شوخی یا بلوف در آن دیده نمی شد) از پله‌ها سرازیر شد طرف خانه ما؛ طوری از رفتار غیرقابل تفسیر زن متعجب و متحیر شده بودم که مانند آدمهای منگ و بهت‌زده همانجا ایستاده بودم و... که در آخرین لحظه مسعود دستش را گذاشت روی بازویم و طوری هلم داد که یکی، دو متر به سمت چپ سکندری خوردم و به سختی خود را کنترل کردم، که در همین لحظه شمشیری که زن در دست داشت در جای خالی من فرود آمد؛ که اگر داداش هلم نداده بود قطعاً دو نیم می شدم! حالا از بهت و حیرت درآمده و فقط در فکر حفظ جانم بودم. زن میانسال که از خشم زیاد واکنش هایی نشان می داد که از چنان سن و سالی بعید بود، حالا دشنامها و تهمت‌هایش را نیز چاشنی ضربات شمشیرش کرده بود: «نامرد بی وجدان، زن بیچاره‌ات را دک کردی تا هر غلطی می خوای بکنی... «زن» نیستم اگر خونت را نریزم و امشب نکشمت.» بیتا این را گفت و دوباره با شمشیر بطرف من هجوم آورد؛ جالب این بود که هدفش نیز فقط من بودم و با مسعود کاری نداشت! لذا در حالی که شمشیر را دور سر می چرخاند و «یاحسین... یاحسین» می گفت دور خانه دنبالم می دوید؛ بی انصاف طوری «یاحسین» می گفت که گویی من از نوادگان «شمر بن ذی‌الجوشن» می باشم و او نیز باقیمانده از خاندان مختار ایرانی!

وحشت سراسر وجودم را فرا گرفته بود؛ خدا می داند که نه از بابت شمشیر و ضربه‌های بیتا، بلکه از فریادهای زن که باعث شده بود تا تمام همسایه‌های آن خانه از منازلشان بیرون بیایند و جلوی خانه من بایستند، با خودم فکر می کردم که الان همسایه‌ها چه فکری می کنند و...، که چشمم به چهره مهربان «حاجی امیدی» افتاد؛ مدیر ساختمان که مدیر بازنشسته آموزش و پرورش بود و از فروشنده خانه‌ام شنیده بودم که همچون پدری مهربان، همه اهالی ساختمان را مانند فرزندانش می داند.

حاجی به محض اینکه رسید پایین، خود را جلوی من قرار داد و رو به بیتا کرد و گفت: «دخترم منم... امیدی... می خوای منو بزنی؟» زن که عرق تمام صورتش را پوشانده بود پاسخ داد: «حاج آقا برو کنار... من باید این نامرد بی وجدان را به قتل برسانم...» آنقدر نگرانی تفکر حاجی و همسایه‌ها بودم که رو به حاجی امیدی گفتم: «حاج آقا به حضرت عباس من کاری نکردم و...» اما حاجی همانطور که سعی می کرد زن را آرام کند به من گفت: «می دانم... هم من و هم تمام همسایه‌ها می توانیم حدس بزنیم چی شده» با شنیدن این حرف به چهره سایر همسایه‌ها نگاه کردم، حق با حاجی بود، تک تک همسایه‌ها طوری نگاهم می کردند که حالی ام کنند به بی گناهی من واقف هستند! اما بدبختی این بود که «بیتا خانم» شمشیرش را پایین نمی آورد؛ راستی راستی خیال داشت گردنم را قطع کند! مسعود «برادرم» رو به بقیه همسایه‌ها گفت: «اگر کسی نمیتونه ایشان را آرام کند به پلیس زنگ بزنیم؟» همه گفتند «نه» و سپس یکی از آنها که نامش «آقارضا» بود، یکمرتبه چیزی یادش آمد و با صدای بلند رو به زن کرد و گفت: «بیتا خانم بدو کیومرث تلفن زده...» زن همین که نام «کیومرث» را شنید، یکباره گویی آب یخ بر سرش ریخته باشند که شمشیرش را پایین آورد و گفت: «پسرم... پسرم» و دوید داخل خانه‌اش و در را پشت سرش بست؛ همه چیز تمام شد و سکوتی آرامش بخش حکمفرما شد. من که به خود آمده بودم خواستم حرفی بزنم که حاجی امیدی دوباره تکرار کرد: «نگران نباش مرد، تمام همسایه‌ها می دانند قضیه چیه... تقصیر ما بود که زودتر به سراغت نیامدیم که بهت بگیم هرگز جلوی بیتاخانم از زن و فرزندانت (مخصوصاً اگر خانه نباشند) صحبت نکن! حالا هم اگر دوست داری یک چایی به ما بدی، برویم داخل خانه‌ات تا همه چیز را برایت تعریف کنم» همین کار را کردیم و پس از اینکه داداش استکانهای چایی را گذاشت روی میز، حاجی امیدی شروع به گفتن کرد و حاصل حرفهایش این بود...

□

بیتا که برخلاف چهره‌اش فقط ٤۳ سال سن دارد، بیست و دو ساله بود که با مردی به نام جاوید ازدواج می کند، جاوید که کارمندی ساده بود از همان روز اول ازدواج مدام به زنش می گفت: «با این حقوق و درآمدها که نمیشه زندگی کرد... من باید برم ژاپن و آنجا پول پارو کنم» روزهای اول «بیتا» حرفهای شوهرش را جدی نگرفت، اما هنگامی که پسرش پنج ساله شد، بالاخره جاوید به آرزویش رسید و یکشب به زن جوان و زیبایش گفت: «حاضری دو یا سه سال تنهایی را تحمل کنی تا پس از این مدت صاحب یک خانه، چند مغازه و کلی ثروت بشویم؟» بیتا هم که شنیده بود خیلی از مردها با چند سال حضور در ژاپن ثروتمند شده‌اند، برخلاف میلش و با اصرار شوهرش، چمدان او را بست و جاوید رفت که ثروتمند برگردد اما... اما هرگز برنگشت! چرا که دو سال بعد برای زنش نامه‌ای فرستاد و وکالتنامه‌ای نیز همراهش بود و برایش نوشت که؛ من اینجا با یک دختر ژاپنی ازدواج کرده‌ام و دیگر هم به ایران برنمی گردم... وکالتنامه طلاق را برایت فرستادم، آن خانه چهل متری را هم (که داخلش بودیم و تو هنوز ساکن‌اش هستی) به نام تو کردم... اگر دوست داشتی مرا حلال کن —امضا: جاوید»!

پس از این ماجرا «بیتا» فقط با امید به آینده پسرش کیومرث بود که آن جفای بزرگ را تحمل کرد! اما روزگار برای زن بیچاره تقدیر بدی رقم زده بود؛ چرا که تنها پسرش نیز سه سال قبل به هوای تجارت راهی چین شد و از آن جایی که «پسر کو ندارد نشان از پدر»! کیومرث نیز همان جا ماندگار شد و از آن به بعد بود که بیتا روز به روز افسرده‌تر شد و اوضاع روانی اش نیز به هم ریخت، به گونه‌ای که همه مردان عالم را خیانتکار می داند، ضمن اینکه چون پسرش یک «شب» از ایران رفت، زن بیچاره هر شب تا صبح بیدار می ماند و هر بار لباس عوض می کند تا شاید تنها فرزندش دلش برای مادر بسوزد و برگردد...!

□

تمام همسایه‌ها داخل خانه‌هایشان خواب بودند، اما من و مسعود همچنان پشت پنجره رو به حیاط بیتا خانم را می دیدیم که هر نیمساعت یکبار می آید پایین و می رود توی کوچه و... خدا را چه دیده‌اید؟ شاید یکی از همین شبها کیومرث برگردد و زن بیچاره دیگر چشم انتظار نباشد اما... اما در مورد «جاوید» فقط می توانم همین را بگویم که؛ بعضی مردها نام و افتخار مردانگی را به لجن کشیده‌اند!

■

قصه تلخ و شیرین عاشقان و شیفتگان سینمای ایران در شماره بعد مجله اطلاعات هفتگی

یک هفته حادثه

پ - شایق

دوستی که قتل دوستش را به گردن گرفت

جوانی که درپی بی‌احتیاطی مرگ دختری جوان را رقم زده و دوستش را وادار کرده بود جرمش را به گردن بگیرد محکوم به پرداخت دیه و حبس گردید.

چندی پیش درپی حادثه‌ای در بزرگراه شهید بابایی یک دستگاه پژو ۲۰۶ با یک پیکان تصادف کرده و چون این حادثه در خط سرعت بزرگراه به‌وقوع پیوسته بود باعث شد خودروی پرایدی که نسترن همراه با مادرش در آن بود به شدت به این دو خودرو برخورد کند و لحظاتی بعد یک خودرو نیسان که حامل چندین شاخه میلگرد بود به ماشین نسترن برخورد کرد و یکی از میلگردها در اثر اصابت نیسان با خودرو پراید با سرعت زیادی از شیشه عقب وارد پراید شد و از سر نسترن گذشت و وی در دم جان سپرد.

از سویی راننده نیسان که از فوت نسترن مطلع شده بود پا به فرار گذاشت و از مهلکه گریخت. ماموران پلیس پس از تحقیقات و بررسی دستور دستگیری راننده نیسان را صادر کردند تا اینکه وی دستگیر شد.

این مرد که «روح‌الله» نام دارد پس از محکوم شدن به پرداخت دیه کامل و دو سال حبس به رأی دادگاه اعتراض و اصل ماجرای تصادف را چنین بیان کرد؛ روز حادثه دوستم سعید راننده نیسان بود، اما چون گواهینامه نداشت به من گفت این تصادف را گردن بگیرم. او گفت چون گواهینامه ندارد به خاطر فوت نسترن محکوم به اعدام می‌شود به همین دلیل من هم به خاطر رفاقتی که با او داشتم این ماجرا را پذیرفتم.

درپی اظهارات روح‌الله پرونده بار دیگر مورد رسیدگی قرار گرفت و در مرحله دوم دادگاه شعبه ۱۱۵۶ مجتمع قضایی سعید را به پرداخت دیه کامل و تحمل سه سال زندان و «روح‌الله» نیز که اتهامش مساعدت در خلاصی دوستش از محاکمه و محکومیت سنگین بود به دو سال زندان محکوم کرد.

طلاق به خاطر جهیزیه لوکس

مرد جوانی به دلیل اینکه همسرش جهیزیه لوکس نداشت از او به دادگاه خانواده شکایت کرد.

چندی پیش زن جوانی به دادگاه احضار شد و گفت؛ دو سال پیش به عقد «محمد» که در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد درآمدم. از همان ابتدای زندگی خانواده وی از جمله مادرش به من گوشزد می‌کردند باید جهیزیه خوبی داشته باشم، اما من به حرفهایش توجه نمی‌کردم.

وی در ادامه افزود؛ مادرشوهرم یک ماه قبل از عروسی‌مان هنگامی که متوجه شد تمام لوازم برقی و آشپزخانه‌ام ایرانی است شروع به متلک و دعوا و جر و بحث کرد و دائم به همسرم می‌گفت؛ اگر این جهیزیه‌ام باشد آبروی خانوادگی‌شان بین دوستان و همسایه و اقوام می‌رود. خلاصه اینکه همسرم نیز به تحریک مادرش به من و خانواده‌ام فشار آورد که باید تمام جهیزیه‌ام از اجناس لوکس و خارجی باشد. من هم در این مدت جر و بحثهای طولانی تصمیم گرفتم بدون گرفتن مهریه‌ام از همسرم جدا شوم، چرا که فردی که از ابتدای زندگی اجناس خارجی و لوکس را به شخصیت همسر و شریک زندگی‌اش ترجیح دهد، نمی‌تواند در آینده مرد خوب و مناسبی برای زندگی مشترک باشد.

در ادامه همسر این زن نیز گفت؛ تمام دختر ها و عروسهای خانواده‌مان جهیزیه زیاد و لوکس دارند و با جهیزیه همسرم آبروی خانوادگی‌مان به خطر می‌افتد. در اینجا من از او شکایت دارم و با در نظر گرفتن خواسته‌هایم شکایتم را پس می‌گیرم، اما رئیس دادگاه خانواده پس از شنیدن اظهارات این زوج جوان، رسیدگی به پرونده آنان را به جلسه بعد موکول کرد. اما در این میان زن جوان تاکید داشت که تمام مهریه‌اش را می‌بخشد تا دادگاه هرچه زودتر حکم طلاقش را صادر کند.

قابل توجه فروشندگان

یک کلاهبردار حرفه‌ای که با شیوه‌های مختلف از فروشندگان کلاهبرداری می‌کرد، دستگیر و بازداشت شد.

رئیس پلیس آگاهی استان گلستان اعلام کرد، چندی پیش دستگیری متهمی که با ظاهری آراسته و شیک به فروشندگان صنف‌های مختلف در سه استان شمالی مراجعه و پس از جلب اعتماد مغازه‌داران مبالغ کلانی از آنها خرید و در ازای آن چکهای تقلبی پرداخت می‌کرد در دستور کار ماموران قرار گرفت. این در حالی بود که چندین شکایت مشابه هم در این زمینه که بیشتر آنها از استان گلستان بود مورد بررسی و تحقیق قرار داشت تا اینکه ماموران اداره آگاهی این استان موفق شدند در کوتاهترین زمان ممکن هویت متهم اصلی و همدستش را شناسایی و در مرحله بعد آنان را دستگیر کنند.

متهمان در بازجویی ها اعتراف کردند در مجموع با مراجعه به ۳۰ فروشنده کلی با پرداخت چکهای تقلبی بیش از چهار میلیارد ریال از آنان کلاهبرداری کرده‌اند. شگرد آنان هم به این صورت بود که کپی شناسنامه خود را جعل و پس از افتتاح حساب اقدام به تهیه دست چک می‌کردند و در ازای خرید از فروشندگان، چکهای تقلبی ارائه می‌دادند.

از طریق رمالی میلیاردر شدم

زن و شوهر جوانی پس از شناسایی افراد زودباور و با این ادعا که از طریق رمالی قادر به حل مشکلات آنان هستند، از آنها کلاهبرداری می‌کردند، به دام افتادند.

هفته گذشته زنی به اداره پلیس آگاهی شهرستان پاکدشت مراجعه کرد و گفت؛ برای رفتن به منزل سوار بر یک خودرو مسافربر شدم. در طول مسیر راننده از مشکلات روزمره زندگی صحبت کرد. در این میان من نیز از مشکلات و ناراحتی های خود سخن گفتم که راننده جوان پاسخ داد زنی را می‌شناسد که با رمالی و دعانویسی مشکل گشایی می‌کند و خود پس از یک بار مراجعه به او اندکی از مشکلاتش حل شده است. در اینجا بود که من شماره تماس و آدرس آن زن را گرفتم و بدین ترتیب یک شماره حساب بانکی به من داد که مبلغ ۲۰۰ هزار تومان به حسابش ریختم و با گرفتن وقت قبلی همراه با فیش به منزل زن رمال رفتم تا با نوشتن دعا مشکلاتم را برطرف کند، اما پس از دو بار مراجعه کردن به او تاثیری در رفع مشکلاتم ایجاد نشد و در اینجا بود که به پلیس مراجعه کردم.

پس از طرح این شکایت ماموران زن شیاد را شناسایی و دستگیر کردند. با آغاز پیگیری ها توسط پلیس پاکدشت چندین زن دیگر به اداره آگاهی مراجعه و با شکایت مشابهی علیه دو متهم اعلام شکایت کردند.

ماموران با شناسایی صاحب حساب به نام سمیرا که خواهر او بود، او را نیز بازداشت کردند و در بازجویی، اتهام کلاهبرداری به شیوه رمالی و دعانویسی را پذیرفت.

زن رمال در ادامه بازجویی خواهرش گفت؛ من پس از ازدواج با «قاسم» به خاطر اینکه زندگی مرفهی داشته باشیم تصمیم گرفتم رمالی و دعانویسی را انجام دهم به این صورت که شوهرم با سوار کردن افراد به عنوان مسافر مرا به آنها معرفی می‌کرد و شماره تماس و حساب بانکی مورد نظر را در اختیار آنها می‌گذاشت و بیشتر مشتریان ما جوانان بودند که با پرداخت هر مرحله ۲۰۰ هزار تومان نزد من می‌آمدند تا من با دعانویسی مشکلاتشان را رفع کنم که در این میان اتفاقی چند مورد مشکلات مردم حل شد و این باعث شد تا کار ما بگیرد.

پلیس اداره پاکدشت تاکنون ۱۳ مورد از مالباختگان این پرونده را شناسایی کرده است و در حال حاضر میزان کلاهبرداری این زن و شوهر جوان بیش از یک میلیارد تومان بوده است.

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

نقش سبزیجات در پیشگیری از آسم

محققان دریافته‌اند زنانی که مقادیر زیادی گوجه فرنگی، هویج و سبزیجات دارای برگهای پهن سبز مصرف می کنند کمتر به آسم مبتلا می‌شوند. هرچند نقش این مواد غذایی در کاهش خطر بروز آسم مشخص نیست، اما تحقیقات جدید نشان می دهد برخی سبزیجات از ابتلا به این بیماری در بزرگسالی پیشگیری می کند. برخی تحقیقات نشان داده است مواد آنتی اکسیدان یا برخی انواع دیگر ریز مغذی‌ها در گیاهان به پیشگیری یا بهبود آسم و دیگر بیماریهای حساسیتی کمک می کند. هویج، آب گوجه فرنگی و اسفناج حاوی کاروتنوید است که برخی از آنها در بدن به ویتامین A تبدیل می شود. ویتامین A فواید زیادی دارد از جمله به تنظیم دستگاه ایمنی بدن و سلامت جدار داخلی دستگاه تنفسی کمک می کند. معمولا کارشناسان توصیه می کنند دستکم پنج وعده در روز میوه و سبزی مصرف شود. اما در این مطالعه محققان معتقدند اینکه کدام یک از میوه و سبزی‌ها از بروز چه بیماریهایی پیشگیری می کند حائز اهمیت است. محققان اطلاعات مربوط به حدود ۶۹هزار زن فرانسوی را از نظر تغذیه و دیگر عوامل بررسی کردند. بطور کل ۳درصد این زنان مبتلا به آسم بودند. زنانی که بیشتر از همه هویج، گوجه فرنگی، و سبزیجات دارای برگهای پهن سبز مصرف می کردند احتمال بروز این بیماری در آنها کمتر مشاهده شد. محققان می گویند زنانی که بیشترین مصرف سبزیجات دارای برگ پهن سبز را داشتند (مانند اسفناج و کاهو) ۲۲درصد کمتر از زنانی که کمترین مصرف این سبزیجات را داشتند به آسم مبتلا شدند. احتمال بروز آسم در طرفداران هویج ۲۰درصد کمتر بود و دوستداران گوجه فرنگی ۱۸ درصد کمتر به این بیماری مبتلا شدند. تاثیر این سبزیجات حتی با درنظر گرفتن دیگر عوامل موثر مانند وزن، مقدار کلی جذب کالری، استعمال دخانیات و مصرف ویتامین به قوت خود باقی بود. محققان خاطر نشان کردند مصرف بیشتر هویج، گوجه فرنگی و سبزیجات خود یک نشانه تغذیه سالمتر است.

غلات باعث کاهش فشار خون می شود

بر اساس مطالعات جدید، زنانی که به مقدار کافی و فراوان در رژیم غذایی خود از غلات مصرف می کنند خطر فشار خون بالا را در خود کاهش می دهند. محققان به این نتیجه رسیده‌اند که زنان میانسال و مسن که بیشتر از غلات مصرف کرده‌اند، پس از ده سال ۱۱ درصد کمتر نشانه های افزایش فشار خون را در خود مشاهده می کنند. فیبر و دیگر مواد غذایی موجود در غلات به پایین آمدن کلسترول، قند و انسولین خون کمک می کنند و این در حالیست که عملکرد رگهای خونی را بهتر کرده و عفونت در سیستم خونی بدن را کاهش می دهند. غذای تصفیه شده و خالص از فیبر، سبوس غنی و جوانه خود جدا می شوند و برای همین است که مصرف غلات کامل و دست نخورده با کاهش فشار خون ارتباط بیشتری دارد. محققان می گویند که بهتر است افراد غلات سالم و دست نخورده را در رژیم غذایی خود جایگزین غلات تصفیه شده کنند تا سلامت قلب و فشار خون خود را تضمین کنند.

کفش های بزرگ برای کودکان مضر است

پوشاندن کفش های بزرگ به کودکان باعث بد فرم شدن پاها و اختلالات حرکتی در آنها می شود.

بررسی محققان نشان داد: کودکانی که با کفش های بزرگ تر از اندازه پایشان راه می روند بیش از دیگران به عارضه صافی کف پا مبتلا می شوند.

آثار زیانبار تلفن همراه بر لثه ها

استفاده طولانی از وسایلی مانند تلفن همراه که دارای میدان های الکترومغناطیسی هستند، به لثه ها آسیب می رساند. پژوهشگران تاثیر میدان های الکترومغناطیسی را بر بافت لثه شماری از موش های صحرایی بررسی کردند.

بر پایه این بررسی استفاده زیاد از وسایلی مانند تلفن همراه که دارای میدان های الکترومغناطیسی هستند، به بافت پوششی لثه به شدت آسیب می زند. یافته های این بررسی همچنین نشان می دهد، آسیب به بافت لثه با کاهش ضخامت آن، باعث بیماری های لثه و آسیب به دندان ها می شود. با افزایش استفاده همگانی از فناوری پیشرفته در برخی از صنایع و لوازم خانگی و تلفن های همراه، موضوع محافظت در برابر تابش های ناشی از میدان های الکترومغناطیسی اهمیت فراوانی پیدا کرده است.

مشکل کاهش کربوهیدرات در رژیم غذایی

متخصصان تغذیه هشدار دادند: رژیم های غذایی حاوی کربوهیدرات تاثیرات نامطلوبی روی مهارت‌های ذهنی افرادی که رژیم می گیرند، بر جای می گذارند.

این متخصصان در بررسی های جدید خود دریافته‌اند، هرچند دنبال کردن یک رژیم غذایی حاوی مقادیر اندک کربوهیدرات ها می تواند تا حد زیادی در کاهش وزن تاثیر داشته باشد اما از سوی دیگر تاثیرات سویی روی مهارت های ذهنی و ادراکی افراد بر جای می گذارند.

پژوهشگران دریافته‌اند؛ وقتی افراد کربوهیدرات ها را از رژیم غذایی روزانه خود حذف می کنند عملکرد آنها در فعالیت هایی که بر اساس حافظه صورت می گیرد، به میزان چشمگیری ضعیف می شود و کارآیی آنها در فعالیتهای ذهنی کاهش می یابد.

محققان و روانشناسان می گویند: این پژوهش نشان می دهد غذایی که می خوریم تاثیر آنی روی رفتارهای ذهنی دارد و به طور معمول رژیم های غذایی فاقد کربوهیدرات یا حاوی مقادیر بسیار کم از این گروه غذایی تاثیرات منفی شدیدی روی قدرت تفکر و ذهن اعمال می کند.

علت این تاثیر آن است که مغز از قند گلوکز به عنوان سوخت اولیه خود استفاده می کند و در عین حال هم هیچ راهی برای ذخیره آن ندارد. در عوض در صورت نیاز کربوهیدراتهای بدن شکسته شده و تبدیل به گلوکز می شوند. سپس گلوکز به وسیله جریان خون به مغز می رسد و در آنجا بلافاصله به عنوان انرژی مورد نیاز برای سلولهای عصبی مورد استفاده قرار می گیرد.

به این ترتیب اگر ذخایر کربوهیدرات در بدن وجود نداشته باشد، آسیب جدی به مغز وارد می شود و این عضو با کمبود انرژی و سوخت مواجه خواهد شد.

سنگ کلیه علت ژنتیکی دارد

محققان اعلام کردند بیماری پوکی استخوان و سنگ کلیه دلایل ژنتیکی یکسانی دارند. به گفته محققان جهش ژنی در هر دو بیماری یکسان است و در انتقال فسفات اختلالاتی ایجاد می کند. تحقیقات پیشین دانشمندان نشان داده بود که در هر دو بیماری میزان فسفات در خون کلیه‌ها زیاد می شود. زنان مبتلا به پوکی استخوان به دلیل کمبود مواد معدنی از جمله فسفر و کلسیم دچار ضعف استخوان می شوند. بیماری سنگ کلیه نیز به دلیل اختلال در کارکرد همین مواد بروز می کند. جهش ژنی مربوطه سبب می شود خون به شکل غیرطبیعی فسفات جذب کند. در حقیقت جهش ژنی سبب فعال شدن بیش از حد نوعی هورمون می شود. دانشمندان معتقدند از این یافته می توان برای درمان بیش فعالی این هورمون و در نتیجه درمان هر دو بیماری یاری گرفت.

اولین تکلیف آدمی حمایت از ضعفا و جریحه‌دار نکردن یک وجدان بشری است

● مهاتما گاندی

حتی عجیب ترین سوالهایی که در ذهن ما شکل می گیرند هم استحقاق پاسخگویی را دارند

چرا؟... و چگونه؟

برگردان: بهروز بهرامی

چه می‌دانیم و چه می‌خواهیم تا بدانیم؟...

چهار تن از دانشمندان عصر ما به پرسش‌های مردم از هر شکل و فرم پاسخ داده‌اند

در یک اقدام تازه

یکی از نشریات مشهور خارجی در یک شماره اخیر خود از خوانندگان خود خواست تا هر پرسشی را که در ذهن دارند هر قدر هم نامأنوس و غیرمتعارف، آن را مطرح کنند تا یکی از چهار دانشمند برگزیده که در علوم گوناگون مهارت در حد نبوغ دارند بدانها پاسخ گویند. این روش خیلی زود سر و صدای فراوانی به راه انداخت، تا آنجا که دفتر نشریه مذکور خود را با هزاران نامه مواجه یافت. آنگاه چهار دانشمند فوق‌الذکر، اقدام به پاسخ دادن کردند. اینان عبارت بودند از پروفسورها رابرت ماتیوز از دانشگاه آکسفورد—لن فیشر از دانشگاه بریستول—لوئیس ویزادون از آکسفورد و کارت میچل از کمبریج. برای مطرح شدن سوالها هم هیچگونه گروه‌بندی در جریان نیست، بنابراین مطالعه همه پرسش‌ها و پاسخها به خوانندگان گرامی پیشنهاد می‌شود.

اندازه‌گیری ساعت و دقیقه و ثانیه از چه زمانی شروع شد و چرا مبنای همه چیز ۶۰ است؟

اولین باری که یک ساعت تقسیم شد، در حدود یکهزار سال قبل از میلاد بود، اما به طور کلی دلیل تقسیم‌بندی ساعت، دقیقه و ثانیه بر مبنای ۶۰ هم فرهنگ و سنت امپراتوری بابل در دوران باستان بود که اصولاً به جای مبنای یک از مبنای ۶۰ که بر ایشان حالت تقدس و جنبه مذهبی داشت، استفاده می‌کردند.

اما امروز ما نگاه علمی‌تری را نسبت به ثانیه داریم چرا که یک ثانیه را با کوچکترین مقدار از یک اتم برابر دانسته‌ایم و در نتیجه توانسته‌ایم حتی ساعت اتمی را به وجود آوریم که در آن ثانیه به ۹/۱۹۲/۶۳۱/۷۷۰ موج تقسیم می‌شود که درواقع، تشکیل دهنده مبنای زمان می‌باشد که با ساعت اتمی اندازه‌گیری شده است.

آیا سرعت نور در همه جا به یک اندازه است؟

این پرسشی بود که در ذهن بسیاری قرار داشت چرا که ما سرعت نور را همواره بر اساس رسیدن نور خورشید به زمین اندازه گرفته‌ایم و وسیله دیگری برای اندازه‌گیری سرعت نور نداشته‌ایم. از طرفی هم سرعت معمولی را همواره به طور نسبی اندازه گرفته‌ایم. مثلاً قطاری که صد کیلومتر در ساعت سرعت دارد، در برابر قطاری که از روبرو می‌آید و آن هم صد کیلومتر سرعت دارد، سرعت آن ۲۰۰ کیلومتر در ساعت اندازه‌گیری می‌شود. بنابراین برای نور هم چنین تصوری می‌شد که به صورت نسبی باید اندازه‌گیری شود، اما پس از آنکه آزمایش مشهور اجسام کوچکتر از اتم در ابتدای سال در سوئیس انجام گرفت، سرعت نور هم همان سیصد هزار کیلومتر در ساعت تخمین زده شد که در نتیجه آن را تثبیت شده در همه جا نشان می‌دهد.

آیا مورچه‌ها به خواب می‌روند؟

نه به معنای خوابی که ما انسانها داریم، اما مورچه‌ها هم قطعاً دارای زمان استراحت می‌باشند. زمانی که به کلنی مورچه‌ها نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که در هر موقعیت و شرایطی برخی از مورچه‌ها ایستاده‌اند و هیچ فعالیتی را انجام نمی‌دهند. در حقیقت آنها با استراحت دادن به عضلات و دستگاه تنفسی خود را برای فعالیت بعدی آماده می‌کنند، اما آنها دارای آن سیستم پیچیده اعصاب نیستند که بتوانند در حالی که مغز آنها در فعالیت می‌باشد، به خواب بروند. مانند انسان. ضمن آنکه آنها پدیده‌ای به نام خواب دیدن را هم ندارند.

بودارترین گیاه روی زمین کدام است؟

گل لاشه که نام علمی آن «تاتیان آروم» می‌باشد، بودارترین گیاه روی زمین است. این گیاه به قدری بدبو است که اگر کسی با مشام خود آن را احساس کند، تا دو هفته در مشام او باقی می‌ماند. ضمن آنکه این گیاه که بوی چندین لاشه مرده را توأماً در خود دارد، از فاصله یک کیلومتری توسط شامه انسان احساس می‌شود.

آیا در انتخاب زوج یا زوجه، همسان و همگونه بودن موثر است یا در تضاد و در دو قطب قرار داشتن؟

اگر این فرضیه که بسیار هم مورد قبول قرار گرفته و برای شخصیت انسان پنج خصوصیت قائل شده (همراه، وجدان آگاه، ذهن باز و پذیرا، برون‌گرایی و ثبات روحی) را بپذیریم، بسیاری از پژوهشگران معتقدند که برای همسان و همگون بودن تنها سه خصوصیت ابتدایی که ذکر شد (همراه و جدان آگاه و ذهن باز و پذیرا) لازم است و در دو مورد دیگر از آنجا که زمان کافی برای تشخیص آن وجود ندارد، نمی‌توان شباهت داشتن را اجباری دانست، اما در این میان یک ایده دیگر هم وجود دارد و آن هم این است که اگر زوجین زمان طولانی و کافی را با یکدیگر سر کنند، آنگاه بیشتر همسان و همگون با یکدیگر رشد می‌کنند.

چرا انسان پنج انگشتی است؟

تعداد انگشتان در همه جانوران بر مبنای نیازهای آنان است. برای مثال پرندگان از آنجا که باید بتوانند تا جای ایستاده خود را محکم در چنگال بگیرند، تنها به سه یا دو انگشت نیاز دارند که قادر به انجام حرکات قلاب مانند باشد. اما انسان از انگشت‌های خود به نحو دیگری استفاده می‌کند و بیشتر بر مبنای حمل کردن اشیاء از انگشتان خود استفاده می‌کند.

موجودات دریایی باید از دستهای خود برای شنا استفاده کنند در نتیجه آنان به جای انگشت از کناره‌های بدن خود استفاده می‌کنند.

درواقع طبیعت هر موجودی را بر مبنای نیازهای او صاحب انگشت کرده است.

چه درصد کابوس می‌بینند؟

بر طبق آمار موجود، بیست درصد از مردم حداقل در هفته یکبار دچار کابوس می‌شوند.

قطورترین قطعه یخ روی کره زمین

ضخیم‌ترین قطعه یخی روی زمین در قطب جنوب واقع شده و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و شش متر عمق یا ارتفاع آن می‌باشد. (۴۷۷۶ متر)

آیا سفر به فضا برای سلامتی انسان زیان آور است؟

سفر به فضا، به چند شکل مختلف برای سلامتی آدمی مضر شناخته شده است که مهمترین آن که اکنون به طور جدی توسط مرکز تحقیقات پزشکی فضایی مورد بررسی قرار گرفته همانا تاثیر اشعه‌های گوناگون فضایی روی سلامتی انسان است که ما در کره زمین به کمک کمربند وان آلن، از چنین تاثیری محافظت می شویم. تاثیرات زیان‌آور اشعه‌های فضایی شامل سرطان از انواع گوناگون، بویژه پوست می باشد، ضمن آنکه تخریب‌های جلدی و پوستی و مشکلات هاضمه هم از همین بمباران اشعه‌ای، حائز می گردد.

بی وزنی هم در جای دیگر خود می تواند روی حجم استخوان و عضلات بنا شده روی استخوان تاثیر منفی بگذارد. یکی از مشکلات بزرگی که مراجع فضایی با آن دست به گریبان می باشند، این است که فضانوردان اصولاً مشکلات جسمانی و روحی خود را ظاهر نمی سازند و آنهم نوعی غرور حرفه‌ای بیجا است که بر طبق آن، آنها نباید ضعفی از خود نشان دهند و خود را قادر به انجام هر کاری تصور می کنند. بنابراین بیشتر از هر چیز نیاز به همکاری فضانوردان در مورد مشکلات جسمانی آنها است تا علم هم بتواند با این مشکلات دست و پنجه نرم کند.

با اتومبیل چند ساعته به ماه می رسید؟

فاصله زمین تا ماه حدود چهارصد هزار کیلومتر است. یعنی ده برابر بیشتر از اندازه دور کره زمین. حال یک اتومبیل که با سرعت صد کیلومتر در دور زمین حرکت می کند فاصله چهل هراز کیلومتری در دور کره زمین را در مدت چهارصد ساعت طی می کند.

پس بنابراین فاصله زمین تا ماه را هم که ده برابر دور کره زمین است، قاعدتاً باید در مدت ساعت ۴۰۰×۱۰ یعنی چهار هزار ساعت طی کند، اما در اینجا یک مساله مهم این قاعده را برهم می زند و آن هم نبودن جو زمین در فضا است. یعنی اینکه سرعت صد کیلومتر در ساعت در زمین، در فضای بدون جو تبدیل به سرعتی معادل ده هزار کیلومتر در ساعت می شود که در نتیجه فاصله زمین تا ماه را می توان در ۴۰ ساعت طی کرد. نکته عجیب آنکه با سرعت صد کیلومتر در ساعت، زودتر از آنکه دور کره زمین را طی کنیم، می توانیم به ماه برسیم.

مشکلات زباله های فضایی

مساله‌ای به نام زباله‌ها و مواد زاید در فضا، از ۵۰ سال پیش تر آغاز شد و آن هم زمانی بود که نخستین ماهواره فضایی به نام پیشتاز کارش را به انجام رساند و چون یک تکه حلبی در فضا شروع به گردش کرد. از آن زمان تاکنون بیشتر از ششصد هزار تکه با اندازه‌های بیشتر از یک سانتی متر، در مدارهای خود به دور زمین آواره شده‌اند که این میزان به واقع خطری جدی را برای سفینه‌ها و ماهواره‌های فعال در فضا ایجاد کرده است. می دانیم که اصابت یک شیء یک سانتی متری، به جهت سرعت اعجاب انگیز آن (یازده هزار متر در ثانیه) می تواند باعث منفجر شدن یک سفینه فضایی شود. آنچه که به جریان کمک نکرد، ماجرای آزمایش چینی ها در فضا با فرستادن یک سفینه همراه با سلاح ضد ماهواره بود که انفجار به وجود آمده مقدار زیادی ذرات خطرناک را هم در فضا رها کرد. بدین ترتیب اکنون تنها راه نجات همانا ماهواره‌های مغناطیسی است که در مدارهای زمین به حرکت در آمده تا اشیاء غیر فعال و تکه‌های آواره در فضا را به بدنه خود جذب نماید و همه پروژه‌های فضایی را از خطر انهدام نجات دهد.

خطوط ساحلی روی زمین پاک می شوند؟

باد، امواج، اتفاقات طبیعی و فعالیت‌های انسان از جمله دلایل از بین رفتن خطوط ساحلی است که در کلیه مناطق دنیا، خطوط ساحلی را پاک می کنند. در برخی از مناطق هم مانند خلیج بوتنیا که از سوئد تا فنلاند امتداد دارد، تمامی خط ساحلی در حال پاک شدن و پیشروی خاک در آب است. در کنار پاک شدن خطوط ساحلی شکل دیگری هم خودنمایی می کند و آن ظاهر شدن گل ولای به جای خط ساحلی از بین رفته می باشد که اکوسیستم و زندگی جانوری و گیاهی را در آن نابود می کند.

آیا گیاهان دچار سرطان می شوند؟

در میان بیماران گیاهی می توان از بیماری گال نام برد که در آن باکتری گال D.N.A خود را در داخل شاخه‌ها و ریشه‌ها دوانده و باعث ریشه‌ها و حتی شاخه‌های زاید می شوند، اما حتی این بیماری هم از انواع سرطان نیست، چرا که اصولاً گیاهان در بدنه خود سیستم عروقی را ندارند که در انسان باعث می شود تا سلول سرطانی به قسمت‌های دیگر بدن هم سرایت کنند. بنابراین گیاهان بیماریهایی دارند که در ظاهر شباهت به سرطان دارد، اما از گونه سرطان نیست.

آیا حافظه انسان پس از مرگ او باقی می ماند؟

تاکنون با مرگ آدمی، حافظه او هم از جهان می رفت و به عبارت دیگر پاک می شد، اما اکنون با پیشرفت حیرت انگیز تکنولوژی بویژه در بخش های دیجیتال میکروسافت، روی چند سیستم پژوهش هایی انجام می شود که امکان انتقال حافظه شخص به نرم افزار و حفظ حافظه شخص برای همیشه بر طبق آن وجود دارد. از همه جالب تر، سیستمی موسوم به «قطعه های زندگی من» می باشد که هدف آن ضبط کلیه لحظات زندگی (بر اساس حافظه انسان) است با این تفاوت که این سیستم با تصویر هم همراه است. حافظه شخص مانند یک تصویر ویدیویی روی صفحه مانیتور نشان داده می شود. تا عملی شدن این سیستم زمان چندانی باقی نمانده و به نظر می رسد که تا قبل از پایان سال جاری یعنی سال ۲۰۰۹ حافظه انسان به صورت تصویری قابل رویت خواهد شد.

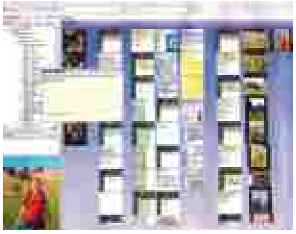

رساترین موجود از نقطه نظر بلندی صدا

بلندصداترین حیوان در عالم، نهنگ آبی است که صدای او قدرتی معادل ۱۸۸ دسیبل دارد که می توان از فاصله ۱۶۰ کیلومتری هم صدای او را شنید، اما در میان حیوانات زمینی باید از گونه میمونی موسوم به «میمون فریادزن» نام برد که قدرت صدای او برابر با ۸۸ دسیبل است، اما نوعی میگو که تنها ۵۰ گرم وزن دارد هر دو را خجلت‌زده می کند چرا که قدرت صدای او برابر با ۱۹۰ دسیبل است که آن را هنگام برهم زدن آرواره‌های خود از دهان خارج می سازد!

طولانی ترین دوره بارداری

فیل آفریقایی با ۲۲ ماه دوران بارداری، صاحب رکورد از نظر طولانی بودن دوره بارداری است، اما این مهم در میان حیوانات در خشکی است، اما اگر حیوانات آبی را هم حساب کنیم، از کوسه پوزه دراز باید نام برد که در سواحل آفریقای جنوبی و شیلی و قطب جنوب می توان آن را یافت و دانشمندان ژاپنی، دوره بارداری آن را تا ۴۲ ماه تخمین زده‌اند.

چقدر نمک در بدن انسان وجود دارد؟

انواع نمک‌های موجود در بدن انسان از جمله سدیم کلراید که مهمترین آن می باشد، در حدود چهار درهم درصد از وزن بدن آدمی را تشکیل می دهند، بنابراین یک انسانی که ۵۰ کیلوگرم وزن دارد، میزان نمک در او برابر با دویست گرم می باشد. ■

محبوبترین وزنشکار ایرانی پای سفره هفت سین مجله اطلاعات هفتگی

مشاوره حقوقی

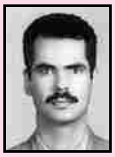

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دلیل آزادشدن محکوم‌علیه بدهکار

خلاصه سوال :

دربازار تهران مشغول به کار هستم. چندفقره چک ازیکی ازمشتریان خودداشتم که همه آنهادربانک بر گشت خورد. وقتی بااو تماس گرفتم ادعا کرد که ورشکست شده و از ترس طلبکارها فراری‌است. بامراجعه به محل کار و خانه‌اش متوجه شدم که وی مبلغ زیادی بدهی داشته وعلاوه بر چک‌هایی که در دست من است چکهای زیادی هم در دست مردم دارد. بنابراین ناچارشدم سریعاً روی چکها اقدام قانونی نمایم.

پس از مدتها پیگیری در دادگستری که او هیچگاه به دادگاه نیامد حکم غیابی صادر شد که باید بدهی مرا پرداخت کند. پس ازآنکه وی حکم را اجرا نکرد توانستم حکم جلب او را از دادگاه بگیرم.

با اطلاعاتی که درباره‌اش جمع کرده بودم فهمیدم که به مشهد گریخته و در آنجا مشغول به کاراست. بنابراین بااخذ نیابت قضایی به مشهد رفته و پس از حدود یک هفته دربه‌دری و تلاش شبانه‌روزی توانستم وی را یافته و باکمک پلیس دستگیر کرده و به تهران انتقال دهم. امافردای آن روز که به دادگاه رفتم متوجه شدم که وی را آزاد کرده‌اند!. وقتی پرسیدم چرا آزادشده گفتند که به حکم اعتراض کرده واعتراضش قبول شده‌است. شما هم بروید تابرای جلسه رسیدگی برایتان نامه بیاید. باتوجه به مطالبی که عرض کردم سوالهایم این است:

۱–چرا متهمی راکه به‌این سختی ورنج دستگیر کرده‌ام به این راحتی باید آزادشود؟

۲–اعتراض متهم قبول شده یعنی وی به من بدهکار نیست؟

۳–درحال حاضر چه کاری بایدانجام دهم؟

جوادمحتشم‌زاده ـ تهران

غیابی بودن حکم

پاسخ :

اصل براین است که دادگاه‌ها و پلیس و سایر مراجع کشور وفق قانون درحال انجام وظیفه هستند. همان قانونی که مجوز دستگیری وبازداشت اشخاص رامی دهدمی تواندحکم به آزادی آنها تحت شرایطی دیگر نماید. قاضی و پلیس قانون رااجرامی کنندو همانطور که سعی دراحقاق حق شما دارند باید حقوق طرف مقابل را هم رعایت نمایند. درست است که متحمل زحمت زیادی برای شناسایی ودستگیری طرف شده‌اید ولی این دلیل نمی شود که قانون بخاطر شما تغییر کند. هرچندذکر نکرده‌اید که چکهای خودرااز طریق دادگاه حقوقی اقدام کرده‌اید یا کیفری، اماتوجه به سایر مطالب نشان می دهد که حکم صادره برای شمااز سوی دادگاه حقوقی بوده و سپس بااعمال ماده ۲ ازقانون نحوه اجرای محکومیت مالی توانسته‌اید برگ جلب طرف راتحصیل نمایید. همچنین تصریح کرده‌اید که حکم صادره غیابی بوده‌است. باعنایت به‌این موارد و در مقام ارائه مشاوره به حضرت عالی معروض می دارم:

۱–محکوم علیه حکم غیابی یعنی شخصی که بدون دفاع ازخود از طرف دادگاه محکوم شده قانوناً این حق رادارد تاهر زمان‌از مفاد حکم مطلع شدبه آن اعتراض نماید. این اعتراض که‌به آن واخواهی گویند درصورتی که‌مورد پذیرش محکمه قرار گیرد مانع از ادامه عملیات اجرایی درخصوص آن پرونده خواهدبود. بنابراین آزادی وی وفق قانون صورت پذیرفته وروال معمول دراین گونه مواردبوده و هیچ حقی از شماضایع نشده است. دراین خصوص ماده ۳۰۵ قانون آیین دادرسی مدنی تصرح داردکه: «محکوم علیه غایب حق دارد به حکم غیابی اعتراض نماید. این اعتراض واخواهی نامیده می شود. دادخواست واخواهی در دادگاه صادر کننده حکم غیابی قابل رسیدگی است.» همچنین قسمت آخر تبصره یک از ماده ۳۰٦ همان قانون اشعار می دارد: «درصورتی که حکم ابلاغ واقعی نشده‌باشد و محکوم علیه مدعی عدم اطلاع از مفاد رأی باشد می تواند دادخواست واخواهی به‌دادگاه‌صادر کننده حکم غیابی تقدیم دارد. دادگاه بدواً خارج از نوبت دراین مورد رسیدگی نموده قرار رد یا قبول دادخواست را صادر می کند. قرار قبول دادخواست مانع اجرای حکم خواهد بود.»

۲–خیر. قرارقبولی دادخواست واخواهی محکوم علیه از سوی دادگاه به معنی عدم حقانیت شما و برائت ذمه طرف از پرداخت وجه چکهای موضوع دعوی نیست. قانون فقط به‌وی فرصت داده تادر جلسه‌ای حضوری از خوددفاع کرده‌ واگر دلیلی دارد آشکار سازد. مسلماً چنانچه او دفاع مقبولی از جمله ارائه اسنادو دلایلی مبنی بر پرداخت وجوه مندرج در چکهابه شما نداشته باشد دادگاه حکم غیابی قبلی را تایید خواهد کرد. حکمی که‌قابل تجدیدنظر خواهی ازسوی هریک‌ازطرفین دعوی خواهد بود. چنانچه تجدیدنظر خواهی صورت پذیرد رای صادره از دادگاه تجدیدنظر قطعی بوده و قابل اجرا است. همانگونه که قبلاً انجام داده‌ایدوبرگ جلب متهم رادریافت داشته‌اید.

۳–درحال حاضر کار خاصی برای انجام دادن ندارید. اگر تابیست روز دیگر اخطاریه دادگاه به شما ابلاغ نشدبه دفتر دادگاه مراجعه و تاریخ رسیدگی را جویاشوید. باتوجه به وجود اصل چکها در دست شما، مدیونیت صادر کننده چک‌ها ظاهراً و قانوناً اثبات شده است.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
درروزهای پنجشنبه ازساعت ۱۳الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

بهترین ساعت یادگیری

زمانی که کودکان درانجام تکالیف روزانه‌شان کوتاهی می کنند واحتمالاً نتیجه بدی هم می گیرند، والدین آنها دچار احساس گناه می‌شوند و تلاش می کنند تا با سخت گیری و فشار بیشتر، اشتباهشان را جبران کنند، ولی اگر بپذیریم که همه بچه‌ها آموزش و یادگیری را دوست دارند و واقعاً می خواهند افرادی موفق و پیروز باشند، اما در شرایطی دچار فقدان انگیزه و هدف می‌شوند، می‌توانیم به آنها در این امر کمک کنیم و...

درواقع انجام تکالیف درسی به دانش آموزان کمک می کند تادرسها رابهتر یاد گرفته وبه‌والدین نیز کمک‌می کند تادرگیر کارها و وظایف تحصیلی فرزندانشان شوند. زمانی که‌والدین به‌انجام تکالیف و کارهای کلاسی فرزندانشان علاقه نشان‌می دهند، درحقیقت‌این پیام‌رابه آنها‌می رسانند که ما برای تلاش و یادگیری شما ارزش قائلیم.

زمان تکلیف

انجام تکالیف درسی بایداز ابتدای سال تحصیلی با جدیت و نظم دنبال شود و جای مشخصی بین برنامه‌های روزانه کودک داشته باشد. معمولاً کودکان بین ساعت ۸ تا ۱۲ صبح و ٤ تا ۷ بعدازظهر، بهترین بازدهی رابرای یادگیری وانجام تکالیف درسی دارند. برای اینکه فرزندتان بتواند برآوردی از میزان توان خود درانجام تکالیف درسی به دست آورد، ازاو بخواهید قبل ازشروع کار، مدت زمان لازم راحدس بزند و در پایان کار نیز آن رابا برآورد خود مقایسه کند تامتوجه توانایی خود درانجام به‌موقع تکالیفش بشود. دقت داشته باشید استراحت‌های کوتاه در حد ۲ تا ۳ دقیقه می تواندفشار و خستگی کار راکاهش دهدو تمرکز و توجه کودک را در انجام دقیق تکالیف بالا ببرد.

زنگ تفریح

خوردن یک سیب، لیوانی شیر و یالقمه‌ای نان و پنیر می تواند زنگ تفریح مفیدی باشد و به او نیرویی دوباره برای ادامه فعالیت بدهد. اگر فرزندتان توانست زودتر از زمان پیش‌بینی شده تکالیفش را تمام کند، یک موفقیت به‌دست آورده‌ومی تواند دروقت‌اضافی کمی کتاب مورد علاقه‌اش رابخواند و یا به درست کردن کاردستی و کشیدن نقاشی بپردازد، امااگر نتوانست در زمان پیش‌بینی شده تکالیفش را انجام دهد، خوب است نیم ساعت دیگر به او فرصت دهید و با کمک و راهنمایی، او را یاری کنید و اگر احساس کردید میزان تکالیف، خارج از حد توان کودک برای یک شب است، با آموزگار او مشورت کنید.

موفق ترها

چنانچه ما به عنوان والدین موفق شدیم هر روز سر ساعت معینی کودک را تشویق به نوشتن، خواندن و حل کردن مسایل درسی کنیم، مسلم بدانید که‌این امر دراو به‌صورت عادت درخواهد آمدو بعدازمدتی خودش بدون تذکر و یادآوری، سراغ کیف و کتابهای مدرسه‌اش خواهدرفت. تحقیقات نشان می دهد دانش آموزانی که تکالیف درسی شان را مرتب انجام می دهند، راندمان و عملکرد بهتری از سایرین نصیبشان می‌شود و البته این رابطه، متقابل و دوطرفه است، زیرا دانش آموزان موفق تر نیز تکالیف خود را مسوولانه تر انجام می دهند.

از: ملیحه اخوان

چیزی که کارشناسان به شما نمی‌گویند

چطور با فرزندان خود صحبت کنید

از: ابوطالب حیدریان، کارشناس آموزش ابتدایی

همیشه وقتی رادیو را روشن می‌کنیم، تلویزیون می‌بینیم و روزنامه می‌خوانیم با این صحبت کارشناسان روبرو می‌شویم که باید با کودکانمان درباره مسائل روزانه حرف بزنیم. اما چیزی که این افراد به شما نمی‌گویند، این است که چطور باید با کودکانمان حرف بزنیم و حالا وقت آن رسیده تا چند ثانیه طلایی خود را به ما بدهید و درقبالش هنر برقراری درست سخن گفتن با فرزند خود را بیابید.

تاثیر «نه» گفتن

«نه» این کلمه یکی از کوتاهترین کلمات در همه زبانهاست، اما اگر درست استفاده نشود می‌تواند تاثیری مخرب داشته باشد. هنگامی که کودک، و حتی نوجوان، به طور مکرر کلمه «نه» را از والدین بشنود، این می‌تواند باعث شکل گرفتن چارچوبی از تصورات و احساسات منفی در او نسبت به خود، والدین و چه‌بسا جهان پیرامون او شود. به جای آن، والدین می‌بایست سعی کنند که در حد امکان از کلمه‌ی «بله» استفاده کرده و با در نظر گرفتن راه‌حلهای دیگر، موقعیتی را به وجود آورند که باعث احساس سرخوردگی در فرزندشان نشود.

پرهیز از دستور و تحقیر

اکثر مواقع والدین از کلمات تند یا انتقادی در گفت‌وگو با فرزندان خود استفاده می‌کنند، اما کمتر توجه دارند که این شیوه می‌تواند باعث ایجاد احساس خجالت، شرمندگی و در نهایت عدم اعتماد به نفس در فرزندشان شود. هنگامی که می‌خواهید عکس‌العمل نشان دهید صحبت را با چنین عباراتی شروع کنید: «من مطمئن نیستم که تو در این موقعیت فلان موضوع را در نظر گرفته باشی و می‌خواهم نظرت را در این مورد بدانم» یا «دوست دارم در مورد آنچه که امروز در مدرسه اتفاق افتاده با تو صحبت کنم» بنابراین از دستور دادن و تحقیر فرزندان خود پرهیز کنید.

سخنرانی نکنید

گاهی سخنرانی به جای اینکه یک وسیله ارتباطی باشد، به اهرم اعمال قدرت بدل می‌شود، هیچگاه فرصت صحبت کردن را از نوجوان خود نگیرید. کوتاه کردن صحبت و رفتن بر سر اصل مطلب، طوری که منجر به یافت شدن راههای جدید برای حل مشکل شود، بهترین کار است. علاوه بر آن هر جا که مناسب باشد، می‌توان از کمی شوخی نیز بهره گرفت. ضمناً هنگامی که فرزندتان بزرگتر می‌شود، از بیان اشتباهات گذشته‌ی خود در برابر او نیز بیمی نداشته باشید.

داشتن جلسات خانوادگی

تشکیل چنین جلسه‌هایی می‌تواند نقش مهمی در از بین بردن کدورتها در میان اعضای خانواده ایفا کند.

همه اعضای خانواده باید حضور داشته باشند و به همه فرصت کافی برای صحبت کردن، بدون قطع کردن حرف همدیگر، داده شود. چند راهکار و فهرستی کوتاه و جالب از موضوعات مورد بحث را در نظر بگیرید و همیشه سعی کنید جلسه را با ذکر یک نکته مثبت به پایان برسانید.

ایجاد اعتماد

برخی مواقع والدین، بدون آنکه خود بخواهند بین خود و فرزندانشان جوی از بی‌اعتمادی به وجود می‌آورند. برای مثال وقتی شما حرف نوجوان خود را قطع می‌کنید، ممکن است این حالت به وجود آید. بهتر است مستقیماً از فرزندتان در مورد احساسش نسبت به خود، و یا موقعیتی که در مورد زندگیش و یا زندگی هم‌سن و سالانش به وجود آمده سوال کنید. این امر نه تنها به شناخت شخصیت خودش کمک می‌کند، بلکه احساس می‌کند که شما واقعاً به حرفهای او توجه دارید.

انرژی مثبت

تشویق می‌تواند به سادگی گفتن این جمله باشد که: «چه خوب است که تو در کنار منی» به طور کلی توجه به نحوه تشویق نیز مهم است. گفتن جملاتی مانند: تو کار فوق‌العاده‌ای انجام دادی، و به این خاطر خیلی تو را دوست دارم.» نمایانگر این است که شما وقتی نوجوان خود را خیلی دوست دارید که کار فوق‌العاده‌ای انجام بدهد. با این حال به خاطر داشته باشید که تشویق، فقط برای انجام کارهای فوق‌العاده‌ای که نشان دهنده استعداد است نیست، بلکه برای مواقعی هم که دختر یا پسرتان سعی و تلاش خوبی، حتی اندک از خود نشان می‌دهند ضروری است.

سخن آخر اینکه: در مورد شما و فرزند نوجوانتان، ارتباط باید تعاملی، و به اصطلاح مثل یک خیابان دوطرفه باشد.

من از تمام افرادی که به من «نه» گفته‌اند سپاسگزارم، به خاطر عمل ایشان بود که من به تنهایی موفق به انجام امور شده‌ام

●واین دایر

آموختن شیوه خاص خود را دارد

کودکان ما ذاتاً به دنبال آموختن هستند و اگر غیر از این بود نسل انسان مدتها قبل از بین رفته بود، اما این کودک چطور چیزهایی را باید یاد بگیرد؟ برای تقویت یادگیری او چه باید کرد؟ و خطای والدین در کاهش یادگیری چیست؟ اینها سوالهایی است که در این ستون پاسخ آنها را خواهید یافت.

◇ زمانی که والدین بپذیرند که کودکان ذاتاً به دنبال آموختن هستند و از آن لذت می‌برند، همین لذت یادگیری را باید با پرداخت پاداشی مناسب و توجهاتی خاص از سوی خود افزایش دهند.

◇ با کودکان به نحو محترمانه‌ای برخورد کنیم و به آنها نشان دهیم که به یادگیری آنها توجه کافی مبذول می‌داریم.

◇ به کودکان اجازه دهیم تا هنگامی که جذب کاری می‌شوند، آزادانه و به هیچ مزاحمتی به انجام آن بپردازند و حتی‌المقدور خلوت آنان را برهم نزنیم، مگر آنکه مسوولیتی غیرقابل اجتناب در همان موقع برعهده داشته باشیم.

◇ به چهره کودک خود دقیق شوید، احساس شعف و شادمانی را پس از انجام کار موردنظر در او تشخیص خواهید داد، لحظه شادمانی کودکانمان در انجام و کسب تجارب خاص همان لحظه برانگیخته شدن و شکفته شدن نبوغ آنان می‌باشد.

◇ اشخاصی که با کودکان کار کرده‌اند به خوبی واقفند که کودک تنها زمانی که بخواهد می‌آموزد و هرگز زور و اجبار، کمکی به امر یادگیری نمی‌کند، پس بهتر است که تهدید، تنبیه و تغییر رفتار را در هنگام بحث آموزش در مورد کودکانمان اعمال نکنیم.

◇ ما همواره باید ارزش آموختن را به طور جدی در کودکان تقویت کنیم و باور داشته باشیم که کودکان ذاتاً به دنبال آموختن هستند و همواره سعی کنیم که قوه خلاقیت آنها را تقویت و شکوفا سازیم.

از: پرستو دانایی

مشاوره خانواده

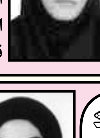

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

جنگ جهانی اول

۸

کشورهای کوچک و بزرگ، یک به یک متوجه شدند که نمی توانند بی طرف باقی بمانند

گسترش جنگ

برگردان: بهروز بهرامی

تثبیت شدن جبهه‌ها در غرب، تمرکز نیروهای متخاصم در شرق را به دنبال داشت

تثبیت در غرب و ماجراجویی تازه در شرق

در شماره پیش به این نتیجه رسیدیم که در غرب اروپا و از دریای شمال تا مرزهای سوئیس خطوط جبهه میان آلمان و فرانسه به کمک نیروهای انگلیسی، ثبات پیدا کرد و پس از نبردهای عظیم و خسته کننده، چون نبرد «مارن» طرفین به بررسی مهمات و آوردن نیروهای تازه به خط مقدم پرداخته و بنا به گفته یکی از مورخین، سکوت، جبهه غرب را فرا گرفت. اما به موازات این سکوت، توجه نیروهای متخاصم به جبهه شرق جلب شد. آنجا که نیروهای میلیونی روسیه در برابر نیروهای اتریشی و بعضاً نیروهای آلمانی به موفقیت‌هایی دست یافته بودند. ضمن آنکه همراه با آن در مناطق دیگر اروپا و خاورمیانه کشورهای مختلف هر کدام به اتحادهای گوناگون پیوستند.

مردم آواره بلژیک از برابر مهاجمین آلمانی می گریزند

داوطلبان آلمانی با خوشحالی عازم جبهه‌های جنگ می‌شوند. اما کمتر از شش ماه بعد اجساد اغلب آنها در میادین نبرد رها شده بود

هجوم‌های تازه در شرق

خاموشی توپها در غرب بیشتر از همه به سود امپراتوری اتریش و مجارستان در شرق تمام شد، چرا که نیروهای اتریشی همانگونه که در شماره‌های پیشین گفته شد، در برابر روسها متحمل شکست‌های فاحشی شده بودند و نیروهای اتریشی در چند منطقه در بخش کارپات و چک در محاصره روسها قرار گرفته بودند و تثبیت شدن جبهه‌ها در غرب این اجازه را به آلمانها داد تا بتوانند بخش عظیمی از نیروهای خود را تحت فرماندهی هیندنبورگ و لودندورف به جبهه شرق منتقل نمایند و این مهم به هجوم نیروهای آلمانی به لهستان کنونی که در آن زمان جزیی از روسیه تلقی می شد، منجر شد. در واقع شدت حملات آلمانها به لهستان در اطراف شهر لدز به قدری بود که روسها بلافاصله مجبور شدند تا ارتش پنجم خود را که یکی از شهرهای اتریشی موسوم به پرتیسل را محاصره کرده بود، به کمک ارتش دوم در لدز فراخوانده و آن را درگیر نبرد با آلمانها کنند. و بدین ترتیب برخی از خونین ترین نبردهای جنگ جهانی اول میان آلمانها و روسها در اطراف شهر لدز در لهستان اتفاق افتاد که در بیشتر زمانها کار به نبرد تن به تن و با سرنیزه کشانده شد. آنچه که جنگ در شرق را بسیار مشکل تر از جبهه‌های غرب نشان می داد مسائل لجستیکی و آذوقه و مهمات بود. فاصله‌ها در شرق به قدری زیاد بود که خطوط رساندن ابزار و آذوقه، بسیار کشدار می شد، ضمن آنکه وضعیت جوی هم در شرق به مراتب وخیم تر از غرب بود. اگر مشکل اصلی در غرب بارانهای فراوان در مناطق جنگلی فرانسه و بلژیک بود، در شرق این مشکل تبدیل به باریدن برف و سرمای منجمد کننده می شد که بخصوص از ماه نوامبر به بعد، گریبان منطقه را می گرفت و آن را غیر قابل تحمل می نمود. در این میان قزاقهای روسی که به این نوع آب و هوا عادت داشتند، در ابتدا پیشی گرفته و موفق به عقب راندن آلمانها و اتریشی ها شدند، اما مشکل عظیم و اساسی در میان روسها، مسائل نظامی نبود، بلکه وضعیت سیاسی بسیار ناهنجاری در روسیه آغاز شده بود که سرانجام طی سه سال بعدی به انقلاب عظیم کمونیستی در روسیه منجر شده بود. این نارضایتی که بویژه در میان کارگران و کشاورزان شروع می شد، در موارد عدیده به جبهه‌ها سرایت می کرد. این گونه اتفاقها در آغاز به ندرت رخ می داد، اما در ادامه تعداد آنها، بیشتر و بیشتر می شد، اما در هر حال نیروهای روسیه به قدری پر تعداد و به قدری از نظر اخلاقی و پشتکار قابل اعتماد بودند که در ماههای آخرین، شکست‌هایی بس قابل ذکر بر آلمانها و اتریشی ها وارد آورده بودند. مشکل سربازان اتریشی که درصد بالایی از آنها را سربازان نژاد اسلاو تشکیل می داد (چک، اسلواکی، یوگسلاو و...) کم و بیش بی شباهت به روسها نبود. سربازان اسلاو از اینکه برای خاندان هابسبورگ که هموطنان آنها را به بند کشیده بود، جان خود را به خطر بیندازند دل خوشی نداشتند و همین امر باعث شد که نیروهای اتریشی در نبردهای خود با صربستانی ها که در مقایسه با امپراتوری اتریش و مجارستان یک کشور کوچک تلقی می شد، با شکست‌های خجلت آوری مواجه شدند. نیروهای اتریشی از ماه اوت تا ماه دسامبر یعنی در عرض پنج ماه سه بار وارد خاک صربستان شده و حتی بلگراد را به محاصره درآوردند، اما در هر سه بار سرانجام توسط نیروهای صربی که از نظر تسلیحاتی بسیار فقیر، اما بس شجاع بودند، تا پشت مرزهای خودی به عقب رانده شدند و این پیروزی بسیار بزرگی برای صربها محسوب می شد چرا که پس از سالها مردمان اسلاو به اینکه سرانجام از دست اتریشی ها خلاص شده و کشورهای مستقل خود را تشکیل دهند، امیدوار شده بودند.

نبردهای لیمونوا و لدز

ارتش اتریش پس از شکست‌هایی که در صربستان متحمل شده بود، دوباره توجه خود را به شرق معطوف

سرباز روسی سهمیه مهمات خود را دریافت می کند

سواره نظام روسها در اتریش به پیشروی ادامه می‌دهند

کردند و یکبار دیگر نیروهای آلمانی هم به کمک آنها شتافته و سپس هر دو بار روسها درگیر دو نبرد عظیم و خونین شدند که در تاریخ به نام نبردهای لدز و لیمونوا مشهور شده‌است. این نبردها از نظر استراتژیک هم دارای اهمیت فراوان بود چرا که اگر آلمانها در نبرد لدز موفق می‌شدند، شهر لدز و سپس ورشو پایتخت باستانی لهستان را نیز به اشغال در می‌آوردند که آنگاه برای روسها، دفاع در برابر هجوم آلمانها بسیار مشکل می‌شد. از سویی در نبرد لیمونوا، اتریشی ها سرانجام از محاصره روسها خارج شده و توانستند نیروهای روسی را به عقب برانند. اما جالب اینکه دو نبرد به وضعیتی انجامید که کاملاً غیر منتظره بود. یعنی در جایی که روسها همواره در برابر آلمانها، به عقب رانده می‌شدند و شکست های مختلف برای آلمانها رقم خورده بود، این بار موفق شدند تا هجوم میلیونی آلمانها را متوقف کرده و نه تنها ورشو را از افتادن به چنگ آلمانها نجات دهند بلکه در بخش هایی آلمانها را به پشت مرزهای خودی به عقب راندند. اما در برابر نیروهای اتریش در لیمونوا، به جای وضعیت مرسوم که شکست اتریشی ها و پیشرفت روسها بود، این بار اتریشی ها با مقاومتی سرسختانه نه تنها متحمل شکست نشدند، بلکه توانستند تا بخش هایی از خاک خود را از محاصره روسها خارج کنند. در کل حاصل دو نبرد عظیم و خونین آن شد که علیرغم تلفات فراوان و تلاشهای بسیار، پیروزی قابل طرحی برای هیچکدام از طرفین به دست نیامد و یکبار دیگر طرفین جنگ متوجه شدند که در شرق هم مانند غرب از پیروزی سریع و قاطع خبری نیست و تنها تلفات، خرابی، انهدام و مرگ باقی می‌ماند و بس.

تلفات در شرق

اتریشی ها در نبردهای خود با صربستان که ابتدا آن را بسیار آسان تصور می‌کردند، از مجموع چهارصد و پنجاه هزار نظامی متحمل دویست و بیست هزار کشته و زخمی شدند که ضمن آنکه بیست هزار تن هم از آنان به اسارت درآمدند. صربها هم وضعیتی از آن بهتر نداشتند و از مجموع چهارصد هزار نظامی، یکصد و هفتاد هزار نفر کشته و زخمی دادند، ضمن آنکه سی هزار نفر از آنان هم به اسارت درآمدند. اما جنگ در صربستان باعث به وجود آمدن فاجعه‌ای شد که حتی وحشتناک تر و نابودکننده تر از نبردها نشان داد و آن اپیدمی بیماری وبا بود که بیشتر از یک میلیون نفر را در صربستان قربانی کرد و یکی از حوادث وحشتناک در جنگ جهانی اول همانا شیوع وبا در مناطق اسلاو بود.

سربازان روسی با گذشتن از سیم‌های خاردار، مواضع اتریشی‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند

در جبهه روسیه، اتریش و آلمان هم تلفات اتریش و آلمان به دویست هزار کشته و زخمی رسید در حالی که چهل هزار نفر از آنها هم به اسارت درآمدند. روسها هم یکصد و هشتاد هزار کشته و زخمی داشتند اما یکصد هزار نفر از آنها هم اسیر شدند. درواقع جبهه شرق هم پس از آن همه نبرد خونین و هجوم سه گانه اتریش به صربستان، به جایی رسید که فاتح قطعی وجود نداشت و خطوط در شرق هم به ثبات رسید. حال پس از شش ماه جنگ و ثبات در خطوط جبهه‌ها در غرب و شرق، فشار بر مناطق دیگر و کشورهای کوچکتر وارد آمد که آنها هم وارد جنگ شوند.

نظامیان اتریشی در پشت سنگر، مشغول صرف غذا هستند

ورود ایتالیا و عثمانی

فشار بی رویه قدرتهای بزرگ بر کشورهای کوچکتر بر این مبنا که به قدرتها اجازه دهند تا از خاک آنها و همچنین فضای این کشورها برای انجام عملیات جنگی، استفاده شود، سرانجام سبب شد که آنها هم مجبور به ورود به جنگ شوند. در این میان هم بودند قدرتهای متوسط که نه در میان کشورهای کوچک محسوب می‌شدند و نه به عنوان ابر قدرت آنها را می‌شناختند. از جمله امپراتوری عثمانی که به‌شدت بر اثر جنگهای بالکان طی دو سال قبل از آغاز جنگ جهانی اول تضعیف شده بود و همچنین ایتالیا که اگر چه از نظر تجهیزات و تعداد نظامی ها وضعیتی مناسب داشتند، اما اصولاً ایتالیایی ها از نظر جنگ‌آوری و شجاعت در اروپا مثال زدنی محسوب نمی‌شدند. اما به هر حال ورود ایتالیا و عثمانی به جنگ خود می‌توانست کفه ترازو را تا حدودی از جانب تعادل خارج کند. ضمن آنکه کشورهای کوچک دیگر هم در این میان بنابر زورگویی قدرتهای بزرگ چاره‌ای به غیر از ورود به جنگ نداشتند و این موضوع یعنی گسترش قابل توجه جنگ، موضوعی است که هفته آینده به آن خواهیم پرداخت. ■

توپخانه ضدهوایی روسها،
هواپیماها را هدف قرار می‌دهند

نظامیان آلمانی اسرای روسی را اسکورت می‌کنند

خط آذوقه‌رسانی برای قوای آلمان در جبهه

خودستا، مایل است که توسط شما تعریف به خود را ابلعد ● نیچه

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

بهترین درس برای مادران جوان

هیچ وقت نمی توانستم تصمیم قاطع و راحتی بگیرم... عادت داشتم دیگران به جای من تصمیم بگیرند. بیشتر وقتها مادر و خواهرم پیشتاز می شدند به جای من تصمیم می گرفتند... این قاعده همیشه وجود داشت و من یک جورهایی احساس آرامش می کردم.

همیشه مادرم لباسها و کفش های مرا برای خرید و پوشیدن انتخاب می کرد. خواهرم می گفت که چه مدل مویی به من می آید و چه باید بگویم و چه نگویم... من هم اطاعت می کردم. گاهی غر می زدم و حتی گاهی خواهرم از دستم حرص می خورد و بد و بیراه بهم می گفت ولی هر دوی ما می دانستیم در موضع خودمان احساس آرامش می کنیم. او دستور دادن را دوست داشت و من اطاعت کردن... به اصرار مادر رفتم رشته دندانپزشکی خواندم... درسخوان بودم و بهترین نمره ها را می گرفتم. کمتر کاری انجام می دادم که دیگران مجبور شوند به من انتقاد کنند و به همین علت مورد تایید همه بودم. به قول معروف بچه خوب مادرم بودم. اما این وضع یواش یواش آزاردهنده شد. وقتی وارد دانشگاه شدم و محیطم بزرگتر شد مشکل اساسی پیدا کردم و آن هم این بود که اطرافیان و حتی دوستان و همکلاسی هایم هم می توانستند روی من نفوذ کنند. با هیچ چیز مخالفت نمی کردم ولو اینکه حقم را می خوردند... این موضوع تبدیل شده بود به یک معظل بزرگ که خانواده‌ام از این بابت خیلی رنج می بردند و غافل از این بودند که این بلا را خود آنها به سرم آوردند. برخلاف من، خواهرم زن موفق و زبلی بود... دانشگاه را که تمام کرد، شغل مناسبی در یک پژوهشکده پیدا کرد و روز به روز بیشتر پیشرفت می کرد... من اما فقط درس می خواندم. یک دوست نداشتم و از ساده‌ترین کارهای اجتماعی می ترسیدم. روز به روز بیشتر منزوی می شدم و از همه بدتر این بود که به سن ازدواج نزدیک می شدم و وحشت من از این که مسوولیت یک زندگی را بپذیرم زیادتر می شد...

دلم می خواست شوهرم را هم مثل بقیه چیزها، مادر و خواهرم انتخاب کنند. آنها خیلی چیزها را بهتر از من می دانستند، ولی این تصمیم گیری آنقدر مهم بود که حتی آنها هم نمی خواستند در آن دخالت کنند و مرا تنها می گذاشتند. غافل بودند که من حتی یاد نگرفتم لباسم را انتخاب کنم، چطور می توانم شوهرم را انتخاب کنم!!

بی دلیل خواستگارها را رد می کردم. یکی دو نفر از همکلاسی هایم متوجه مشکل جدی روحی من شده بودند. شبنم دختر بسیار مهربانی بود که برای اولین بار به عنوان یک آدم غریبه به من نزدیک شد و تا متوجه مشکل من شد، بهم گفت:

–خودت را نجات بده... اینجوری به هیچ عنوان نمی توانی در این جامعه پرپیچ و خم زندگی کنی.

شبنم بیش از هر کس دلواپس من شد و همه سعی اش را کرد که بهم کمک کند. برخلاف دیگران به خاطر ناتوانی هایم تحقیرم نمی کرد. سعی می کرد در همه موارد کوچک و بزرگ مثل یک بچه بهم آموزش بدهد... به زور مرا با خودش به خرید می برد. به من لباس ها را نشان می داد و می گفت هر کدام را چرا دوست دارد و چرا دوست ندارد... توجه‌ام را به رنگها جلب کرد و حتی او اولین کسی بود که فهمید من چقدر استعداد خوبی برای نقاشی دارم و به اصرار او در یک کلاس نقاشی ثبت‌نام کردم... تو کلاس یواش یواش توانستم خودم را کشف کنم. دوستان بیشتری پیدا کردم و برای اولین بار به خاطر یک کار خلاقانه که نه نمره داشت و نه قبولی، تشویق شدم. تازه فهمیدم چقدر به نقاشی علاقه‌مندم و این کار اعتماد به نفس مرا تقویت کرد. تا حدی که در مورد بعضی مسائل با خواهرم مخالفت می کردم. تازه فهمیدم برخلاف تصور خواهرم، با خواندن آن حجم عظیم کتاب ادبی و هنری من چقدر باسوادم و چقدر می دانم که تا به حال نمی دانستم. در بعضی جمع ها حتی می توانستم اظهار نظر هم بکنم...

کم کم به دستاوردهایی رسیدم که همه آنها را مدیون دوستم شبنم بودم. درحالی که مادرم تصور می کرد من گستاخ شده‌ام و دارم بیراهه می روم. به نظر آنها من فقط باید درسم را می خواندم و وقتم را برای این کارها تلف نمی کردم درحالی که زندگی وجوه مختلفی داشت که درس خواندن یک قسمت آن بود....

درسم که تمام شد تصمیم گرفتم برای گذراندن دوران طرح به یک نقطه دورافتاده بروم و از خانواده‌ام کمی دور شوم. من شاید از معدود آدمهایی بودم که فاصله گرفتن از خانواده برایم مفید بود و در آن شهرستان دورافتاده خودم را کشف کردم... همانجا با یکی از همکارانم آشنا شدم و تصمیم گرفتم ازدواج کنیم. ازدواجی ساده و بی سر و صدا... شوهرم مثل شبنم بهم کمک کرد که تمام نقاط ضعفم را پیدا کنم و آنها را حل کنم. سال بعد بچه‌دار شدم. بزرگ کردن بچه گام جدیدی بود برای رشد من... اینها تجاربی بود که شاید آدمها از بچگی یواش یواش یاد می گرفتند ولی من در سن بزرگسالی با رنج و مشقت آنها را یاد گرفتم و این شاید به خاطر تربیت غلط مادرم بود... هر چند خیلی مشکلات حل شده ولی من هنوز در بعضی موارد چنان دچار رعب و وحشت می شوم که قابل توصیف نیست...

حکایت زندگی‌ام را نوشتم تا درس عبرتی برای مادرهای جوان باشد که در کنار آموزش و انتخاب بهترین مدرسه و کلاس موسیقی و زبان انگلیسی، به مساله اعتماد به نفس و قدرت تصمیم گیری بچه‌هایشان هم توجه کنند. این مساله‌ای نیست که بشود از آن غافل شد... ■

شکوفه های زندگی

حامد گل محمدی

متین برجاس

محسن جانی نژاد

سیدمانی سیدپور

ماهان فعلی مقدم

فاطمه حاجی حیدری

علی محسن بیگی

امیرمحمد رشیدی

مرضیه محسن بیگی

محمدجواد صیفوری

عباس اسماعیل زاده

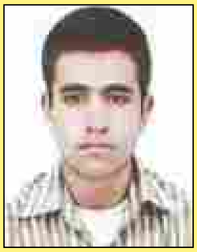

هاشم محسن بیگی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه‌ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

تردید در ازدواج

دختری ۱۹ ساله هستم (متولد ۱۳۶۸) و در سال دوم دانشگاه در رشته علوم اجتماعی مشغول تحصیل می‌باشم. نزدیک به دو سال پیش‌تر، پسری از اقوام به اتفاق خانواده‌اش به خواستگاری من آمد و من ابتدا نسبت به او احساس و علاقه داشتم و تا مدتی با یکدیگر با هدفی چون ازدواج، دوست بودیم. اما پس از مدتی به نوعی احساس دلزدگی نسبت به او پیدا کردم، ضمن آنکه خانواده‌ام هم با ازدواج ما به دلیل فامیل بودن مخالفت می‌کردند. اما آن پسر مرا دوست داشت و شدیداً احساس می‌کرد که او را به بازی گرفته‌ام، بنابراین مرا تهدید می‌کرد و به من می‌گفت که هرگز اجازه ازدواج با کس دیگری را به من نمی‌دهد. اما تلاش من این بود که هر چه زودتر از او فاصله بگیرم.

آشنایی دیگر

در آغاز زمستان سال ۸۶ بود که آشنایی با یکی از همکلاسی هایم در دانشگاه خیلی جدی شد. البته بسیاری از دخترهای همکلاسی سعی داشتند تا نظر او را نسبت به من عوض کنند و مقادیری دروغ راجع به من به او گفته بودند. از جمله اینکه من متاهل هستم و یا نامزد دارم و امثال آن. اما خیلی زود عشق میان ما متبلور و من پیشنهاد ازدواج او را پذیرفتم. اما دخترهای همکلاسی، همچنان سعی بر آن داشتند تا میان ما جدایی ایجاد کنند. از جمله مرتباً به او درباره روابط من با دیگران می‌گفتند. من از بیم آنکه شک و تردید در او ایجاد کنم، حتی درباره خواستگار قبلی هم سکوت کردم. سرانجام چند ماه پیش تصمیم گرفتم تا حقیقت را برای او آشکار کنم، چرا که معتقد هستم میان زن و شوهر آینده نباید هیچگونه راز نگفته‌ای باقی بماند.

البته خیلی وارد جزییات نشدم، تنها از حضور یک خواستگار دیگر به او خبر دادم اما ناگهان شک و تردید در او هم شروع شد، بخصوص که دیگران هم او را تحریک می‌کردند، اما پرسش‌های تفتیش وار او درباره پسر قبلی و تندی‌های او در این زمینه، مرا به شدت متاثر کرده است. هر بار که از من سوال می‌کند، من هم با او تندی می‌کنم و حتی کار ما به قهر کردن می‌کشد. اما ضمن عذرخواهی قول می‌داد که دیگر تکرار نمی‌کند، اما یک هفته هم نمی‌گذشت و او اخلاق خودش و رفتار پرخاشگرانه‌اش را نسبت به من تکرار می‌کرد و دلخوری من بیشتر می‌شد. اما حالا من احساس می‌کنم که عشق و علاقه‌ام نسبت به او به نیمی تقلیل پیدا کرده است. حالا کار به جایی رسیده که دیگر به قول او اعتمادی ندارم. من هم غروری دارم و علاقه ندارم که هر زمان که او بخواهد زیر سوال بروم. درواقع هنوز کار به ازدواج نکشیده در این رابطه دچار استرس شده‌ام، ضمن آنکه از دخالت پسر قبلی هم هنوز واهمه دارم که در مجموع باعث درهم ریختن سیستم اعصاب من شده. حال از شما تقاضا می‌کنم که مرا راهنمایی کنید. آیا ازدواج با این فرد با توجه به رفتار او کار درستی است یا نه؟ و اصولاً آیا درست است که با این استرس، زندگی زناشویی را با او آغاز کنم؟

لطفاً با توجه به جمیع جهات مرا راهنمایی کنید و این را هم بدانید که بر طبق قراری که گذاشته‌ایم در تابستان ۱۳۸۸ یعنی چهار تا پنج ماه دیگر مراسم ازدواج را برگزار می‌کنیم. اما حالا به واقع من دچار شک و تردید شده‌ام. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

م از یزد

لزوم اعتقاد به جمع خانواده

سرکار خانم م از یزد

یکی از اصول مربوط به آشنایی قبل از ازدواج همانا شناختن طرف مقابل و شناساندن خود به طرف مقابل است و آنگاه در هنگام همین شناسایی است که ما متوجه می‌شویم که آیا این دو نفر با یکدیگر می‌توانند پیوند زناشویی مناسبی را تشکیل دهند یا نه. در این میان آنچه که نباید مطرح باشد، اجبار، تفتیش عقاید و پرداختن به گذشته به شکل غیر معقول است، درواقع اگر طرفی نسبت به گذشته دیگری مشکوک است، طبیعی است که می‌تواند از ازدواج صرف‌نظر کند، نه اینکه مرتباً گذشته را پیش بکشد و بعد هم به تهدید و ارعاب بپردازد.

اتفاقاً راحت‌ترین و منطقی‌ترین زمان در آشنایی دو نفر همین دوران آزمایش اخلاقی است. اینکه طرفین گذشته را برای یکدیگر مطرح می‌کنند درواقع نشان از صمیمیت و اعتماد است و حالا اگر قرار باشد که این مهم بیشتر بی‌اعتمادی را مطرح کند، بنابراین طبیعی است که این دو نفر با یکدیگر سازش لازم را برای شروع یک زندگی زناشویی ندارند. درواقع طرف شما نمی‌تواند هم گذشته شما را قبول نداشته باشد و هم خواهان ازدواج با شما باشد. چنین ازدواجی که در آغاز باعث ایجاد استرس برای طرفین بشود، قاعدتاً منطقی نیست و نباید به سراغ آن رفت. درواقع این اعتماد به محفل خانواده و حس اعتماد بین دو نفر است که یک ازدواج مناسب را تشکیل می‌دهد و نه عکس آن که عبارت از شک و تردید و اعتراضهای استرس‌آور است.

لزوم رفتار دوستانه

اما از سوی دیگر، دو نفری که احساس می‌کنند نمی‌توانند زندگی زناشویی مناسبی را در کنار یکدیگر شروع کنند، نباید نسبت به یکدیگر عناد داشته باشند. فراموش نکنید که عدم تناسب و فقدان تفاهم، پس از ازدواج تقصیر هیچکدام از طرفین نیست و همان نتیجه گیری که با یکدیگر زوج خوبی را بوجود می‌آورند، کافی است که طرفین به خوبی و خوشی از یکدیگر جدا شوند. اصولاً داشتن عناد در این میان هیچ معنایی ندارد. در همه موارد ما گفته‌ایم که یک ازدواج خوب برای هر دو طرف خوب است و برعکس یک ازدواج نامناسب برای هر دو طرف کارایی ندارد. ما نه به دنبال مقصر هستیم و نه به دنبال اینکه چه کسی بهتر و چه کسی بدتر. شناسایی برای ازدواج باید بی‌طرفانه‌ترین عمل ممکن باشد، چرا که نفع همگان را دربر دارد. از طرفین رابطه گرفته تا اهل فامیل، خانواده و دوستان، حتی اینکه ما زمانی را صرف این کار می‌کنیم و درواقع آن را تلف می‌کنیم نیز ایده درستی نیست، چرا که حتی در صورت رسیدن به پاسخ منفی تجربه گرانبهایی که به دست می‌آوریم، در موارد بعدی می‌تواند به طرفین کمک کند تا به انتخابهای بهتری دست بزنند. درواقع هیچ دلیلی برای عصبی شدن طرفین در دوران آزمایشی برای شناخت شخصیت وجود ندارد و هیچ اجباری هم در میان نیست. اما آنچه را که شرح داده‌اید، حتی اگر در ابراز نظر خود تاخیری باشد و باز هم به معنای آن است که هر دوی شما در مجموع مورد ازدواج مناسب را تشکیل نمی‌دهید و حال این امر نه گناه کسی است و نه تقصیری در میان است و نه اینکه کسی باید در برابر اتهامی جوابگو باشد. البته من می‌دانم که پس از یکدوره عاطفی، جدایی تا حدودی ناراحت کننده و حتی می‌تواند ایجاد افسردگی کند، اما حتی اگر این اتفاق رخ دهد، بهتر از آن است که آدمی وارد حیطه ازدواجی شود که فضایی نامناسب را ایجاد کند و از همان آغاز با تلخی درهم آمیخته شود. البته اگر احساس می‌کنید که شناسایی کامل نشده و هنوز به زمان بیشتری نیاز دارید، این باید تصمیمی باشد که هر دو طرف با توافق اتخاذ کنید، آنهم با هدف مشخصی، نه اینکه زمانی را اضافه و بیشتر به یکدیگر پرخاش کنید و طرفین مورد اتهام قرار گیرند. تصور من این است که کمی تفکر و بخصوص صلاح و مشورت با افراد خانواده، شما را به آسانی در آستانه تصمیم گیری مناسب قرار می‌دهد که این مهم دقیقاً برای طرف مقابل هم صدق می‌کند. چرا که او هم جوانی بی‌تجربه و باید در برابر پدیده‌ای چون ازدواج با سعه صدر و تفکر و تامل، تصمیم مناسب را اتخاذ کند. من تردیدی ندارم که شما هم سرانجام به تصمیم مناسب دست می‌یابید و با توجه به سن بسیار کمی که دارید (تا میانگین سن ازدواج برای دختران در تهران، شش سالی فاصله دارید) بهترین و بیشترین تجربه ممکن را برای آینده به دست می‌آورید.

موفق و پیروز باشید

در پشت همه موفقیت‌های فعلی من قدرتی است که از درون من سر چشمه می‌گیرد، نیرویی که در همه‌ی ما هست

● مک کلندون

راز ناشناخته غارهای نیاسر

نیاسر شهری تاریخی در ۱۲ کیلومتری کاشان است که شهرتی جهانی دارد. این شهر تاریخی با چهارطاقی معروفی که از دوره ساسانی دارد در فهرست انتظار پیوستن به فهرست میراث جهانی است.

این چهارطاقی که مربوط به اواخر دوره اشکانی یعنی حدود ۱۸۰۰ سال پیش است بر فراز تپه‌ای قرار دارد. این بنا که در سالهای اخیر به طور کامل بازسازی شده، بدون دیوار، با سقفی تقریبا گنبدی و استوار بر چهار ستون می باشد که معروف به چارطاقی یا چهارطاقی نیاسر (آتشکده باستانی نیاسر) است. البته چهارطاقی های زیادی در سایر نقاط کشور وجود دارد که قرار گرفتن چهارطاقی نیاسر در یک منطقه توریستی، آن را در رده یکی از معروف ترین ها قرار داده است.

چهارطاقی ها در گذشته؛ بیشتر به منظور حفاظت آتش در مقابل عوامل جوی و باد و باران ساخته می شده است. این بناها در واقع سقفی ایجاد شده بر روی آتشکده ها بوده و به بقای آتش کمک می کرده اند ولی در ساخت چهارطاقی نیاسر علاوه بر این هدف، موضوع دیگری نیز مدنظر قرار گرفته است، به این صورت که این بنا به علت قرار گرفتن در ارتفاع و موقعیت مناسب نسبت به آفتاب، طوری ساخته شده که اشعه های آفتاب در روزهای معینی از سال از زوایای مشخصی بر این بنا می تابد. به این ترتیب تصحیح و یا تضمین صحت تقویم های آن زمان با کمک این بنا صورت می گرفته است.

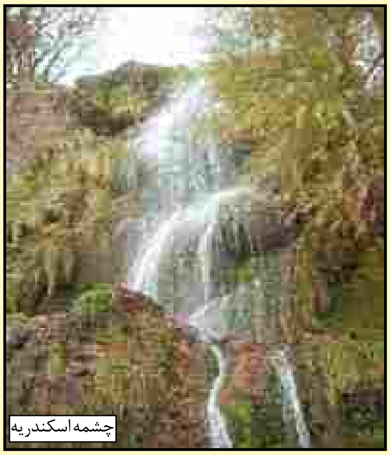
چشمه اسکندریه

در پایین تپه‌ای که چهارطاقی بر آن بنا شده چشمه اسکندریه وجود دارد که با عبور از درون بیشه‌ای و بوجود آوردن مناظر زیبا در نهایت از یک ارتفاع به پایین سرازیر شده و زیباترین جاذبه نیاسر یعنی آبشار آن را بوجود آورده است.

با دنبال کردن مسیر آب از سرچشمه تا آبشار چندین جاذبه دیگر هم در راه وجود دارد. از جمله غارهای رییس که هنوز کسی اطلاعات کاملی در مورد راز کندن این غارها و سازندگان و کاربرد آن به دست نیاورده است اما به یقین قدمت چندین هزاره دارد. از نکات جالب در این غارها این است که هنگام حرکت در آن باید به صورت نیم خیز حرکت کرد.

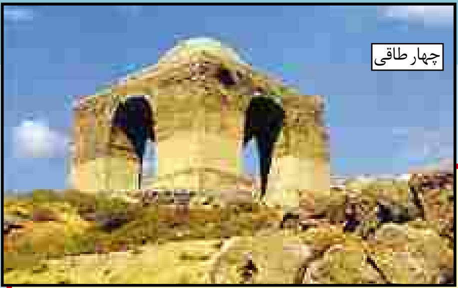
چهار طاقی

ورودی غار

در ادامه آب چشمه از یک عمارتی که به کوشک معروف شده می گذرد.

عمارت کوشک

مسیر چشمه تا آبشار هم بسیار زیبا است. اما پس از آبشار حمام صفوی و آسیاب نیاسر وجود دارد که اگر شانس بیاورید و آسیاب باز باشد دیدن مراحل آرد کردن گندم در آسیاب که توسط آبا و اجداد ما انجام می شده تحسین برانگیز است.

کارگاه های گلاب گیری نیز هنگام بهار در سرتاسر شهر پراکنده شده که بسیاری از آنان برای جذب خریدار به صورت رایگان و صلواتی شربت های مختلف به شما تعارف می کنند و برای شما که پس از چندین ساعت تعقیب مسیر آب خسته و تشنه شده‌اید بسیار گوارا خواهد بود.

حمام صفوی

اگر شانس بیاورید و آسیاب باز باشد دیدن مراحل آرد کردن گندم در آسیاب که توسط آبا و اجداد ما انجام می‌شده تحسین برانگیز است

شهری بدون بیماری

قوچان یکی از شهرهای خراسان رضوی است که در شمال غربی مشهد واقع شده است و حدود آن از شمال به مرز ایران و ترکمنستان و از شرق به درگز و چناران و از جنوب به نیشابور و از غرب به شهرستانهای شیروان و فاروج محدود است. شهرستان قوچان به واسطه وجود ارتفاعات کوههای هزار مسجد-آلاداغ و شاه جهان در تابستان معتدل و در زمستان بسیار سرد است و به جهت داشتن هوای معتدل و باغهای فراوان از جمله شهرهای ییلاقی استان خراسان رضوی محسوب می شود. از خصوصیات این شهر نداشتن بیماریهای بومی به دلیل آب و هوای معتدل است. دره شمخال از جاذبه های گردشگری قوچان است. دره زیبا و کم نظیر شمخال از روستایی به همین نام واقع در ۲۵ کیلومتری باجگیران و ۸۰ کیلومتری قوچان آغاز می شود و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۵۲۸ متر می باشد و دارای آب و هوای مطلوب و تنوع حیات وحش است وراه دسترسی به این دره آسفالت می باشد.

مهمترین دلیل اقلیم مناسب این دره، الحاق رودخانه های شارک قرچه، درباداام، شمخال و اضافه شدن چشمه های متعدد در مسیر است که باعث به وجود آمدن چشم انداز زیبایی در منطقه شده است. درختان میوه در مسیر این دره از جمله انگور، انجیر، زالزالک، زرشک و آلبالو از دیگر جاذبه های طبیعی این منطقه است.

در فاصله ۱۰ کیلومتری از ابتدای دره، فضای جذاب و دیدنی به نام «حمام آب» وجود دارد که پذیرای تعداد کثیری از گردشگران در فصل تابستان است.

از خصوصیات این شهر نداشتن بیماریهای بومی به دلیل آب و هوای معتدل است

شهری با قدمت ۹۰۰۰ سال

شهرستان مشگین شهر در استان اردبیل یکی از مناطق ارزشمند تاریخی برای مطالعه گذشته انسان پیش از تاریخ تا عهد پرشکوه اسلامی است. آثار تاریخی و طبیعی زیادی در این شهرستان وجود دارد که این شهر را در رده مهمترین مناطق گردشگری کشور قرار می دهد. یکی از آثار تاریخی منحصر به فرد این شهر، محوطه «شهر یری» را می توان نام برد.

این محوطه از سه قسمت معبد، قلعه و دشت قوشاتپه تشکیل شده است. قدمت معبد و قلعه به عصر آهن (۳۲۰۰ تا ۲۵۵۰ سال پیش) و قدمت دشت قوشاتپه به دوره نوسنگی (۹۰۰۰ سال پیش) می رسد. شهر یری در سال ۱۳۸۱ از سوی میراث فرهنگی استان اردبیل در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسید و در منتهی الیه دشت مشگین شهر و به فاصله ۷۰ کیلومتری شمال غرب اردبیل با وسعتی در حدود ۴۰۰ هکتار در کنار رودخانه تمدن ساز قره سو و روستای پیراز میان واقع شده است.

این محوطه باستانی در حال حاضر با سنگ چینی های معروف به «مکتب اوشاقلاری» (بچه های مکتب) در جهت شمالی - جنوبی امتداد یافته و در کناره قره سو جلوه نمایی می کند.

این محوطه مشتمل است بر قلعه‌ای وسیع با دیوار دفاعی سنگین از نوع خشکه چین، محلی در ارتباط با برگزاری آیین های مذهبی به نام «مکتب اوشاقلاری»، که این قسمت دارای فضاهای معماری با دیوارهای سنگی از نوع استیل های منقوش است. گورهای باستانی متعددی از نوع کلانسنگی و گورکان که حدود ۴۵۰ گور در این محل شناسایی شده است و یک غار باستانی و تپه ای متعلق به دوران اسلامی. بزرگترین سنگ افراشت این محوطه به ارتفاع ۳۲۵ سانتی متر و به شکل مستطیل وجود دارد که در وسط بقیه سنگ افراشت ها بوده و مانند معلمی است که در مکتب خانه در وسط دانش آموزان ایستاده است. در رویه بیشتر این سنگ افراشت ها، شکل انسانی (به صورت مذکر و مؤنث) که شمشیرش را حائل کرده، حجاری شده است که معرف بهترین هنر حجاری در این دوره است. صورت این سنگ افراشت ها به سمت شرق و غرب بوده و رو در روی هم به صورت کلاس درس امروزی ۳، ۴ سنگ افراشت بزرگ در جلو و بقیه در ۳ یا ۴ ردیف در پشت سر هم واقع شده‌اند.

سومین فصل کاوش در محوطه باستانی شهریری به کشف نخستین سنگ چخماق های ایران متعلق به ۹ هزار سال پیش منجر شد

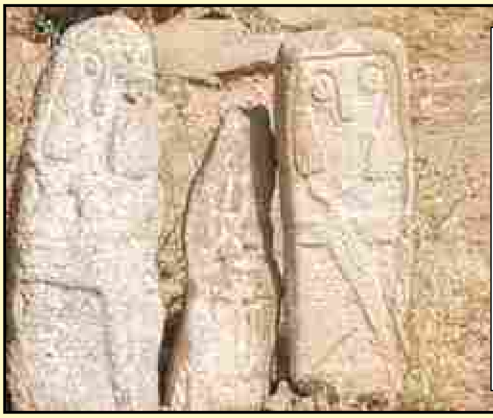

در نحوه نشاندن سنگ‌ها نهایت دقت و توجه را از لحاظ علوم ریاضی و هندسه و نجوم به کار برده‌اند

در سمت غرب تجمع سنگ افراشت ها یک حفره غار مانندی به نام «قاراکوهیل» (دخمه سیاه) وجود دارد که در نزدیکی این غار به طرف شمال یک تخته سنگ بسیار بزرگ جلوه نمایی می کند. این تخته سنگ به شکل میز به صورت افقی بر روی سنگ های بزرگ دیگر خوابانیده شده است. در نحوه نشاندن سنگ ها نهایت دقت و توجه را از لحاظ علوم ریاضی و هندسه و نجوم به کار برده‌اند و میزهای سنگی دارای انواع متفاوت هستند، مثلا ۶ عدد سنگ افراشت به فاصله دورتری جدا از تجمع سنگ افراشت ها قرار دارد که این سنگ افراشت ها به منزله خوشه پروین است. سنگ افراشت بزرگ دیگری نیز در شمال محوطه مذکور به مانند ستاره قطب شمال است که محوطه مذکور را زیر نظر دارد.

اولین لایه دشت قوشاتپه که گورستانی مربوط به عصر آهن بود در نخستین فصل کاوش در شهریری برداشته شد. این گورستان عظیم به طور کامل مورد دستبرد قرار گرفته و تنها سازه معماری این گورها باقی مانده است. از جمله اشیای کشف شده در آخرین فصل کاوش در محوطه دشت شهریری تعدادی زیورآلات طلا و مفرغ شامل گوشواره، آویز، حلقه، اشیای تزئینی از جنس خمیر شیشه و انواع منجوق با رنگ های لاجوردی، فیروزه‌ای و عقیق است.

سومین فصل کاوش در محوطه باستانی شهریری به کشف نخستین سنگ چخماق های ایران متعلق به ۹ هزار سال پیش منجر شد. این نخستین باری است که رگه هایی از اپسیدین (سنگ چخماق) در دوره های پیش از تاریخ ایران دیده می شود.

شکوفه های زندگی

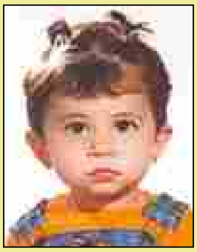

نوشین نادری

مهدی سرخه زاده

سیدمحمدمهدی عبدلان

ثنا فرهادی

آریانا سیدمجتبی

حسین نائیبی

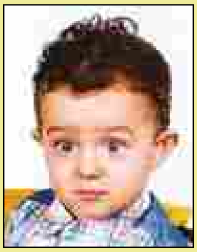

محمدعلی فرهادی

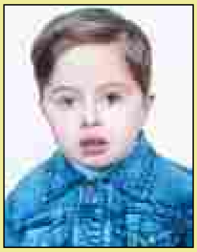

رضا سلیمی

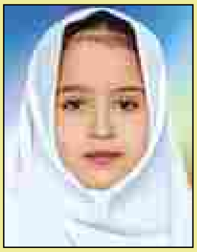

شقایق سلیمی

فاطمه توانگردهقان

عرشیا حدادی

بنیامین نوروزی

زهرا توانگردهقان

علی حسین زاده

احسان نوری پور

ابوالفضل شعبانی مشکوه

محمدرضا مرادی مشکوه

سمیه مرادی مشکوه

رمز زیبایی چهره خانم‌ها و رمز خوش اخلاقی آقایان در شماره مخصوص مجله اطلاعات هفتگی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خواستگاری برای بابا

سوگل دختر خاله من، هر وقت از آلمان می آمد، می افتاد به جان زندگی همه... به قول پدرم که می گفت زلزله آمده، واقعاً سوگل مثل یک زلزله همه چیز را به هم می ریخت... یک سال آمد تهران و آنقدر غر زد و ایراد خانه‌مان را گرفت که پدر و مادرم مجبور شدند بعد از ۲۰ سال که راحت و آسوده در آن خانه زندگی می کردند، با کلی قرض و وام خانه را عوض کنند... البته سوگل قلب پاک و مهربانی داشت و برای همه بهترین چیزها را آرزو می کرد. اما کمی خشن و با زور، مردم را وادار می کرد یک کارهایی کنند...

آن سال وقتی خبردار شدیم سوگل دارد می آید تهران، همه خودشان را آماده کرده بودند. من تازه دانشگاهم تمام شده بود و مطمئن بودم سوگل بهم گیر می دهد که چرا شوهر نمی کنم یا چرا دنبال کار نمی روم.. هر کدام از جوانها دلواپس بودند که این بار سوگل می خواهد به چه کسی گیر بدهد..

مادرم از ترسش همه خانه را تمیز و مرتب کرد و روکش مبل هایش را عوض کرد تا مبادا مورد تیررس او قرار بگیرد...

سوگل آمد... مثل همیشه پرانرژی و سرحال... خاله جان، مادر سوگل چند سالی بود که در بستر بیماری افتاده بود. بیماری سختی که شاید خیلی ها و حتی خودش مرگ را به آن ترجیح می داد...

سوگل هر دفعه می آمد ایران، بیشتر وقتش را برای مراقبت از مادرش می گذراند و سعی می کرد به او شور زندگی بدهد... ولی فایده‌ای نداشت. این بیماری ریشه‌دارتر از این بود که امیدی به بهبودی باشد. خاله جان از ۲۰ و ۲۵ سال قبل دچار بیماری روحی شده بود و خودش را در یک خانه حبس کرده بود. بعد کم کم حرکاتش کند شد تا اینکه این چند سال اخیر دیگر حتی نمی توانست حرکت کند. در همه این سالها شوهر خاله‌ام یعنی پدر سوگل از خاله جان مراقبت می کرد و همه او را به عنوان یک مرد فداکار و منحصر به فرد می شناختند... او مرد سالم و ورزشکاری بود و مادرم می گفت قدیم‌ها بسیار بذله گو و پرانرژی بود ولی کم کم طولانی شدن مراقبت از یک بیمار روانی، او را هم افسرده و بی دل و دماغ کرده بود... این بار سوگل حس کرد پدرش بیش از پیش افسرده شده. مادر سوگل فرق شب و روز را هم نمی فهمید و احتیاج به پرستار دائم داشت. سوگل اولین کاری که کرد دو پرستار استخدام کرد که شبانه‌روز از مادرش مراقبت کنند و بعد دست به کار عجیبی زد که هیچ کس فکرش را نمی کرد. یک روز که همه فامیل برای دیدنش به آنجا رفته بودند، به یکباره گفت: من می خواهم پدرم را زن بدهم...

باور کردنی نبود... مگر می شد کسی بخواهد پدرش را زن بدهد آن هم در شرایطی که مادرش در قید حیات است! ولی سوگل مصمم بود. مادرم خیلی دلخور شد و با بغض گفت: شورش را درآوردی... خواهرم هنوز زنده است آن وقت تو...

خلاصه هر کس چیزی گفت ولی سوگل تصمیم خود را گرفته بود و گفت: هیچ کس توی این جمع نمی تواند ادعا کند از من بیشتر مادرم را دوست دارد ولی من پدر هم دارم که او را هم دوست دارم... پدرم این همه سال صبوری کرد و از مادرم مراقبت کرده، اما من می بینم او علیرغم سلامت جسمش، سلامت روحش را دارد از دست می دهد... اگر اسم این کار وفاداری است، یا فداکاری یا مهربانی... بس است... دیگر بس است... دلم می خواهد پدرم چند صباحی زندگی شاد و راحتی داشته باشد. مادر من حتی من را هم نمی شناسد دیگر چه برسد به اینکه بخواهد خوشحال یا ناراحت شود که شوهرش زن گرفته...

تقریباً همه در شوک بودیم وقتی از آن خانه بیرون آمدیم، اما سوگل خیلی با قاطعیت حرف زده بود. از فردای آن روز شروع کرد به گشتن یک زن مناسب برای پدرش... به من زنگ زد و گفت: تو دوستان زیادی داری... ببینم، هیچ کدام از آنها مادر یا عمه یا خاله بیوه‌ای ندارند که مناسب پدر من باشد؟

می دانستم این سوال را از خیلی ها کرده ولی هیچ کس جواب درست و حسابی به او نداده بود اما من دلم می خواست به سوگل کمک کنم. در درجه اول اینکه با کارش موافق بودم و دوم اینکه داشتم از خوشحالی می مردم که تیر سوگل به من نخورده بود و زندگی مرا نمی خواست عوض کند...

یادم افتاد به مادر نگین دوستم، خیلی سال پیش پدر نگین فوت کرده بود... قرار شد من و سوگل به خانه‌شان برویم، از قضا سوگل از مادر نگین خیلی خوشش آمد. زن جاافتاده و

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

جهنم یعنی اینجا که من هستم

فکر کردم اگر با امیررضا ازدواج کنم، قال قضیه کنده می شود و این دعوای همیشگی به پایان می رسد. همه خسته شده بودند. حالا قرعه به نام من افتاده بود که این جنگ بی حاصل را تمام کنم. از خیلی سال پیش دعوای اساسی بین پدرم و دایی مهدی بود که تمامی نداشت. می گفتند از همان شب عروسی مادر و پدرم آنها با هم گلاویز شدند و خصومت‌ها شروع شد. دایی مهدی‌ام با این وصلت موافق نبوده. چون یکی از دوستانش یک دل نه صد دل عاشق مادرم بود و دایی مهدی خیلی دلش می خواست مادرم با او ازدواج کند.

این ماجرا چندان خوشایند پدرم نبود و به همین خاطر مدام با هم جنگ و دعوا داشتند... حالا بعد از ۲٦ و ۲۷ سال، امیررضا پسر دایی‌ام به من پیشنهاد ازدواج داده بود. چند سالی هر دو در دانشگاه تهران درس می خواندیم. او در دوره دکترا درس می خواند و من تازه وارد دانشگاه شده بودم. بعضی وقت‌ها همدیگر را می دیدیم. حال و احوال می پرسیدیم و از همان ابتدا صحبت این خصومت بی ربط پدرهایمان مطرح شد. امیررضا و من، هر دو از این بابت خیلی ناراحت بودیم. حتی به فکر حل این مشکل هم افتادیم. چند راه‌حل به نظرمان رسید، ریش سفیدان خانواده را کشیدیم جلو و... ولی فایده‌ای نداشت. آنها به هیچ صراطی مستقیم نبودند... روزگار سختی بود. بالاخره هر دوی ما فارغ‌التحصیل شدیم. اما ارتباطاتمان ادامه داشت. تا اینکه یک روز امیررضا به من گفت: فقط یک راه وجود دارد. آن هم ازدواج من و توست.

اولش شوکه شدم. این امکان نداشت. من هیچ وقت به امیررضا با این چشم نگاه نکرده بودم. او پسردایی مهربانی بود ولی فکر نمی کردم یک روز شوهرم باشد. امیر گفت: پدرم تو را خیلی دوست دارد. بدش هم نمی آید تو عروسش شوی. من هم از موقعیت شغلی و اجتماعی خوبی برخوردارم و پدرت با این وصلت مخالفت نمی کند...

حرفهایش منطقی بود. انگار همه چیز را بررسی کرده بود و می دانست مو لای درزش نمی رود. من هول کرده بودم. مانده بودم معطل که چه بگویم... گیج و منگ بودم. اگر این وصلت بهانه‌ای برای آشتی می شد، اصلاً نباید وقفه در آن ایجاد می کردم. ولی حس خودم چه می شد!! من امیررضا را برای همسری انتخاب نکرده بودم. هنوز کلی برنامه توی سر داشتم. با این وصلت همه به هم می خورد...

اما امیر قبل از اینکه جواب مرا بشنود، موضوع را با پدر و مادرش مطرح کرده بود. بهم گفت: مادرم از خدامی خواست این وصلت شکل بگیرد... پدرم هم تو را خیلی دوست دارد ولی هنوز فکر می کند نمی تواند با پدرت روبرو شود. اما من گفتم یک دل نه صد دل عاشق شده‌ام و بهتر است برای احساسات من احترام قائل باشد.

من هنوز گیج و منگ بودم که یک روز مادر با خوشحالی گفت: بابات موافقت کرده که امیررضا به خواستگاری‌ات بیاید. فقط شرط گذاشته که دایی مهدی‌ات هیچ حرفی از گذشته‌ها به میان نیاورد و جار و جنجال راه نیندازد...

توافقات انجام شد، همه خانواده خوشحال بودند. من هم خوشحال بودم که این اختلافات بالاخره دارد حل می شود ولی هنوز مطمئن به انتخاب امیررضا به عنوان همسر نبودم... حرف توی خانواده پیچیده بود و هر کس نظری می داد و همه خوشحال بودند. من هم سعی می کردم خودم را متقاعد کنم که ازدواجم با امیررضا کار درستی است و او همسر خوب و ایده‌آلی می تواند باشد.

مراسم عقد و عروسی ما بیشتر شبیه به آشتی کنان بود... تو هیچ عروسی ای خانواده ها اینقدر خوشحال نبودند که در عروسی من شادی و شور را در چهره‌ها می شد دید...

پدرم با دایی مهدی گل می گفتند و گل می شنیدند... و من در لباس عروس نقش کسی را داشتم که بزرگترین مشکل خانواده را حل کرده بود...

زندگی مشترک ما شروع شد و خیلی زود فهمیدم که با امیررضا خیلی اختلاف نظر دارم.

متین و خانه‌داری بود. موضوع را به نگین گفتم و او غش غش خندید و گفت: به خواستگاری مادرم آمده‌اید؟

مادر نگین داغ کرده بود و می خواست سر ما را ببرد ولی زبان جادویی سوگل هر سنگی را آب می کرد. دنبال مادر نگین رفت توی آشپزخانه و یک ساعتی صدای حرفهایشان می آمد و من و نگین هم از شدت خندیدن دل‌درد گرفته بودیم. با نگین شرط بسته بودم که سوگل پیروزمندانه و موفق از آشپزخانه بیرون می آید که همین طور هم شد و مادر نگین موافقت کرده بود پدر سوگل را ببیند.

خلاصه کنم، چند جلسه‌ای این زوج جاافتاده با هم صحبت کردند و به نتایجی رسیدند و از قضا موافقت هم کردند... خبر ازدواج آنها انگار همه شهر تهران را لرزانده بود. خبر مثل باد تو جمع دوستان من و نگین پخش شد، خانواده من داشتند از حال می رفتند، خانواده مادر نگین شوک‌زده بودند اما سوگل کار خود را کرد و آن دو را روانه محضر کرد... به سوگل گفتم: باید به من مژدگانی بدهی که چنین همسر خوبی برای پدرت پیدا کردم.

سوگل چشمی نازک کرد و گفت: فعلاً زود است، کار بعدی‌ام این است که تکلیف زندگی تو را روشن کنم... راستی تو...

انگار آب سردی روی تنم ریخته بودند... نه چشم‌های تیز و قلب دریاگونه‌اش از هیچ کس غافل نمی‌شد. حالا نوبت من بود که به زندگی‌ام سر و سامانی بدهد...

■

احساس افسردگی شدیدی می کردم. آنقدر مساله خانواده ها پررنگ بود که کمتر توانسته بودم به خودم و امیر فکر کنم و حتی نتوانسته بودم این اختلاف سلیقه‌ها و عقیده‌ها را ببینم...

خلاصه زمان گذشت و من بالاخره بعد از یک سال و نیم زندگی مشترک دچار چنان افسردگی شده بودم که روزی چند قرص اعصاب می خوردم و زندگی برایم مثل جهنم شده بود. خود امیر هم فهمیده بود چقدر ما با هم فرق داریم و این وصلت اصلاً کار درستی نبوده... در عوض مراودات خانواده ها روزبه‌روز بهتر می شد. همه خوش و خندان بودند. تا اینکه بالاخره ما مجبور شدیم تصمیم خودمان مبنی بر طلاق را به آنها اعلام کنیم. همه شوک‌زده شدند، مخالفت کردند اما فایده‌ای نداشت. وقت آن رسیده بود که برای همیشه من و امیر از هم جدا شویم.

امروز به دادگاه آمده‌ایم که از هم جدا شویم ولی خانواده‌ها سخت مخالفند و من هم خیلی نگرانم که مبادا این جدایی عاملی برای کدورتهای جدید در خانواده شود... کاش آدمها به دور از مشکلات جوانهایشان با هم سر می کردند و طلاق من و امیر هیچ مشکلی در خانواده ایجاد نمی کرد... اما در بیشتر موارد طلاق و جدایی وصلت‌های خانوادگی عاملی برای از هم پاشیده شدن خانواده ها می شود. امیدوارم این بار این اتفاق نیفتد...

■

شکوفه های زندگی

عرفان حقگوی

محمدرضا خمسه

علی چزانی شراحی

حمیدرضا عیسی اوغلی

امیررضا مولودی

امیرعباس بخشی

مهدی حسن زاده

حسین پیش بین

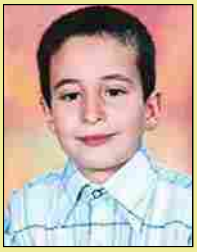

حسین جلالوندپور

سینا جمادیان

رضا ناظری

سعید باغبان

بهنام زینعلی

محمدرضا احسان گر

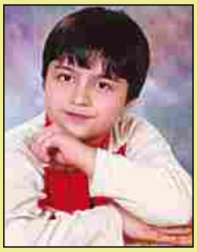

محمدرضا فتح الهی

مهدی لک

محمدمهدی شهبازی

رسول حسامی

برای موفق بودن بدانید چگونه از نیروهای رنج و لذت استفاده کنید و نگذارید که آنها شما را در اختیار گیرند

● آنتونی رابینز

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

یک دسته شقایق

مجید جوانمردیان - آمل

«مجید جوانمردیان» نویسنده نام آشنا و باقریحه، در داستان «یک دسته شقایق» به سادگی و با مهارت در پیشبرد یک روایت رئالیستی توانسته است —ضمن بخشیدن جلوه‌ای واقع گرا و باورپذیر به یک رویای بعید— معنا و مفهومی انسانی و گسترش یابنده را بازآفرینی کند.

عصر یکی از پنج شنبه‌های داغ تابستان بود که بعد از هفته‌ها انتظار عاقبت عازم ییلاق خوش آب و هوای منطقه شدیم.

مینی‌بوس برای تکمیل ظرفیت توقف کوتاهی داشت. هوا گرم و شرجی بود. نشستن و انتظار کشیدن داخل ماشین سخت طاقت‌فرسا می‌نمود. با شدت یافتن گرمای داخل ماشین، عرق از سر و روی مسافران سرازیر شده بود. پس از دقایقی انتظار سرانجام مینی‌بوس به حرکت درآمد و متعاقب آن نسیمی به داخل وزید و از شدت گرما کاسته شد. مسافران با شروع حرکت ماشین گویی جان تازه‌ای گرفتند.

به خاطره نگاه می‌کنم. لبخندی می‌زند که به دل می‌نشیند.

یک سال از نامزدی ما می‌گذشت. سرمایه‌ی اندک و ناچیزم در آغاز زندگی مشترک برایم دردسرساز شده بود و شهد شیرین این عشق را به کامم تلخ کرده بود. فشارهای اقتصادی و کاری از همان ابتدای نامزدی گریبانگیرم شده بود. اوضاع بر وفق مراد نبود تا با خاطری آسوده و دلی خوش برای تفریح گذری به ییلاق داشته.

با وخیم شدن اوضاع روزهای سخت‌تری را انتظار می‌کشیدم.

اما علیرغم همه‌ی کاستی‌ها خاطره همواره امیدوار و خوشبین بود و با گفتارش به من امید و انرژی می‌بخشید. می‌گفت:

—«مثل روز برایم روشنه که آینده درخشانی در انتظار ماست. می‌دانم که با تلاش و کوشش همه سختی‌ها و مشکلات را پشت سر خواهی گذاشت.»

راننده مینی‌بوس با مهارتی مثال زدنی از سربالایی‌های خطرناک و پیچ‌های تند جاده‌ی کوهستانی گذر می‌کرد.

مرد میانسالی که رفیق راننده بود و روی چهارپایه‌ای روبروی مسافران ساکت و آرام نشسته بود تا چشمش به یک جای باصفا می‌خورد یک مرتبه در حالی که بادی به غبغب می‌انداخت، رویش را طرف راننده می‌کرد و با صدای بلند طوری که همه بشنوند راننده را خطاب قرار می‌داد و می‌گفت:

—«داش رضا، یادش به خیر، یه وقتی همین گوشه و کنارها با بچه‌ها نشسته بودیم و چایی می‌خوردیم.»

سپس ساکت می‌شد و دقایقی دیگر وقتی به یک منطقه‌ی دلگشای دیگر می‌رسیدیم باز حرفهایش را تکرار می‌کرد تا جایی که دفعات بعدی هر وقت راننده را خطاب قرار می‌داد دیگر همه‌ی مسافران می‌فهمیدند که لابد حضرتش این دور و برها هم چای خورده است.

سرانجام به محل موعود رسیدیم.

زن و مرد و پیر و جوان از داخل خانه‌ها سرک می‌کشیدند همه چشم انتظار ورود نزدیکانشان بودند. پیاده که شدیم هوای خنک و دلپذیر کوهستان گویی شکوه می‌کرد که چرا زودتر نیامده‌ایم تا از مناظر بدیع و چشم‌نواز حظ ببریم.

پدر خاطره در بالاترین و مرتفع‌ترین نقطه‌ی مسکونی ییلاق منزل داشت و بعد از آن کران تا کران طبیعت بکر و سرسبز بود. با کوله‌باری که به همراه داشتیم راه رفتن به دشواری انجام می‌گرفت و نفس‌ها به شماره می‌افتاد. با زحمت سربالایی‌های تند و تیز را پشت سر گذاشتیم. پدر خاطره که از دیدن ما خوشحال شده بود با رویی باز به استقبالمان آمد. هوای پاک و مطبوع کوهستان اثر خوشایندی بر خلق و خویش می‌گذاشت. پرحوصله، صمیمی و خوشخو می‌شد. کمک کرد تا وسایل را به خانه بردیم. با تاسف و دلخوری گفت:

—«چقدر به شما گفته بودم که دست خالی بیایید!»

و شماتت‌آمیز ادامه داد:

—«برای دو روز ماندن که این همه وسیله نمی‌آورند!»

بلافاصله عصرانه‌ی مخصوص ییلاق آماده شد. در هوای مطبوع کوهستان اشتها تحریک می‌شد. موقع عصرانه صحبت‌های پیرمرد گل کرده بود. مرتب خاطراتش را بازگو می‌کرد:

—«تا همین چند سال پیش بهار که می‌شد مازرونی‌ها (مازندرانیها) کم کم می‌اومدن ییلاق، خیالشان راحت بود، چون نه در فکر چک و سفته بودند و نه غم و غصه‌ی مشکلات بچه‌ها را داشتند. پاییز که می‌شد تازه یواش یواش برمی‌گشتند مازرون.»

استکان چای را با دل انگشتانش فشرد و با افسوس ادامه داد:

—«ولی حالا چی؟ یکی دو هفته‌اش رو هم به زور می‌تونن بیان!»

خیلی زود شروع به درددل می‌کرد:

—«یک عمر زحمت کشیدم تا این امکانات را در اینجا مهیا کنم. ولی افسوس که بچه‌هام هر کدام در گوشه‌ای گرفتارند و پا نمی‌شوند تا سری به پدر پیرشان بزنند.»

در اولین فرصت از خانه بیرون زدم تا در دامن پاک و بی‌آلایش طبیعت گشتی بزنم. مه غلیظی کوههای بالادست را فرا گرفته بود، صدای زنگوله‌های چهارپایان و بع بع بره‌های دورمانده از گله، عطر خوش گلها، سرسبزی و طراوت کوهستان، سکوت و آرامش آن غمها را از دل می‌سترد. یک دم از خوشی و سرمستی لبریز شدم و بی‌اختیار در گوشه‌ای از سبزه‌زار دراز کشیدم. چشمانم را بستم تا دقایقی از دنیا و شر و شورش رها شوم. ناگاه شیئی نورانی و متحرک در آسمان دیدم که با سرعت اعجاب‌برانگیزی در حال نزدیک شدن به زمین بود. وحشت‌زده در پشت یک تپه پناه گرفتم و دیدم که شیء مزبور در فاصله‌ی چند صد متری من بر روی زمین نشست. لحظه‌ای نگذشت که سرنشینی از آن بیرون آمد که شباهت عجیبی به من داشت. لرزشی سراپایم را فرا گرفته بود. راه گریزی وجود نداشت. صدای قدمهایش نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. بانگ برآورد:

—«مراد...! مراد!»

شگفت‌زده به هر سو می‌نگریستم. هم او بود که مرا می‌خواند. سخت آشفته حال و نگران

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم زهرا یزدانی —تهران

از ابراز لطف زلال و صمیمانه شما نویسنده جوان و جستجوگر بسیار سپاسگزارم. پیش از هر مطلبی لازم است این توضیح را بدهم که من —علاوه بر بی‌بهره بودن از بسیاری «درجه»ها و «مواهب»— از داشتن و یدک کشیدن عنوان «دکترا» هم بی‌بهره‌ام. به هر حال، از این که یک فقره دانشنامه دکترای مفت و مجانی به اینجانب اهدا کرده‌اید، خیلی ممنونم. و اما، درباره «قصه»‌ای که با عنوان «در چنگال گرگ گرسنه» نوشته‌اید باید چند نکته محوری را برایتان بازگو کنم. در نوعی نگاه عام و کلی و فراگیر، آنچه طبق چند «تعریف» مشخص و معتبر «داستان» نامیده می‌شود، دارای این ویژگی‌ها و مشخصات است:

داستان کوتاه برگردانی است از «ShortStory» به اصطلاح انگلیسی و مترادف و هم‌معنی با «Nouvelle» در اصطلاح فرانسوی. در تعریف داستان کوتاه نوشته‌اند و گفته‌اند که:

۱—طرح منظم و مشخصی دارد. ۲—یک شخصیت اصلی دارد. ۳—این شخصیت، در یک واقعه اصلی درگیر و ارائه می‌شود. ٤—به صورت «کلی» که همه اجزای آن با هم پیوند متقابل دارند، شکل می‌بندد. ٥—تاثیری واحد و متمرکز را القا می‌کند. ٦—کوتاه است (در نهایت ظرف حدود دو ساعت خوانده می‌شود).

و باز هم، به عبارتی دیگر، «داستان کوتاه» اثری است کوتاه که در آن نویسنده به یاری یک طرح (پیرنگ) منظم، شخصیتی اصلی را در یک واقعه اصلی نشان می‌دهد؛ و این اثر بر روی هم تاثیری واحد را القاء می‌کند و برجای می‌گذارد. در اینجا —با رجوع و تکیه بر «قصه»‌ای که فرستاده‌اید— با تاکید می‌نویسم که: داستانهای کوتاه اصولاً و در مجموع

بودم که باز هم صدایش را شنیدم:

–«نترس، من دوست تو هستم.»

بر خوف و وحشتم غلبه کردم و نگاهی به آن سو انداختم. انگار سیبی که از وسط نصف کنند، شبیه من بود. یک دسته گل شقایق هم در دستش بود. شگفتا! در دل تابستان و گل شقایق! با لرزشی که در صدایم هویدا بود، پرسیدم:

–«کی هستی؟» گفت: «یک دوست!» پرسیدم:

–«از کجا آمده‌ای؟» گفت: «از سیاره‌ای دور...»

مکثی کرد و افزود: «سراسر سرزمین ما از گلهای شقایق که نماد عشق و همبستگی مردم ماست پر شده است.»

با تعجب گفتم:

–«چگونه از سیاره‌ای دیگر می گویی، در حالی که دانشمندان ما وجود هر گونه موجودات زنده را در سیارات دیگر رد کرده‌اند؟»

با تاسف سری تکان داد و گفت:

–«شما آنقدر در مسایل پیش پا افتاده غرق شده‌اید که نه از زندگی بهره‌ی چندانی برده‌اید و نه از علم! همین تو درست عکس من هستی، مانند یک ماهی وامانده از آب، افسرده و در حال پژمردن. آن هم درست در بهترین سالهای زندگیت. دوران کودکی را به خاطر داری؟ چقدر در اندیشه و آرزوی چنین روزهایی به سر می بردی، جوانی، کار و ازدواج، ولی امروز چی؟ در آرزوی فردایی بهتر، امروزت را تباه می کنی و می کشی.

وقتی زمان گذشت و فردا و فرداهای زندگیت سپری شدند، تازه اگر شانس بیاوری و به سنین پیری برسی، آنگاه که نگاهی گذرا به گذشته‌ات بیندازی حسرت سالهای از دست رفته در دلت زنده می شود!»

گفتم: «هنوز پاسخ سوالم را نگرفته‌ام...» لبخندی زد و گفت:

–«ما از دو سیاره‌ی همزاد هستیم. به مانند دو برادر با خلق و خوی متفاوت رشد کرده‌ایم، ولی مردم سرزمین ما عاشقانه یکدیگر را دوست دارند و دست در دست یکدیگر با اندیشه و گفتار نیک برای زندگی بهتر تلاش می کنند. اما گویا در سیاره‌ی شما بذرهای خودخواهی، تبعیض، حسادت و جنگ رویانده شده و به طرز هولناکی رشد و نمو کرده است. در نتیجه همه یکه و تنها به حال خود رها شده و تک و تنها فقط به خود می اندیشند.» اعتراض کردم و گفتم:

–«شما فقط نیمه‌ی خالی لیوان را می بینید. در سرزمین ما انسانهای بزرگ و فداکار بیشماری وجود داشتند، هنوز هم کم نیستند انسانهایی که برای سعادت همنوعانشان از بذل جان هم دریغ نمی کنند.» فریاد زد:

«مراد... مراد!»

صدایی بود که در گوشم می پیچید:

–«مراد... مراد بیدار شو...» چشم گشودم. خاطره بود که با اضطراب و نگرانی صدایم می زد. لبخندزنان گفت:

–«همه جا دنبالت گشتیم... چطور اینجا خوابت برد؟»

پدر خاطره هم از راه رسید و در حالی که دستش را به سویم دراز می کرد، گفت:

–«وقتی این قدر خسته بودی چرا توی خانه استراحت نکردی؟»

از جا برخاستم. نگاهی به اطراف کردم. باورم نمی شد که آنچه دیده‌ام رویایی بیش نبوده. به سوی محل فرود «او» رفتم. یک دسته گل شقایق در حال پژمردن روی زمین افتاده بود...

■

دارا، سارای تو کجاست؟

غلامعلی چریکی –گچساران

«غلامعلی چریکی» نویسنده خوش قریحه و باذوق در داستان کوتاه و جمع و جور «دارا، سارای تو کجاست؟» بر محور ضربه های لطیف «نوستالوژی»، موضوعی به ظاهر ساده اما در باطن عمیق و تفکر برانگیز را پرورانده است. برجستگی این داستان ریشه در شاعرانگی پنهان و به یاد ماندنی آن دارد. از غلامعلی چریکی پیش از این داستانها و نوشته‌های متنوعی به چاپ رسیده است.

توی اتاق نشسته‌ام و از پشت شیشه پنجره به دوردورها نگاه می کنم. آسمان ابری و هوا سرد است و باران ریزی به طور مداوم می بارد. همه جا غرق سکوت است و تنها صدای یکنواخت ریزش باران به گوش می رسد. بارش باران توسن خیالم را به گذشته‌ها سوق می دهد، به روزهایی که به دبستان می رفتم. به یاد کتاب فارسی‌ام می افتم، به یاد دارا و سارا، به یاد حسنک یا به عبارتی «حسنک کجایی؟» و به یاد دهقان فداکار...

دارا را می بینم که مضطرب است. می پرسم: «دارا... دارا! دنبال چی می گردی؟» می ایستد. نگاهم می کند و می گوید: «دنبال سارا» و فوراً می پرسد: «راستی، تو سارای مرا ندیدی؟ آخه من خیلی وقته سارا را گم کرده‌ام!»

می گویم: «سارای تو سالهاست که به تاریخ پیوسته. او را باید در زوایای تاریخ پیدا کرد...» می گوید: «نه، اینطور نیست. من سارا را می خوام، سارای مهربانم را...» و بعد در حالی که اشک در چشمانش جمع شده است، با لحن بغض آلودی می گوید: «من سارای عزیزم را پیدا می کنم. مطمئن باش!» و بعد گریه کنان می رود؛ آنقدر می رود که در دوردستها، در غبار مکان و زمان محو می شود. بعد حسنک را می بینم که دوان دوان دارد می رود. صدایش می زنم: «حسنک جان، صبر کن! کارت دارم.» می ایستد. می گویم: «کجا داری می ری با این عجله؟» می گوید: «میرم به مرغ و خروس و جوجه‌هام و گاو و گوساله‌ام سری بزنم و بهشون غذا بدم.» می گویم: «حسنک، اون حیوونای زبان بسته سالهای سال منتظرت بودند و تو نیامدی و حالا دیگه خیلی وقته که اونا از گُشنگی مرده‌اند؛ رفتن تو دیگه فایده‌ای نداره.» بر جایش میخکوب می شود. مبهوت نگاهم می کند. چشمانش پر از اشک می شود. می گوید: «این امکان نداره! من همین حالا مدرسه‌ام تعطیل شده، دارم میرم سراغشون...» و می دود. فریاد می زنم: «حسنک، صبر کن! با تو هستم؛ صبر کن.» ولی او آنقدر می دود که در پشت تپه‌های دور ناپدید می شود. بلافاصله ریزعلی خواجوی، دهقان فداکار را می بینم که در سیاهی سرد یک شب زمستانی کنار یک ریل فرسوده قطار ایستاده است. می پرسم: «آقای خواجوی، تو همان دهقان فداکار نیستی؟» می گوید: «چرا خودمم!» می پرسم: «چرا این وقت شب در این هوای سرد اینجا ایستاده‌ای؟» جواب می دهد: «سالهای سال است که هر شب اینجا میام تا قطاری از اینجا بگذرد و من مسافرانش را نجات بدهم.» می گویم: «تو سالها پیش یکبار این کار را کردی. یادت نیست؟!» جوابی نمی دهد. یکباره می گوید: «می شنوی؟» می پرسم: «چی را؟» می گوید: «صدای سوت قطار را!»

و بدون اینکه منتظر جواب من باشد پیراهنش را از تن در می آورد و آتش می زند و به تکه چوبی آویزان می کند و روی ریل آهن و در جهت صدا شروع به دویدن می کند. اندوهناک او را می بینم که در سیاهی قیرگون شب به تدریج دور و دورتر می شود.

■

یک «شخصیت» اصلی بیشتر ندارند و به ندرت اتفاق می افتد که دو شخصیت یک داستان در واجد اهمیت بودن از هر حیث با هم برابر باشند. این گفته «ادگار آلن پو» –یکی از چهره‌های شاخص در داستان نویسی جهانی –کماکان، و به رغم گذشت بیش از یک قرن از بر قلم راندن آن، ارزش و اعتبار دارد: «نویسنده باید بکوشد تا خواننده را تحت اثر واحدی که اثرات دیگر مادون آن باشد، قرار دهد. چنین اثری را تنها داستانی می تواند داشته باشد که خواننده در یک نشست که بیش از دو ساعت نباشد، تمام آن را بخواند.»

دیگر نکته‌ای که شما در همین آغاز راه و کار لازم است اهمیت درجه اول آن را در داستان نویسی دریابید موضوع نظرگاه (زاویه دید) است. با تامل و مرور بر شماری از بهترین و درخشان ترین داستانهای نویسندگان شاخص و بزرگ ایرانی و خارجی، به روشنی در خواهید یافت که: سرنخ همه مسایل پیچیده و روشن در صناعت داستان نویسی به یک نقطه اساسی و محوری باز می گردد که همانا مساله «نظرگاه» است. نظرگاه رابطه‌ای است که روایتگر با داستان خود برقرار می کند. به عبارتی دیگر، انتخاب نظرگاه (زاویه دید) سنجیده و مناسب به سهولت کار نویسنده در پیشبرد روایت یاری می رساند. ضمناً، هنر نویسنده و خلاق وقتی به تمامی بروز می کند که بتواند از مجموع چیزها، بسیاری را ناگفته بگذارد و با حذف، چنان پیش برود که ناگفته گذاشتن اش، با برانگیختن ذهن خواننده و به تحرک درآوردن تخیل هوشمندانه او، تاثیری وسیع تر و عمیق تر از گفتن و پر گفتن بگذارد. شما از توانایی تحسین برانگیزی در به کار بستن زبان نوشتاری برخوردارید و یقین داشته باشید که با پیگیری و پرکاری و شکیبایی در آموختن صناعت داستان نویسی می توانید به زودی و به سرعت از مرزهای محدود «قصه نویسی» بگذرید و خود را در کسوت یک داستان نویس شش دانگ به جای آورید. در انتظار داستانهای کامل و جدیدتان، برای شما نشاط و تندرستی و پویندگی روزافزون آرزو می کنم.

تمام وعده و نویدهای دنیا فریبی بیش نیست و بهترین دستور زندگی این است که اعتماد به نفس داشته باشید ● میکل آنژ

عکسها و حرفها

ببین دختر جون بینی ات احتیاج
به عمل جراحی نداره زیاد وسواس
نداشته باش

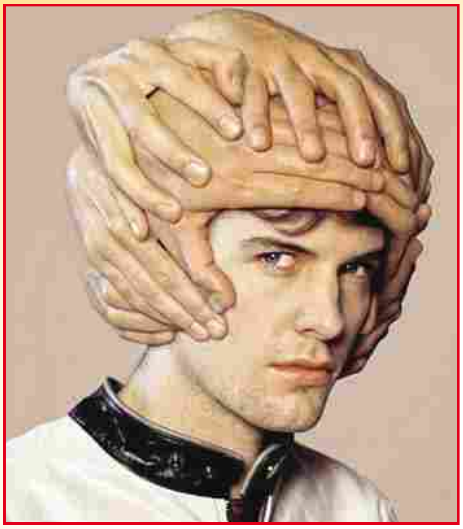

تو این فکرم اگه دست نوازشی رو سر من
می کشیدند حالا واسه خودم کسی می شدم

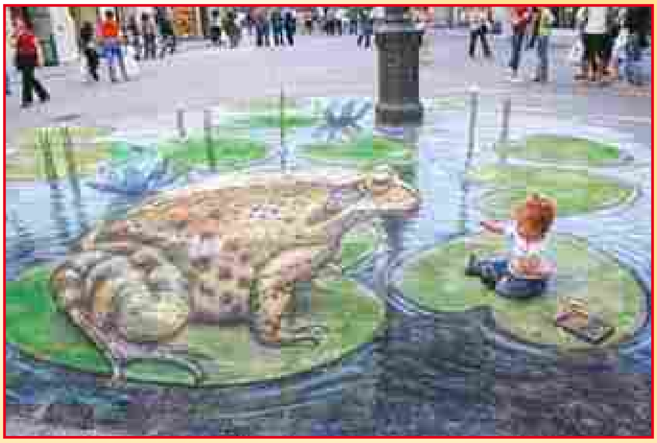

هنرمند هر جا فکر و ذهنش نقش ببندد آنجا را نقش آفرین خواهد کرد

یکی به این امدادگر ما کمک کند

بالاخره ما هم بچه دار شدیم چه فرقی می کنه
بچه مال من باشه یا هر کس دیگه، مهم اینه که از
سروکول ما بالا و پایین بره

فکر نمی کنم این اتومبیل احتیاج به معاینه فنی داشته باشه

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

چرا برف، قاطعانه نمی آید؟

ناشکری نمی کنیم. همچین هم نیست که هیچی برف نیاید، بلکه در مقایسه با پارسال که در همان دیماه آغازین زمستان به شدت هر چه تمامتر آمد و هوابس ناجوانمردانه سرد شد و به مدت چند روز همه جا را ــ و حتی مطبوعات همیشه در صحنه ــ را تعطیل کرد، نمی آید. در تهران که انگار رودربایستی دارد. چند مثقال می آید و تا می رویم دلمان را خوش کنیم که یک آدم برفی افتادیم، در نطفه بند می آید؛ کانه که اصلاً از اول نمی آمده و امر بر ما مشتبه شده است.

همین چند روز پیش، وسط ظهر، چنان برف درشتی باریدن گرفت که مپرس؛ و بعد از یک دقیقه چنان آفتابی شد که باز هم مپرس! گفتیم که شاید در امواج میان ابرها و آسمان هم مثل مخابرات سطح زمین، حالت خط رو خط پدید آمده؛ اما خوب که فکر کردیم، دیدیم بیخود فکر کردیم و حدسیات چرتی زده ایم. از قدیم الایام این قضایا بوده و مسبوق به سابقه است.

شاهد توی آستین:

یار من چون به حرف می آید
آفتاب است و برف می آید!

گمانه زنی: از آنجا که آدمی با همین حدس و گمان ها سر زنده است، به نظر مبارک ما شاید بنا به یکی از دلایل من درآوردی زیر باشد که برف دل دل می کند و نمی تواند تصمیمش را قاطعانه بگیرد که به شدت بیاید یا نیاید:

۱ـ دلیل شاعرانه: چون به واسطه وجود گاز، هنوز هوابس ناجوانمردانه سرد نیست و همه سلام هم را پاسخ می دهند و در را به روی هم می گشایند و کنار خیابان، پیادگان را سوار می کنند و... خلاصه دل برف راضی نمی شود که این روابط قشنگ و رمانتیک را به هم بزند. مگر مرض دارد؟

۲ـ دلیل تبلیغاتی: برف آن چنان نمی آید که بسته های پیشنهادی شن و ماسه در کنار بزرگراهها به کار آیند و همه از هم بپرسند که این پیش بینی عجیب مدیریتی را کی کرده؟ و چون بفهمند کی کرده؛ عزمشان را جزم کنند که به همو رأی بدهند و لاغیر! و از سوی دیگر، برخی جناح ها و احزاب آماده به کار نیز از آمدن برف و مشکلاتی که با خود می آورد، استفاده ابزاری نفرمایند.

۳ـ دلیل ترافیکی: تجربه نشان داده است که چند مثقال برف که مثل باران رحمت است، به سطح شهر که می رسد بلافاصله تبدیل به زحمت می شود. خب، آسمان که به خاطر رفعت و مناعت طبعش بار امانت نتوانست کشید، چطور راضی به این زحمت می شود؟ زحمتی که بر اثر آن، ترافیک آدمها و ماشین ها قفل می کند و تمام سطوح مدیریتی در کمال همدلی و همصدایی، فریاد برمی آورند: کلید گم گشته و قفل وا نمیشه!

۴ـ دلیل سیاسی: برف سنگین نمی آید تا مجلس تعطیل نشود و دیوان محاسبات کشور بتواند گزارش تفریغ بودجه سال ۱۳۸۵ را به نمایندگان محترم ارائه کند و آنها بتوانند پیگیر شوند که مثلاً اگر به کسی بر نمی خورد، احتراماً علت واریز نشدن بیش از یک میلیارد دلار مازاد درآمد نفتی سال ۸۵ به خزانه کشور، چه بوده است.

۵ـ دلیل همدلی: چون شرکت گاز وقتی هوا این هوا سرد شود و برف از زمین و آسمان ببارد، عملاً و عیناً کم می آورد و به زبان حال می گوید که «کم ما و کرم شما»؛ فلذا آسمان علیرغم تمام حرفهایی که پشت سرش می زنند که مثلاً کجرفتار است و بدکردار است و از این حرفها، مردانگی به خرج داده و با شرکت گاز همراهی می کند تا سرش را بالا نگه دارد. ولو زیر چتر!

۶ـ دلیل بین المللی: برف کمتر و نرمتر می آید تا امثال «باراک حسین آقای اوباما» که شعار تغییر می دهند و بعضی از برادران ما راهم به هوس تکرار همین شعار پنجاه تومانی می اندازند؛ اگر می خواهند یخ روابط خود با ایران را آب کنند، از هوای آفتابی بدون برف و بوران استفاده نمایند و پا جلو بگذارند. باید در عمل برف تیرگی ها را پارو بکنیم. در غیر این صورت، حرف پارو می کنیم!

تهران نشین خوش نشین

نه تنها حقیر که اکثر بزرگان جامعه، سالهاست مات و مبهوت مانده اند که با این مقدار مشکلات پایتخت نشینی که به لحاظ زیادی جمعیت هست و عموماً بدین خاطر می نالند؛ پس چرا مردم ــ و به خصوص آن دسته از مردم که از راه دور آمده اند ــ به هیچ وجه من الوجوه نقدی و غیرنقدی و حتی به ضرب گسل، حاضر نیستند از زندگی در این شهر درندشت دل بکنند؟....مسأله این است.

کشف کشکی: ترک عادت موجب مرض است!

ما به تازگی از منابع موثق تحقیق کردیم دیدیم که ظاهراً دلایل اسطقس دار و قرص و محکمی در این راستا هست که ما هم اگر باشیم، از این شهر خوش آب و هوا دل نمی کنیم. بیخودی اصرار نکنید. حرف مرد یکی است. مرد و زن هم ندارد! عجالتاً به دو فقره از این ادله مستحکم توجه بفرمایید تا بعد.

دلیل هوایی: فراکسیون محیط زیست مجلس (که ما به تازگی متوجه وجود ذیجود آن شدیم) اخیراً اعلام کرد: در ۹ماه سال جاری، ٦هزار و ۲٤۹ تهرانی دچار ایست قلبی شده و بدون هماهنگی به دیار باقی شتافته اند. طبق این گزارش هوایی، به طور ماهانه تعداد ۷ هزار تهرانی در اثر آلودگی ناشی از ذرات معلق و سرگردان در هوا، فوت می کنند که این گونه مرگ و میرها برای سلامتی انسان ضرر دارد.

دلیل زمینی: استاندار تهران در یک حرکت خبری غیر سیاسی اعلام کرد: ۹۰ درصد آب مصرفی شهر تهران به فاضلاب تبدیل می شود. به به!......بر این مژده گر جان فشانم رواست! بنشین بر لب جوی و ـ گلاب به روتون! ـ گذر آب ببین!.....

نظر یک تهرانی: یک شهروند شریف تهرانی که داشت از کنار این مطلب رد می شد و نخواست نامش فاش شود، به ضرس قاطع گفت: ما بیدی نیستیم که از این بادها بلرزیم. بید ارجینال هستیم که طوفان نوح هم نمی تواند از جایمان تکانمان بدهد. آنهایی که با درآوردن حرفهایی از داخل قوطی عطارشان، قصد تشویش اذهان عمومی و القای شبهه در راستای تشویق عمومی به ترک تهران عزیز دارند؛ بدینوسیله آگاه باشند که دایره بی زنگ می زنند و آب (بدون فاضلاب) در هاون می کوبند.

نظر یک شهروند دیگر: یک نفر تهران نشین دیگر در همین راستا به ما اعلام کرد که ما الآن چنان به آب و هوای تهران عادت کردیم که اگر وارد یک جای خوش آب و هوایی شویم؛ بوی گند گل و وغ وغ بلبل هلاکمان می کند!

توهم زایی های دارویی

پیشرفت در هر چیزی که خوب باشد، در بعضی چیزها خوب نیست. مثلاً شما دوست دارید که خدای نخواسته ـ زبانم لال، زبانم لال ـ دچار سرطان پیشرفته شوید؟ خب معلوم است که نه. نمونه دیگر پیشرفت های بد و خطرناک، پیشرفت در زمینه ساخت و انداخت انواع و اقسام مواد مخدر و محرک روانگردان بی صاحب است که کارشناسان اهل بخیه، از آن به لحاظ شدت و حدت مخوفی و مخاطره آمیزی ساختار و تشکیلاتش، با عبارت «توسعه شبکه براندازی نرم محرک ها» در کشور نام برده اند و دارند می برند که توسط عده ای عوامل سودجو و بی وجدان و کثافت آشغال عوضی...(ببخشید؛ زیاده روی کردم) انجام می گیرد.

شیشه یکی از این مواد لعنتی است که یک داروی محرک بسیار قوی است و گاهی دیده شده است که حتی با عناوین عوامفریبانه ای همچون: «عامل افزایش توان جسمی»، «داروی محرکه جنسی»، «عامل زیبایی و تناسب اندام».....و یا: «جلوگیری از ریزش ابرو»، «سفت کننده نرمی گوش»، «سیخ کننده مو بر تن»، «افزایش شعاع دید تا حد چشم برزخی»، «اصلاح تمایلات جناحی مخالف»، «پایین آورنده سطح توقعات»، «از بین برنده تجملات و تشریفات» و.......غیر و ذالک در میان جوانان تبلیغ و توزیع شده است.

شیشه لامصب خیلی خطرناک است. کل دنیا جلو چشم آدم کن فیکون می شود و تیره و تار. برای همین هم هست که مولانا با اطلاع کافی از عوارض شیشه، فرموده است:

بیت شیشه ای:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
زین سبب عالم کبودت می نمود!

پرسش پزشکی ـ فلسفی: آیا بدون استفاده از شیشه و اکس و امثال آن نیز امکانش هست که فردی دچار توهم شود یا همین هم خودش یک نوع توهم است؟ مثلاً ما یک آشنایی می شناسیم که در عنفوان جوانی با این که به لحاظ مالی هنوز آه در بساط ندارد، به سرش زده که ازدواج کند. پدرش می گوید توهم برش داشته است. یک نفر دیگر را نیز می شناسیم که با سیصد تومان حقوق در ماه، می خواهد هم مشکل مسکنش را حل کند، هم ماشین بخرد، هم سر راه یک موبایل بلوتوث دار با دوربین ۵ مگاپیکسل و دارای رم ۸ گیگ ابتیاع کند. ممکن است که قرص آسپرین هم خاصیت توهم زایی داشته باشد؟ چون گاهی به خاطر این که سرش درد می کند، از آسپرین استفاده می نماید. امیدواریم که کارشناسان مربوطه، در این زمینه هم نظر بدهند. شاید هم خود بنده دچار توهم شده ام. تکبری ندارم، شاید هم شدم، هنوز گرمم خبر ندارم!

دلها به اقتضای فطرت، آن کسی را که به آنها نیکی کند دوست دارند و آن کس را که با آنها بدی کند دشمن دارند ● حضرت محمد(ص)

کشف مورچه در مریخ

از زیر خاک در قعر جنگل های آمازون بدنه فسیل شده مورچه‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید توسط حفاران باستان شناس و ژئولوژیست‌ها و بیولوژیست‌ها با اعمال وقت و کار فراوان به دست آمده است. این حشره که ۲ تا ۳ میلی متر هم طول و بزرگی بدن او می باشد، بلافاصله توسط پژوهشگران با نام «مورچه از مریخ» نامگذاری شد. این مورچه که از قوه بینایی هم بهره‌ای نداشته، به جهت همین نقص از پاها و دستان چسبناک برای به دام انداختن شکار و خوراک خود بهره داشته است. پس از مقایسه DNA مربوط به این مورچه با سایر مورچه‌ها، بیولوژیست‌های دانشگاه تگزاس متوجه شده‌اند که مورچه مذکور نواده نخستین مورچه‌های روی زمین است که به احتمال قوی از کرات دیگر بویژه مریخ آنهم پس از آنکه زندگی در آنجا از بین رفته بود، به زمین منتقل شده است.

ترافیک و حضور اتومبیل‌های کنترل شده

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید در واقع به نوعی پیش بینی در طی ده سال آینده می باشد که از وضعیت ترافیک در شهرهای بزرگ و پیشرفته خبر می دهد. بر طبق برنامه‌های طراحی شده در چند شهر بزرگ جهان از جمله لندن، نیویورک، پاریس، لس آنجلس، مسکو و ریودوژانیرو، ترافیک از حالت کنونی خارج خواهد شد، چرا که کنترل اتومبیل ها هم از دست راننده خارج و به دست مرکز کنترل ترافیک خواهد بود. البته نه بدان معنا که از راننده در پشت فرمان خبری نباشد، بلکه راننده بر سر جایش خواهد بود، اما هنگام ورود اتومبیل به بخش های متروپولیتن و یا مرکز شهر که معمولاً با دردسری عمده به نام ترافیک همراه می شوند، کنترل از دست راننده خارج شده و در اختیار سوپر کامپیوترهایی خواهد بود که با استفاده از خبرها و تصاویر ارسالی از بالا، سطح زمین و حتی زیر زمین، خود به صورت خودکار به کنترل ترافیک خواهد پرداخت و بر اساس آزمایشهای صورت گرفته، نتایج چنین کنترلی بدون تردید، به قدری عالی خواهد بود که معطلی در ترافیک از میانگین کنونی که برای هر اتومبیل در روز ۵۳ دقیقه در نظر گرفته شده (در نیویورک و لندن) به ٤/٥ دقیقه در روز کاهش پیدا خواهد کرد. به نظر می رسد که این خبر برای تهران هم بسیار خوش خواهد بود.

تأخیر در تعمیر چشم انسان در فضا

یکی از مهمترین برنامه‌های فضایی که بدون تردید در سرنوشت نهایی سفرهای فضایی متعلق به کلیه کشورهای مختلف، تاثیر می گذاشت، تعمیر رصدخانه فضایی هابل بود که در واقع تصویری که از فضای لایتناهی برای انسان روی زمین ارسال می کرد با توجه به روشنی و وضوح آن، آشکار کننده بسیاری از فعالیت‌های فضایی از جمله پرش ها و پرتاب‌های شهابها و سنگ‌های فضایی بود، اما ناگهان خبر رسید که شرایط برای حضور فضانوردان در مدار زمین و تعمیر هابل به دلیل وقوع توفانهای فضایی و احتمال برخورد ذرات ریز و معلق به فضانوردان که مرگ حتمی آنان را به دنبال خواهد داشت، امکان پذیر نیست و برای بار دوم برنامه ریخته شده برای تعمیر هابل که یک اقدام حیاتی بود، با تعویق مواجه شد. نکته مهم اینکه با هر تعویق علاوه بر کلیه برنامه طراحی شده حتی فضانوردان انتخاب شده نیز باید دوباره انتخاب شوند و برنامه و تمرینات آنها از ابتدا باید پایه‌ریزی شود. بنابر قول یکی از دانشمندان علوم فضایی، بدون هابل، انسان برای انجام برنامه‌های فضایی خود به یک نابینا تبدیل می شود و این از اهمیت هابل و رصدهایی که به صورت رایانه‌ای توسط آن انجام می شود، خبر می دهد. چرا که همین رصدهاست که وضعیت در فضا و ایمن بودن آن را برای اجرای برنامه‌های فضایی پیش بینی می کند.

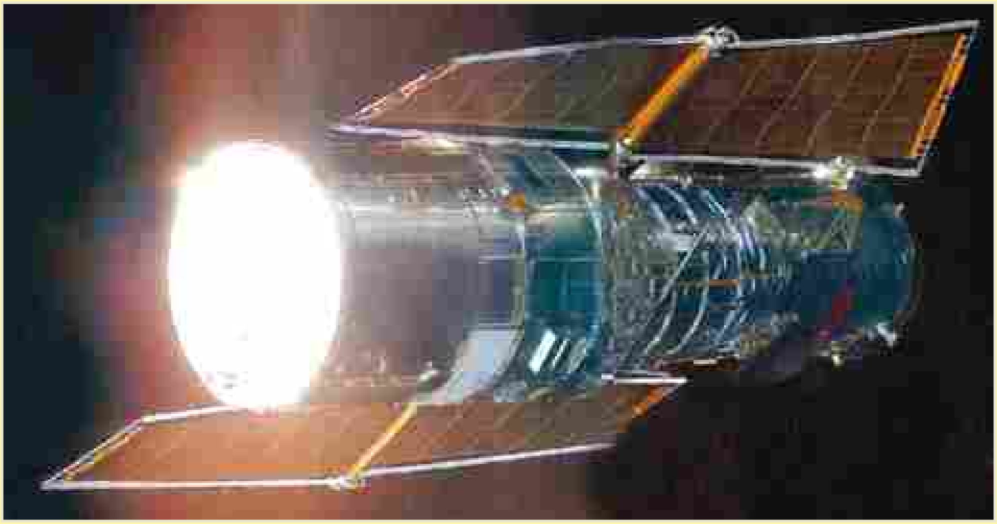

جالبترین داستان زندگی سال با دهها گره باور نکردنی را در شماره ویژه سال ۱۳۸۸ بخوانید

کشف مورچه در مریخ

از زیر خاک در قعر جنگل های آمازون بدنه فسیل شده مورچه‌ای را که در تصویر مشـــاهده می کنید توسط حفاران باستان شـــناس و ژئولوژیست‌ها و بیولوژیست‌ها بااعمال وقت و کار فراوان به دســـت آمده اســـت. این حشـــره که ۲ تا ۳ میلی متر هم طول و بزرگی بدن او می باشد، بلافاصله توسط پژوهشگران با نام «مورچه از مریخ» نامگذاری شد. این مورچه که از قوه بینایی هم بهره‌ای نداشته، به جهت همین نقص از پاها و دستان چسبناک برای به دام انداختن شکار و خوراک خود بهره داشته است. پس از مقایسه DNA مربوط به این مورچه با سایر مورچه‌ها، بیولوژیست‌های دانشگاه تگزاس متوجه شده‌اند که مورچه مذکور نواده نخستین مورچه‌های روی زمین است که به احتمال قوی از کرات دیگر بویژه مریخ آنهم پس از آنکه زندگی در آنجا از بین رفته بود، به زمین منتقل شده است.

ترافیک و حضور اتومبیل‌های کنترل شده

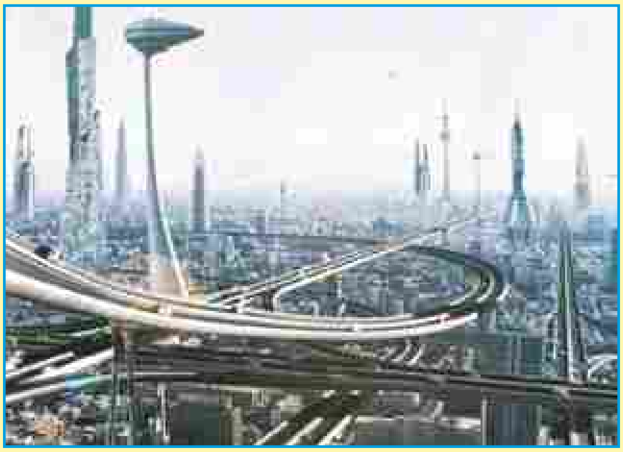

آنچه را که در تصویر مشـــاهده می کنید در واقع به نوعی پیش بینی در طی ده ســـال آینده می باشد که از وضعیت ترافیک در شهرهای بزرگ و پیشرفته خبر می دهد. بر طبق برنامه‌های طراحی شـــده در چند شهر بزرگ جهان از جمله لندن، نیویورک، پاریس، لس آنجلس، مســـکو و ریودوژانیرو، ترافیک از حالت کنونی خارج خواهد شد، چرا که کنترل اتومبیل ها هم از دست راننده خارج و به دست مرکز کنترل ترافیک خواهد بود. البته نه بدان معنا که از راننده در پشت فرمان خبری نباشد، بلکه راننده بر سر جایش خواهد بود، اما هنگام ورود اتومبیل به بخش های مترو پولیتن و یا مرکز شهر که معمولاً با دردســـری عمده به نام ترافیک همراه می شـــوند، کنترل از دست راننده خارج شده و در اختیار ســـوپر کامپیوترهایی خواهد بود که با اســـتفاده از خبرها و تصاویر ارسالی از بالا، ســـطح زمین و حتی زیرزمین، خود به صورت خودکار به کنترل ترافیک خواهد پرداخت و بر اســـاس آزمایشـــهای صورت گرفته، نتایج چنین کنترلی بدون تردید، به قدری عالی خواهد بود که معطلی در ترافیک از میانگین کنونی که برای هر اتومبیل در روز ۵۳ دقیقه در نظر گرفته شده (در نیویورک و لندن) به ٤/٥ دقیقه در روز کاهش پیدا خواهد کرد. به نظر می رسد که این خبر برای تهران هم بسیار خوش خواهد بود.

تأخیر در تعمیر چشم انسان در فضا

یکی از مهمترین برنامه‌های فضایی که بدون تردید در سرنوشت نهایی سفرهای فضایی متعلق به کلیه کشورهای مختلف، تاثیر می گذاشت، تعمیر رصدخانه فضایی هابل بود که در واقع تصویری که از فضای لایتناهی برای انسان روی زمین ارسال می کرد با توجه به روشنی و وضوح آن، آشکار کننده بسیاری از فعالیت‌های فضایی از جمله پرش‌ها و پرتاب‌های شهابها و ســـنگ‌های فضایی بود، اما ناگهان خبر رســـید که شـــرایط برای حضور فضانـــوردان در مـــدار زمین و تعمیر هابـــل به دلیل وقوع توفانهای فضایی و احتمـــال برخورد ذرات ریز و معلق بـــه فضانوردان که مرگ حتمی آنان را به دنبال خواهد داشـــت، امکان پذیر نیســـت و برای بـــار دوم برنامه ریخته شـــده برای تعمیـــر هابل که یک اقدام حیاتی بود، با تعویق مواجه شد. نکته مهـــم اینکه با هر تعویق علاوه بر کلیه برنامه طراحی شده حتی فضانوردان انتخاب شـــده نیز باید دوباره انتخاب شوند و برنامه و تمرینات آنها از ابتدا باید پایه‌ریزی شود. بنابر قول یکی از دانشمندان علوم فضایی، بدون هابل، انسان برای انجام برنامه‌های فضایی خود به یک نابینا تبدیل می شـــود و این از اهمیت هابل و رصدهایی که به صورت رایانه‌ای توســـط آن انجام می شـــود، خبر می دهد. چرا که همین رصدها اســـت که وضعیت در فضا و ایمن بودن آن را برای اجرای برنامه‌های فضایی پیش بینی می کند.

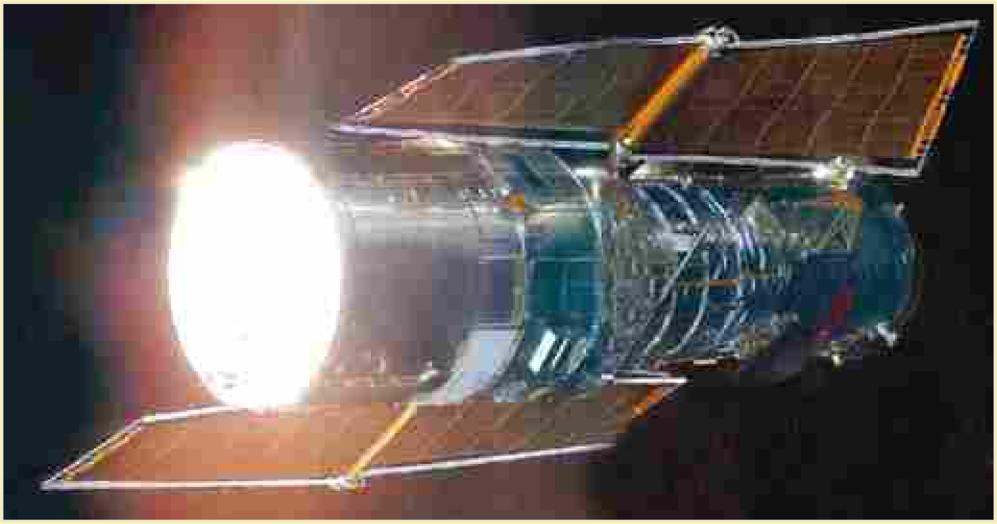

جالبترین داستان زندگی سال با دهها گره باور نکردنی را در شماره ویژه سال ۱۳۸۸ بخوانید

ترازو

امیر پرندک

اجرای طرح بیمارستان ۳۲ تختخوابی

به مناسبت سی امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی عملیات کلنگ‌زنی و ساخت بیمارستان ۳۲ تختخوابی چاراویماق آذربایجان شرقی با حضور معاون وزیر مسکن و شهرسازی و نماینده شهرستان در مجلس شورای اسلامی و مسوولان استان آذربایجان شرقی آغاز شد. این طرح در زمینی به مساحت سه هزار و ۱۷ متر مربع و با اعتبار اولیه بالغ بر دو میلیارد تومان در مدت زمان پیش بینی شده یعنی ۱۸ ماه قابل اجرا است. این بیمارستان شامل بخش های داخلی و جراحی زنان و زایمان و اورژانس و رادیولوژی و آزمایشگاه و داروخانه خواهد بود.

رضا شیخی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

مراسم انسی با قرآن در آبدان

به مناسبت سی امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی محفل انسی با قرآن با حضور قاریان و حافظان در مسجد جامع شهر آبدان برگزار گردید. در این مراسم دو تن از قاریان و حافظان از مشهد مقدس به اجرای برنامه پرداختند که با استقبال بسیار خوب مردم مواجه گردید. در این محفل باشکوه امام جمعه موقت شهرستان دیر در مطالبی لزوم اهمیت به قرآن را یادآور شدند. در پایان به قاریان و حافظان هدایایی به رسم یادبود از طرف ستاد سیمرغ شهر آبدان اهدا گردید.

رضا محمدی

ترافیک مشکل شیروان

دریافت عوارض و فروش تراکم از جمله راهکارهای منابع تامین بودجه شهرداری است. شهرداریها از این راه درآمد اندکی کسب می کنند. متاسفانه شهرداری شیروان در این زمینه با مشکل مواجه است.

مسوولان استان خراسان شمالی انتظار دارند بیشتر منابع استانی در مرکز استان صرف شود. همچنین مشکل ترافیک از دیگر مشکلات شیروان است که نیازمند تامین منابع مالی است.

احمدزاده

سد دلفان و مزایای آن

ساخت سد دلفان ٤۲ هزار هکتار زمین دیم را آبی خواهد کرد. این سد تاثیرات مثبتی در توسعه کشاورزی و گردشگری استان لرستان و تولید انرژی برق آبی خواهد داشت.

ساخت این سد موجب اجرای طرح آبخیزداری و ایجاد ایستگاه پمپاژ آب در بالادست سد و پرداخت حق آبه به مردم این منطقه خواهد شد. ارتفاع این سد ۱۰۵ متر و طول تاج سد ۲۸۳ متر با ظرفیت آبگیری ۹۵۰ میلیون متر مکعب خواهد بود.

قابل ذکر است اعتبار مورد نیاز برای اجرای این طرح ۷ هزار میلیارد ریال اعلام شده است. این سد قرار است در ٥٤ کیلومتری نورآباد در جنوب تنگ کاوشمار ساخته شود.

حسینی

چرا نظارتی وجود ندارد

یکی از کارهای ناپسند که در بازار میوه و تره‌بار رایج است، جاسازی میوه‌های غیر قابل مصرف زیر جعبه‌ها و کارتن های میوه است. روی میوه‌ها مرغوب و خوب اما زیر آن خراب و غیر قابل مصرف است.

بیشتر دلالها و حق العمل کارها از این وضع آگاه هستند و جالب اینکه خود آنها با باغداران هماهنگ می کنند تا میوه‌ها به این ترتیب در جعبه چیده شوند. در نتیجه تاوان این وضعیت را باید مصرف کننده جزء بپردازد. به همین دلیل است که نارنگی کیلویی ۳۰۰ تومان در مغازه می شود ۱۰۰۰ تومان چون کاسب هم زیان یک سوم بار خراب خود را می کشد.

روی قیمت فروش چرا نظارتی وجود ندارد؟!

شاهد – خبرنگار اطلاعات هفتگی سورک

آغاز عملیات گازرسانی

فرماندار شهرستان کوهبنان در جمع مردم و مسوولین این شهرستان گفت: به لطف خداوند شاهد آغاز عملیات گازرسانی به شهر کوهبنان هستیم.

مهندس قربانی معاونت فنی شرکت گاز استان با اشاره به سیاستهای شرکت گاز در زمینه خدمات‌دهی به شهروندان گفت: در این حوزه شاهد فعالیت چشمگیری هستیم که با زحمات شبانه‌روزی پرسنل شرکت گاز به انجام رسیده و یا در حال انجام است که از آن جمله می توان به عملیات گازرسانی داخل شهری کوهبنان اشاره کرده که نزدیک به ۸۵ کیلومتر شبکه گذاری دارد.

در ادامه علی توکلی فرماندار شهرستان کوهبنان گفت: عملیات گازرسانی به این شهرستان از بهمن ۸۵ شروع شده که خوشبختانه پیشرفت خوبی داشته است.

وی در ادامه گفت: این خط انتقال که حدود ۵۲ کیلومتر است به طور کامل جاده‌سازی و حفاری شده و حدود ٤۹ کیلومتر آن لوله گذاری شده است.

وی در پایان اظهار امیدواری کرد که با مساعدت مسوولین شرکت گاز استان هر چه سریعتر عملیات گازرسانی شهری در بخش **طغرالجرد** و روستاهای اطراف نیز آغاز شود تا مردم این منطقه نیز از این نعمت خدادادی بهره‌مند شوند.

نامجو

ساخت و ساز غیر قانونی

مدتی است در آبادان زمین خواران با اعمال نفوذ و پارتی به جان زمین‌ها افتاده و به ساخت و سازهای غیر قانونی دست می زنند. کسی هم مانع آنها نیست.

یکی از این موارد که شاکیان بسیاری دارد به قسمت شهرسازی و معماری شهرداری ارجاع شد که کارشناسان این قسمت اعلام کردند فعالیت این زمین خواران غیر قانونی است. اما معلوم نیست چرا شهرداری توجهی به این نظرات نمی کند. از قرار معلوم شهرداری دنبال کسب پول و درآمد بیشتر است. به همین خاطر چشم خود را روی بسیاری از تخلفات می پوشاند.

این نوع ساخت و ساز موجب اشراف به خانه‌های اطراف و پدید آمدن مشکلات عدیده در آینده خواهد شد. یکی از این موارد در خیابان ۸ متری لین ۹ کوی احمدآباد بین ۸ و ۹ فرعی است. انتظار می رود فرماندار و سایر مسوولان چاره‌ای بیندیشند.

احمد بذرافشان

رکود سینما

متاسفانه مدتی است که کلیه‌ی سینماهای کرمانشاه به دلیل نبود توان مالی و کمبود اعتبارات استانی و شهری دچار ورشکستگی و تعطیل شده‌اند. این مساله واقعاً برای مرکز استان بزرگی مثل کرمانشاه تاسف‌بار است. در آینده‌ای نه‌چندان دور ممکن است این اتفاق برای سایر شهرهای کشور نیز بیفتد. علت بروز چنین مشکلی به طور عمده دو چیز است: یک، نبود توجه مسوولین و نبود بودجه کافی برای این بخش و دوم اینکه وجود سی دی های قاچاق در بازار! بهتر نبود مسوولان به جای تعطیلی سینماها بودجه بیشتری را به آن اختصاص می دادند و از طرف دیگر هم جلوی ورود سی دی های قاچاق را به بازار می گرفتند. آیا تعطیلی سینماها در واقع تسلیم شدن در مقابل افراد سودجو و قاچاقچیان فیلم نبوده است؟

صبا مهربانی – کرمانشاه

مسوول دیر رسیدن مرسولات پستی کیست؟

بیشتر مردم، کارمندان ادارات پست را امین خود می دانند و برای ارسال بسته‌های خود به دفاتر پستی مراجعه و برای اطمینان بیشتر آنها را با پست پیشتاز که باید ظرف ٢٤ ساعت به مقصد برسد، تحویل می دهند. با توجه به افزایش بی سابقه هزینه‌های پستی، متاسفانه اغلب نامه‌ها و بسته‌های پیشتاز با تاخیر ٤۸ ساعته به مقصد می رسند. ضروری است مسوولان شرکت پست دلایل دیر رسیدن این نوع مرسوله‌های پستی را اعلام کنند.

مرجان غفاری

قدردانی و درخواست از شهرداری منطقه ۳

به‌عنوان مسافر دائمی مترو میرداماد، از مسوولان ذی ربط به دلیل نصب و راه‌اندازی پل مکانیزه در تقاطع بزرگراه شهید حقانی و خیابان نفت جنوبی قدردانی می کنم. همچنین از شهرداری منطقه ۳ تهران تقاضا دارم نسبت به رفع سد معبر در محوطه ایستگاه مترو میرداماد اقدام کند.

کیمیا کلانتری – تهران

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

بهترین کار

ادیسون در سنین پیری پس از کشف چراغ برق یکی از ثروتمندان آمریکا به شمار می رفت و درآمد سرشارش را تمام و کمال در آزمایشگاه مجهزش که ساختمان بزرگی بود هزینه می کرد. این آزمایشگاه بزرگترین عشق پیرمرد بود.

هر روز اختراعی جدید در آن شکل می گرفت تا آماده بهینه سازی و ورود به بازار شود

در همین روزها بود که نیمه های شب از اداره آتش نشانی به پسر ادیسون اطلاع دادند، آزمایشگاه پدرش در آتش می سوزد و حقیقتا کاری از دست کسی بر نمی آید و تمام تلاش ماموران فقط جلو گیری از گسترش آتش به سایر ساختمانها است.

آنها تقاضا داشتند که موضوع به نحو قابل قبولی به اطلاع پیرمرد رسانده شود

پسر با خود اندیشید که احتمالا پیرمرد با شنیدن این خبر سکته می کند و لذا از بیدار کردن پیرمرد منصرف شد و خودش را به محل حادثه رساند و با تعجب دید که پیرمرد در مقابل ساختمان آزمایشگاه روی یک صندلی نشسته است و سوختن حاصل تمام عمرش را نظاره می کند.

پسر تصمیم گرفت جلو نرود و پدر را آزار ندهد. او می اندیشید که پدر در بدترین شرایط عمرش بسر میبرد

ناگهان پدر سرش را بر گرداند و پسر را دید و با صدای بلند و سرشار از شادی گفت: پسر تو اینجایی می بینی چقدر زیباست!

رنگ آمیزی شعله ها را می بینی؟

حیرت آور است!

من فکر می کنم که آن شعله های بنفش به علت سوختن گوگرد در کنار فسفر به وجود آمده است!

وای! خدای من، خیلی زیباست!

کاش مادرت هم اینجا بود و این منظره زیبا را می دید.

کمتر کسی در طول عمرش امکان دیدن چنین منظره زیبایی را خواهد داشت.

نظر تو چیه پسرم؟

پسر حیران و گیج جواب داد.

پدر تمام زندگیت در آتش می سوزد و تو از زیبایی رنگ شعله ها صحبت می کنی؟

چطور می توانی؟ من تمام بدنم می لرزد و تو خونسرد نشسته ای؟

پدر گفت: پسرم از دست من و تو که کاری بر نمی آید.

مامورین هم که تمام تلاششان را می کنند. در این لحظه بهترین کار لذت بردن از منظره ایست که دیگر تکرار نخواهد شد.

در مورد آزمایشگاه و بازسازی یا نوسازی آن فردا فکر می کنیم. الان موقع این کار نیست

به شعله های زیبا نگاه کن که دیگر چنین امکانی را نخواهی داشت!

توماس آلوا ادیسون سال بعد مجددا در آزمایشگاه جدیدش مشغول کار بود و همان سال یکی از بزرگترین اختراع بشریت یعنی ضبط صدا را تقدیم جهانیان نمود. آری او گرامافون را درست یک سال پس از آن واقعه اختراع نمود.

چرا به امید زندگی نشسته‌ایم

ما برای خوشبخت شدن چشم به راه آینده‌ایم و در نتیجه هرگز خوشبخت نمی شویم. زندگی نمی کنیم، بلکه به امید زندگی نشسته‌ایم. در واقع یکی از علل خوشبخت نبودن سرمایه گذاری روی آینده است.

زندگی نمی کنند، از زندگی امروز خود لذت نمی برند و پیوسته منتظرند که در آینده اتفاقی بیفتد. وقتی ازدواج می کنند خوشبخت خواهند شد. وقتی شغل بهتری بدست آورند به خوشبختی خواهند رسید. وقتی پول خرید خانه را پرداختند، وقتی بچه هایشان را راهی دانشگاه کردند و وقتی کاری را به اتمام رساندند و پیروز شدند آن وقت است که به خوشبختی خواهند رسید. این افراد بدون استثناء مأیوس می شوند، چراکه خوشبختی یک عادت و یک برداشت ذهنی است. اگر آن را یاد نگیریم و همین حالا روی آن تمرین نکنیم هرگز تجربه‌اش نخواهیم کرد. اگر قرار است خوشبخت شویم باید خوشبخت باشیم و...

همه روزه یادآوری خاطرات و اندیشه های خوب و دلچسب را تمرین کنید، چراکه این کار شما را در انجام کارهایتان کمک می کند. اگر کسی می خواهد حال بهتری داشته باشد باید احساسات لطیف و خیرخواهی و مثمر ثمر بودن را در اندیشه خود زنده کند. باید این کار را مثل ورزش صبحگاهی به طور مرتب انجام داد و مرتب به زمان این ورزش روانی بیافزائید.

تصویر ذهنی و عادت‌های انسان با هم ارتباط دارند. با تغییر یکی از آن‌ها دیگری هم خود به خود تغییر می کند. وقتی آگاهانه عادت بهتری در خود ایجاد می کنیم تصویر ذهنی جدیدی جای عادات قدیمی را می گیرد و انگاره جدید را پرورش می دهد.

نوازنده پیانو برای زدن مضرابها به تصمیم گیری نیازی ندارد. درست به همین شکل که هر وقت با موقعیت مشابهی روبرو شویم، اندیشه و احساس و عمل مشابهی از ما سر می زند. اما نکته اینجاست که عادت اصلاح شدنی است و می توانیم آن را به طور کلی تغییر دهیم و کافی است که تصمیم آگاهانه‌ای بگیریم و روی آن تمرین کنیم. نوازنده پیانو می تواند از روی آگاهی تصمیم بگیرد که مضراب متفاوتی را فشار دهد و آهنگ‌های جدیدی را به وجود آورد. بنابراین شما هم می توانید با تکرار رفتار مطلوب، آن را در تصویر ذهنی خود ثبت نمایید.

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم!

وای یادمان رفت بگوییم سلام، وقت رفتن آمد، کاش می دانستیم که به این سادگیست، پیله بستن به خود و عاشق و پروانه شدن! **سنگ آسمانی**

◆ هرچه در عالم نشان است، آن در آدم است، آنکه زنده به جان است، نه زنده است و آنکه زنده به دوست است، زنده‌ی جاودان!

خواجه عبدالله انصاری -ارسالی ستاره دنباله دار

◆ امروز چقدر صدای گنجشک می آمد، چقدر باران بارید، امروز، هوا چقدر خوب بود و کلاغها چقدر خبرهای خوبی داشتند، امروز هر وقت آیینه را دیدم تو بودی! **سحر جبارزاده**

◆ آسمان را در دل من کاشتی، کینه را از سینه‌ام برداشتی، باز هم چون معجزه در روح من، بادبان عشق را افراشتی.

مرد بی سایه

◆ آزادی در محدودیت معنی دارد و لذت به محرومیت.

نورالله خواجات

◆ هرگاه به اوج قدرت رسیدی، به حباب فکر کن.

مریم گلی

◆ همسایه‌های دریا صدای موج را نمی شنوند، چه تلخ است قصه عادت. **زهره محمودی**

◆ طبیعت از کسی جانبداری نمی کند، پس اگر همان کاری را انجام دهید که افراد موفق انجام می دهند، بدون شک شما هم به موفقیت می رسید. **محیا**

◆ روی و ریا را مکن آیین خویش، هرچه فساد است ز روی و ریاست. **فاطمه حسین نژاد**

◆ دلها را با اوصافی که شرح می دهیم، مجذوب می کنیم و با اوصافی که دارا هستیم حفظ.

ارسالی الهام شیخ الاسلامی

◆ مهم اینست که قلب تو بزرگ باشد نه خودت.

نرگس دارابی

◆ برای کسی تعجب می کنم که به قدر یقین دارد و باز هم ماند و خسته می شود. **ناشناس**

◆ در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن، شرط اول قدم آنست که مجنون باشی. **صبا مهربانی فر**

◆ هر کسی را محرم رازت ندان، ای بسا محرم که با یک نقطه مجرم می شود. **حسین فیاضی نوغابی**

◆ از فراز پلی بلند که رود بزرگ زندگیم را تحقیر می کند، سقوط خویش را به نظاره نشسته‌ام، در ایستگاه آخر هنوز مردی دست تکان می دهد به مسافری که بی او رفت. **عباس عابد**

◆ راه آشتی را کسی می یابد که سبب جدایی شده.

سیده فاطمه حسینی

یک خبر خوش عیدانه قبل از تحویل سال

از این پس کسانی که دوست دارند نوشته ناب بفرستند، اما امکان ایمیل و یا ارسال نامه ندارند، می توانند متن های ناب خود را به شماره ۰۹۳۶۶۶۱۳۱۰۳ پیامک کنند.

عقلت را به کار انداختی، می شود «تفکر»

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

«وینستون» پوشه‌ای را باز کرد و از لای آن، یک عکس رنگی بیرون آورده به دست «مک آلن» داد:

–این عکس پنج سال قبل گرفته شده!

«مک آلن» نگاه دقیقی به آن انداخت. این عکس «دانیل کریمینز» را در یونیفرم پلیس نشان می داد. صورتش را هفت تیغه اصلاح کرده بود. چهره‌ای لاغرتر، اما خوش ترکیب داشت. زیر لب گفت:

–این عکس واقعی اوست، اما پنج سال بعد با زدن عینک پنسی و چپاندن چیزی به داخل گونه‌هایش، چهره‌اش را پرتر نشان داد تا شناخته نشود.

از «وینستون» پرسید:

–می توانم این عکس را داشته باشم؟

–آره، چرا که نه؟ ما یک نسخه دیگر از آن داریم.

سپس دستش را به داخل کشو برد و در حالی که عکس دیگری را بیرون می کشید گفت:

–بیا، این هم آخرین عکس او که با این قیافه در جلسه هیپنوتیزم حاضر شد!

«مک آلن» هر دو عکس را به داخل جیب بالای کتش گذاشت. وینستون پرسید:

–فکر می کنی این حرامزاده حالا کدام گوری باشد؟

«مک آلن» خنده موذیانه‌ای کرد و پاسخ داد:

–من پیشگو نیستم، اما حس ششم به من می گوید که این پست فطرت الان توی لباسهایش است!

«وینستون» خنده بلندی سر داد و گفت:

–«تری» می بینم هنوز شوخ طبعی خود را حفظ کرده‌ای!

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» درنگ را جایز ندانست. هر چند ظاهراً وانمود کرد که از جا و مکان «دانیل کریمینز» اطلاعی ندارد، اما می دانست او کجاست!

«جیمز نون» یا همان «دانیل کریمینز» در جلسه هیپنوتیزم از نقطه‌ای در ساحل دریا نام برده بود که کارآگاه «مک آلن» می دانست این مکان در نزدیکی مرز «مکزیک» واقع است. او معمولاً تعطیلات خود را در این مکان سپری می کرد.

بی آنکه استراحت کند، با اتومبیل رهسپار آن مکان شد. ابتدا به «روزاریتابیچ» رفت و سپس از آنجا به طرف جنوب سرازیر شد. سرانجام بین «لافوندا» و «انزنادا» به دهکده ساحلی باصفایی رسید. نام این روستای کوچک، «پلایاگرانده» بود. همان مکانی بود که «کریمینز» از آن نام برده بود. خانه‌های ویلایی کوچک و کاروانهای مخصوص توریست‌ها توجهش را جلب کرد. اتومبیل را گوشه‌ای متوقف کرد. علت توقف او آن بود که در کنار ساحل، چشمش به یک اصطبل افتاد که اسب کرایه می داد. به یاد آورد که «کریمینز» هنگام تشریح آن مکان به اسب سواری بر روی ساحل اشاره کرده بود. حق با «کریمینز» بود. به راستی آن مکان بسیار زیبا و باصفا بود. با آنکه روز تعطیل بود، هیچ کس به جز او در ساحل دیده نمی شد. فقط سه اسب تازه نفس، روی ساحل پرسه می زدند و منتظر مشتری بودند تا آنها را کرایه کنند.

کارآگاه «مک آلن» یک کلاه «بیس بال» بر سر گذاشته بود و برای مقابله با آفتاب نیمروز، یک عینک آفتابی به چشم زده بود. در همین هنگام، پسر نوجوانی که یک شلوارک آبی و یک عرق گیر بدون آستین به تن داشت، به سوی او آمد و با لهجه مکزیکی پرسید:

–آقا، می خواهید اسب کرایه کنید؟

–نه متشکرم.

سپس از جیب کتش عکسهایی را که «جای وینستون» به او داده بود بیرون کشید و به پسرک نشان داد:

–آیا این مرد را می شناسی؟

پسرک مدتی به هر دو عکس خیره شد، سپس سرش را به نشانه منفی تکان داد.

«مک آلن» عکس را دوباره توی جیبش گذاشت. احساس گرسنگی می کرد. به سوی رستورانی که تابلویش از دور دیده می شد به راه افتاد. در آن رستوران، فقط غذاهای دریایی سرو می شد. از روی صورت غذا، «لابستر» را انتخاب کرد که ده دلار برایش آب خورد! در این فرصت عکس ها را به چند نفر دیگر حتی صاحب رستوران نشان داد. اما عجیب آنکه هیچ کدام از آنها نتوانست «دانیل کریمینز» را شناسایی کنند! در این هنگام بود که دانست پیدا کردن آن مرد فرومایه در آن روستای مرزی، به آن آسانی که گمان می کرد نیست. از این رو تصمیم گرفت سفر خود را تمدید کند.

در تنها میهمانسرای آنجا مثل «پلایاگرانده» با نام مستعار یک اتاق رزرو کرد. از همان جا به «گراسیلا» زنگ زد تا به او اطلاع دهد که سفرش یکی دو روز به طول می انجامد. اما تلفن او جواب نمی داد! قبلاً یک بار به بیمارستان «هولی کراس» زنگ زده و سراغ «گراسیلا» را گرفته بود، اما به او گفته شد که در بیمارستان نیست. پرسید: «آیا مرخصی گرفته است؟» پاسخ شنید: «نه، امروز به بیمارستان نیامده است»! گمان کرد شاید کسالت داشته باشد. از این رو به خانه او زنگ زد، اما کسی گوشی را برنداشت. فقط پیغامگیر، پاسخ داد. هر چند برایش پیام گذاشته بود، اما «گراسیلا» به او تلفن نکرده بود. تلفن همراه او نیز جواب نمی داد. با خود اندیشید که شاید «گراسیلا» دیگر نمی خواهد با او صحبت کند! این فکر او را آزار می داد، اما در عین حال دلش به شور افتاده بود!

یک بار دیگر شماره منزل او را گرفت، اما باز هم فقط پیامگیر جواب داد. حتی به «بادی لاکریج» و قایق خودش زنگ زد، اما هیچ کس گوشی را برنداشت. انگار همگی غیبشان زده بود!

پیش از آنکه به اتاقش برود، عکس «کریمینز» را به مردی که پشت میز پذیرش نشسته بود نشان داد، اما او هم سری به نشانه نفی تکان داد!

اتاق میهمانسرا، هر چند کوچک بود، اما چشم‌انداز زیبایی به طرف ساحل دریا داشت. از آن بالا مدتی ساحل را زیر نظر گرفت، اما کسی در آنجا دیده نمی شد. فقط همان اسبها بودند که روی آن پرسه می زدند!

تصمیم گرفت چرتی بزند. چند ساعت رانندگی و پیاده‌روی بر روی ساحل، او را خسته کرده بود. پیش از آنکه دراز بکشد، ساکش را روی تختخواب گذاشت. خمیردندان و مسواکش را به داخل حمام منتقل کرد. سپس کیسه پلاستیکی حاوی داروهایش را روی میز کنار تختخواب گذاشت. اسلحه‌اش را از ساک بیرون کشید و آن را نیز روی میز قرار داد. در طول سفر، آن را به کمر نبسته بود. پس از انجام این کارها، سرش را روی بالش نرم گذاشت تا ساعتی استراحت کند و غروب آفتاب دوباره به جستجوی خود ادامه دهد!

به زودی پلکهایش سنگین شد و به خواب عمیقی فرورفت. در عالم رویا دید که سوار اسب بادپایی است که چهارنعل در ساحل دریا در حال دویدن است. می دانست تحت تعقیب قرار دارد، اما نمی توانست سر خود را برگرداند و ببیند چه کسی او را تعقیب می کند؟ فقط می دانست باید براند و اگر توقف کند، مرگ او حتمی است! صدای سم اسب، گوشهایش را انباشت و کم کم، ضرباهنگ آن جای خود را به صدای تپش قلبش داد!

«مک آلن» هراسان از خواب پرید و احساس کرد که قلبش به شدت می تپد. کوشید خود را آرام کند. پس از چند لحظه تصمیم گرفت درجه حرارت بدنش را اندازه بگیرد.

همین که از بستر برخاست و پایش را بر روی فرش گذاشت، ناگهان نگاهش به میز وسط اتاق میخکوب شد. اسلحه‌اش ناپدید شده بود!!

به سرعت نگاهی به اطراف اتاق انداخت. احساس آشفتگی شدیدی در او پدید آمد. یقین داشت که هنگام خواب کسی وارد اتاق شده و اسلحه‌اش را ربوده بود. و به گمان او، این شخص کسی جز «کریمینز» نبود!

با عجله وسایلش را مورد بررسی قرار داد، اما هیچ چیزی از آنها برداشته نشده بود. دوباره به اطراف اتاق نگریست و در این هنگام ناگهان توجهش به چیزی جلب شد که قبلاً در اتاق نبود. این شئی، یک چوب ماهیگیری کوچک بود که در گوشه اتاق قرار داشت. به آن سو رفت و آن را برداشت. همان مدل چوب ماهیگیری بود که برای «ریموند» خریداری کرده بود! این یک هشدار بود: قاتل شیطان صفت، «ریموند» را در اختیار داشت!

درد کشنده‌ای در قلبش احساس کرد. خواب از کله‌اش پرید. داروهایش را درون ساک ریخت. مشت‌هایش را داخل آستین کتش فرو برد و به سوی در اتاق رفت. آثاری از خرابکاری بر روی قفل در دیده نمی شد. با شتاب از پله‌ها پایین سرید و خود را به مردی که پشت پیشخوان نشسته بود رساند. آن مرد، از دیدن

قسمت آخر

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

حالت خشمگین «مک آلن» لبخند بر لبانش خشک شد. می خواست چیزی بگوید که «مک آلن» با هر دو دست یقه او را چسبید و محکم او را به طرف پیشخوان کشید و در همان حال پرسید:

–او کجاست؟ مرد به زبان مکزیکی پاسخ داد:

–Que.

–همان مردی که کلید اتاق مرا بهش دادی. او کجاست؟

مرد خواست طفره برود که «مک آلن» با پیشانی اش فشار زیادی بر کله او وارد ساخت به طوری که صورتش به فورمیکای روی میز چسبید! نالید:

–نمی دانم... خواهش می کنم... من نمی دانم او کجاست؟

–آیا وقتی به اینجا آمد تنها بود؟

–بله تنها بود.

–او کجا زندگی می کند؟

–نمی دانم... خواهش می کنم... او خود را برادر شما معرفی کرد و گفت که می خواهد شما را سورپریز کند. من هم کلید اتاق را به او دادم!

«مک آلن» یقه‌اش را رها کرد. آن مرد که خیلی ترسیده بود، با چشمان از حدقه درآمده، دستانش را به نشانه تسلیم بالا برد. «مک آلن» پرسید:

–او از کجا فهمید که من اینجا هستم؟

مرد با لهجه غلیظ مکزیکی پاسخ داد:

–من خودم به او زنگ زدم. او به من پول داد. امروز صبح به اینجا آمد و گفت که شما ممکن است در این هتل اقامت کنید. یک شماره تلفن هم به من داد. او به من انعام خوبی داد!

–اما تو از کجا دانستی که شخص مورد نظر او من هستم؟

–او به من یک عکس داد!

–بسیار خوب، عکس را بده ببینم! همین طور شماره تلفن او را!

آن مرد بی درنگ دستش را به سوی کشوی میز برد تا آن را بگشاید. «مک آلن» به او مهلت نداد و دستش را کنار زد و خود کشو میز را بیرون کشید. چشمش به عکسی افتاد که روی همه کاغذها بود. این عکس، «مک آلن» را در حال ماهیگیری در کنار «گراسیلا» و «ریموند» نشان می داد! از دیدن آن خون به چهره‌اش دوید. شماره تلفن پشت عکس نوشته شده بود. متصدی پذیرش نالید:

–خواهش می کنم. من تقصیر ندارم. پولی را که به من داده شما بردارید. یکصد دلار آمریکایی است. نمی خواهم توی دردسر بیفتم!

«مک آلن» که تشخیص داد آن مرد گناهی ندارد گفت:

–پول مال خودت باشد.

سپس با مشت، ضربه‌ای به زنگ بالای میز نواخت، به طوری که صدای ناقوس کوچک در محوطه هتل پیچید. آنگاه از در بیرون رفت!

درست کنار ورودی هتل، یک باجه تلفن عمومی بود. از آنجا به شماره‌ای که پشت عکس نوشته شده بود زنگ زد. اما پس از ۱۱ بار زنگ خوردن، کسی گوشی را برنداشت. امکان نداشت از روی این شماره تلفن بتواند آدرس او را پیدا کند. با غیظ گوشی را روی دستگاه کوبید. خشمگین و ناامید همان جا ایستاد. با یک آدم خیلی زیرک طرف بود!

به خود آمد و متوجه شد که مدت زیادی همانجا ایستاده و به اتومبیل «چروکی» سیاه رنگش خیره شده است. ناگهان از دور، چشمش به یک اتومبیل خاک گرفته سفید رنگ افتاد که کنار تخته سنگهای ساحل پارک شده بود. به سرعت از باجه تلفن بیرون دوید و با اتومبیل خود را به آن نقطه از ساحل رساند و پیاده شد.

غرش امواج دریا که به تخت سنگها می خورد، هر گونه صدایی را در خود غرق می کرد. با آنکه نزدیک غروب آفتاب بود، تابش خورشید بر روی شنهای ساحل یک لحظه چشمانش را زد، به طوری که ناگزیر، با چشمان بسته به سوی تخت سنگ بزرگی که سایه افکنده بود رفت. همین که دوباره چشمانش را گشود، ناگهان شبح «کریمینز» را دید که از پشت تخت سنگی بیرون آمده و با همان اسلحه‌ای که از او ربوده بود، به سویش نشانه رفته است. از همان جا گفت:

–نمی خواهم آسیبی به تو برسانم. اما اگر مجبور به این کار شوم، یک گلوله حرامت می کنم!

او تقریباً فریادزنان سخن می گفت تا صدایش در برابر امواج دریا به گوش «مک آلن» برسد. «مک آلن» نیز فریاد زد:

–«کریمینز»... او کجاست؟ «ریموند» کجاست؟

–بهتر است بگویی آنها کجا هستند؟ دختره را فراموش کردی!

«مک آلن» حدس می زد که «گراسیلا» نیز باید در چنگ آنها اسیر باشد، اما حالا با شنیدن این حرف، حدسش تبدیل به یقین شد. اما هنوز نمی دانست زنده‌اند یا این قاتل شیطان صفت آن دو را به قتل رسانده است. گامی به سوی «کریمینز» برداشت، اما او اسلحه‌اش را به طرف سینه «مک آلن» گرفت و فریاد زد:

–نگران نباش. آنها صحیح و سالم هستند. زندگی آنها در دست توست. همانطور که زندگی تو در دست ما بود!

–خب، بگو از من چه می خواهی؟

«کریمینز» نیشخندی زد و پاسخ داد:

–می دانستم با پای خودت به اینجا می آیی تا هدیه‌ای را که به تو داده‌ام، از تو بگیرم!

نفرت سراسر وجود «مک آلن» را فرا گرفت. متوجه شد که ضامن اسلحه زده شده و آماده شلیک است. با بی حوصلگی فریاد زد:

–پرسیدم چه می خواهی؟ اگر جان من برایت مهم است، ماشه را بکش! اما به آنها آسیبی نرسان. می دانم که کشتن برایت مثل آب خوردن است!

–«کریمینز» سرش را تکان داد و گفت:

–این آخرین غروب آفتاب من در اینجاست. من دوست ندارم تو را بکشم، مگر مجبور به این کار بشوم. اما فعلاً زندگی‌ات را مدیون من هستی. خوش دارم از این بابت از من تشکر کنی. بعد مرا تنها بگذار تا از اینجا به نقطه دوردستی کوچ کنم و قول بده که هیچگاه تعقیبم نکنی!

–از کجا بدانم راست می گویی و تو و آن ارباب کله پوکت بلوف نمی زنید؟ نشان دادن فقط یک چوب ماهیگیری، دلیل موجهی به نظر نمی رسد. آنها کجا هستند؟

«کریمینز» در حالی که پوزخندی می زد با تلفن دستی اش شماره‌ای گرفت و پس از مکالمه کوتاهی، تلفن را به طرف او پرتاب کرد. «مک آلن» بین زمین و هوا آن را قاپید. صدایی از پشت تلفن شنیده شد که گفت:

–اگر به جان دختره و پسر کوچکش علاقه‌مندی، راحتش بگذار. وگرنه آنها را می کشم و دستور می دهم که «کریمینز» با یک گلوله حسابت را برسد!

«مک آلن» پرسید:

–آنها کجا هستند؟

–همین جا کنار من، توی قایق خودت!

–سر «بادی لاکریج» بیچاره چه بلایی آوردید؟

سکوت برقرار شد. اما لحظاتی بعد صدای فریاد «گراسیلا» شنیده شد که درخواست کمک می کرد. سپس ارتباط قطع شد!

«مک آلن» گیج و مبهوت بر جای ماند. «کریمینز» پیروزمندانه خنده نفرت‌انگیزی سر داد:

–حالا سوار ماشین‌ات بشو و گورت را از اینجا گم کن و دیگر هیچ وقت به فکر تعقیب من مباش. در این صورت دختره و پسر کوچولویش آزاد می شوند!

«مک آلن» خشمگین فریاد زد:

–«کریمینز» تو یک حیوان پست و زبون بیش نیستی. بگو از کی دستور می گیری؟ من از اینجا می روم، اما بدون تو هرگز اینجا را ترک نمی کنم!

«کریمینز» که حوصله‌اش از لجاجت «مک آلن» سر رفته بود، لوله اسلحه را به طرف سینه او نشانه رفت و در حالی که نیشخندی بر لب داشت گفت:

–پس در این صورت، تو را با اسلحه خودت می کشم!

«مک آلن» پوزخندی زد و گفت:

–اما آن اسلحه خالی است! حساب این را نکرده بودی آقای «کریمینز»!!

در پی این سخن، به یک چشم به هم زدن خم شد و اسلحه دیگری را که درون جورابش پنهان کرده بود بیرون کشید! هر دو مرد، اسلحه به دست مقابل یکدیگر

بقیه در صفحه ۴۶

همیشه قضاوت را قبل از اخذ تصمیم، به محکمه‌ی وجدان تسلیم کنید، وجدان راهنمای بی نظیر و قاضی بی طرف است ● منتسکیو

داوری که دارنده مدرک مدیریت فوتبال از فیفا هم هست

داوود غرانوش

منصور احمدی: رایکوف فقط خودش بود

اشاره:

قهرمان و پیشکسوت این شماره، از آن جمله کسانی است که اول فوتبال بازی می‌کرد، بعداً داور بین‌المللی فوتبال شد و حالا نیز بر این فوتبال مدیریت می‌کند.

-«منصور احمدی» کسی است که در تیم‌های فوتبال بزرگی چون شاهین، استقلال و تیم‌های منتخب نیروهای مسلح در سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۵ بازی کرده است. او دارنده مدرک مدیریت فوتبال از فیفاست و کلاسهای مقدماتی و تکمیلی مدیریت ورزشی را نیز در آکادمی کمیته ملی المپیک ایران گذرانده. او در حال حاضر نیز ناظر فدراسیون فوتبال و لیگ برتر کشور و مسوول فنی مسابقات فوتسال و فوتبال کارگران کشور هست.

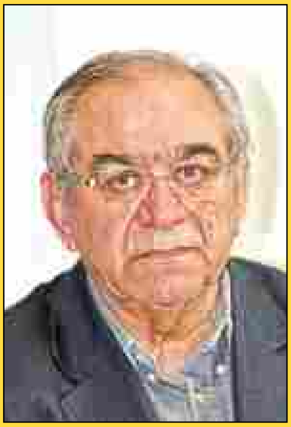

محله قلمستان

منصور احمدی، متولد سال ۱۳۱۹ محله قلمستان یا راه‌آهن و یا به قول امروزی‌ها «گمرک» روبروی چهارراه ملک هستم. لیسانسیه مدیریت اداری و چهار برادر و یک خواهر هستیم. همسرم خانم اقدس لایقی از ورزشکاران قدیمی و پینگ پونگ باز کشور است که مدالهای قهرمانی بسیاری دارد. حدود سال ۱۳٤٤ ازدواج کردم و الان بازنشسته و دارای دو پسر به نامهای افشین و آرش هستم که اولی لیسانس مدیریت بازرگانی است و در شرکت داروسازی مهر مشغول کار است و دومی نیز لیسانس هنر است و آهنگساز. البته هر دو ازدواج کرده‌اند و فعلاً یک نوه از پسر بزرگم دارم.

خیره به ساقها

در دوران نوجوانی، محله‌امان پر از ورزشکار بود. نزدیکترین زمین بازی به محله ما زمین فوتبال اکبرآباد بود و بعد زمین راه‌آهن و وقتی که کوچک بودم و به دبستان می‌رفتم، همیشه گذرم از زمین اکبرآباد بود و در تصور خودم را یک بازیکن فوتبال با لباس شکیل می‌دیدم که دارد در این زمین تمرین می‌کند. گاهی برای دیدن بازی فوتبال دقایق بسیاری درون ورزشگاه اکبرآباد خیره به ساق پای بازیکنانی می‌شدم که در این زمین مشغول بازی و تمرین بودند و همیشه از شخصیت یک نفر به نام اکبر کیا خوشم می‌آمد، چون او مربی این زمین بود و بازیکنان معروفی را تمرین می‌داد و البته بعدها مربی اولیه‌ام همین استاد بود و بعدها دکتر اکرامی و...

دوران سخت

وقتی استاد اکبر کیا عشق و علاقه مرا به فوتبال دید، روزی مرا خواست و گفت فردا با لباس فوتبال بیا تمرین. البته آن موقع وضعیت مالی خوبی نداشتیم و تهیه لباس و کفش فوتبال برایم سخت بود، اما چون به فوتبال عشق داشتم، آنها را به سختی تهیه کردم و شدم عضو تیم فوتبال منطقه و زمین اکبرآباد. ضمناً بعداً شدم عضو تیم داریوش و برای تمرین از سلسبیل می‌رفتم منظریه و باز می‌گشتم. خلاصه دوران سختی بود، آنهم با مشکلات مالی که داشتم.

به هر کدام از بازیکنان معروف قدیمی اخطار دادم، از جاده ادب و احترام خارج نشدند و به من اعتراض هم نکردند!

رایکوف

بالاخره پس از تمرین‌های اولیه و درخشش در تیم‌های محلی از سال ۱۳۳۷ بازیکن فوتبال باشگاههایی چون داریوش، شاهین، استقلال و گروه صنعتی بهشهر و ایرانا شدم. حتی در سال ۱۳۳۸ نیز عضو تیم منتخب نیروهای مسلح بودم.

زمانی که در زمین اکبرآباد تمرین می‌کردم بازیکنان معروفی چون حمید امینی خواه، فیروزفر، کیایی، هوشنگ آگهیان و... همبازی‌ام بودند. طی دوران فوتبالم، یک سال عضو تیم شاهین شدم که مربی‌ام مرحوم دکتر اکرامی بود و دو سال عضو تیم استقلال که تحت نظر رایکوف تمرین می‌کردم. در استقلال نیز همبازیانی چون حسین فرزامی، کامبیز جمالی و... داشتم.

بهترین داوری

بنده داوری فوتبال را از سال ۱۳٤٦ با شرکت در کلاسهای گوناگون داخلی و خارجی پیگیری کردم و این امر تا سال ۱۳٦٤ نیز ادامه داشت و داوری بازیهای مهمی را طی این سالها بر عهده داشتم. البته بنده در پایان بازی فوتبال خود مربی و بازیکن تیم گروه صنعتی بهشهر و ایرانا هم بودم و با بازیکنان معروفی چون جمشید وطن‌دوست، حمید برمکی، اصغر میرزا عراقی، کوکلان، مرحوم علی سلیمی و... همبازی بودم.

حق و حقیقت

طی سالها حضورم در فوتبال کشور برای بسیاری از تیم‌های باشگاهی بزرگ ایران چون پرسپولیس، استقلال، پاس و... سوت زده‌ام و گاهی مسوولان آنها از قضاوت من ناراحت و گله داشتند و گاهی نیز تقدیر و تشکر کردند. در هر صورت همیشه سعی و کوشش بنده به عنوان یک داور این بوده که حقیقت را ببینم و حق تیمی را پایمال نکنم. البته در این میان بازیکنان معروف و بزرگی چون مرحوم صفر ایرانپاک و غلامحسین مظلومی و فرکی بوده‌اند که از بنده به خاطر خطاهایشان اخطار هم گرفته‌اند، اما هیچگاه از حریم ادب دور نشدند و پرخاشی نکردند.

اما بازی‌های آسیایی تهران

بازی‌های آسیایی ۱۳۵۳ تهران، بسیار خوب از سوی مسوولان ورزش ایران برگزار شد و تیم ملی فوتبال ایران در این بازیها با شکست دادن تیم رژیم صهیونیستی به مقام قهرمانی رسید، اما در کنار بازیهای فوتبال، نقش داوران شرکت کننده از ایران و کشورهای خارجی بس تعیین کننده بود. مسوول داوران فوتبال استاد داوود نصیری بود و داورهای بزرگی از ایران مثل آقایان جعفر نامدار، مصطفی ممیز، رضا و داوود حیدری، محمد صالحی و بنده بودیم.

اما مسابقات فوتبال بازیهای آسیایی تهران یک حادثه داشت و آن هم تهدید داور هنگ کنگی از سوی بازیکنان کره شمالی بود که کره‌ایها پس از شکست از حریفشان،

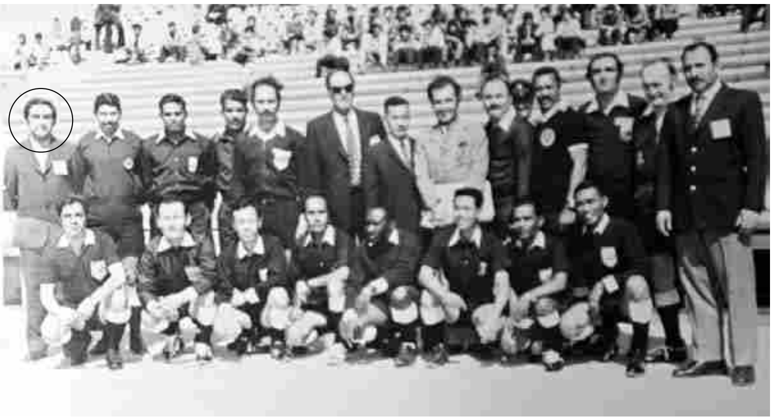

داوران فوتبال ایران که بازی های تخت جمشید را سوت می زدند. جعفر نامدار، برادران حیدری، محسن زمانی، حاج ابوالحسن و منصور احمدی در عکس مشاهده می شوند.

دیدار تیم های دارایی با ذوب آهن اصفهان، جمشید رشیدی پا به توپ است و پرویز قلیچ خانی از او و توپ چشم بر نمی دارد. کمک داور منصور احمدی با دقت به صحنه نگاه می کند

داور مزبور را مقصر می دانستند و او را تهدید به قتل کردند و او نیز برای عرض حال و شکایت از آنها با ترس و لرز به داوود نصیری و بنده پناه آورد و خلاصه نگذاشتیم کره‌ای‌ها به او گزندی برسانند!

پرهیجان ترین بازی

بازیهای فوتبال هفتمین دوره بازیهای آسیایی تهران، از پر تماشاگر ترین رشته‌های ورزشی بود. بخصوص که تیم فوتبال ایران در چهار بازی با تیم‌های پاکستان (۷-۰)، برمه (۲-۱)، بحرین (۶-۰)، مالزی (۱-۰) با به ثمر رساندن ۱۶ گل، آمار جالب توجهی را برای تیم ایران کسب کرد. تیم ایران بعد هم تیم‌های کره جنوبی را ۲ بر صفر و عراق را یک بر صفر با گلهای غلامحسین مظلومی (۲ گل) و حسن روشن شکست داد تا رسید پای فینال که روبروی تیم رژیم صهیونیستی قرار گرفت.

در دیدار فینال که یکصد هزار تماشاگر در ورزشگاه آزادی حضور داشتند، این بازی از پرهیجان ترین بازیهای تاریخ فوتبال ایران به حساب آمد که در آن فشار همه جانبه تیم ما، اسراییلی ها را وادار کرد تا به اشتباه دروازه خود را باز کنند و شکست را در برابر ایران پذیرا باشند.

سانحه خطرناک

در سال ۱۳۸۲ به عنوان ناظر بازی دیدار فوتبال بین تیم‌های پیام مشهد و نساجی مازندران (قائمشهر) به آن دیار رفتم. پس از پایان بازی و دیدن صحنه‌های آن، قصد بازگشت به تهران را با خودروی خودم داشتم که سانحه رانندگی برایم پیش آمد و...

مردم مرا از داخل آهن پاره‌های خودرو با مهره‌های شکسته کمر و دنده بیرون کشیدند و به بیمارستان رساندند.

تصادف وحشتناکی بود که به خیر گذشت. اما حدود چهار ماه در منزل بستری بودم که در راه درمان و خوب شدن من آقای دکتر پرویز سیار داور بین المللی فوتبال و خانم بنده سنگ تمام گذاشتند و شبانه‌روز به من کمک می کردند. در این راه آقای رحیمی دبیر هیئت پزشکی استان تهران نیز به بنده خیلی لطف داشتند.

همکاری با فدراسیون

طی سالهای حضورم در فوتبال، بارها از سوی فدراسیون و تربیت بدنی وزارت کار در مصدر بسیاری از کارها بوده‌ام و ضمناً اینجانب دارنده مدرک مدیریت فوتبال از فیفا در سال ۱۳۷۲، دستیار مدرس کلاس مدیریت فوتبال فیفا (آقای پل مونی) در سال ۱۳۷٤ و نماینده فدراسیون فوتبال ایران در پاکستان (لاهور) همراه تیم پرسپولیس از سری مسابقات باشگاههای آسیا در سال ۱۳۷۳ و نماینده فدراسیون فوتبال همراه تیم‌های ملوان در اردن (۱۳۷۱) و نیروهای مسلح در مسابقات ارتش های جهان (سیزم) به سال ۱۳۷٤ بوده‌ام.

فوتبال امروز ایران

اما فوتبال امروز ایران، چون خودم یک زمانی بازیکن فوتبال بودم و در زمین های خاکی و چمن های گوناگون کشور توپ زده‌ام، دلم می سوزد تا درباره فوتبال حرفی نزنم. فوتبال امروز مدرن شده و پیشرفت بسیاری کرده ولی با گذشته فرق بسیار دارد و به قول امروزی ها مینیاتور شده و چیزی که قبلاً بود، حالا نیست.

قبلاً فوتبال ما—در سالهای قبل از انقلاب—سخت و محکم بود و بازیکنان محکم و باقدرت و صلابت و پرنفس بازی می کردند و این همه آدم دور و بر تیم‌ها نبود، به قول قدیمی ها آفتابه لگن هفت دست و...

یک رایکوف بود و کمک او. مثلاً مرحوم مصطفی الهی خدابیامرز به او کمک می رساند. الان ناگهان دور و بر تیم‌های باشگاهی و ملی بیش از ۱۰-۱۵ نفر تدارکات، مربی، کمک مربی، بدنساز و... می بینی، اما فوتبال محکم و پرقدرتی نداریم. آن موقع فوتبال ما موفق‌تر بود.

اما داوری‌ها!

اما داوری های الان ما بسیار حرف و حدیث دارد. پس از پایان هر بازی دهها نفر نظیر سرمربی، مربی، دور و بری های تیم، سرپرست و حتی تماشاگران طرفدار تیم‌ها و خلاصه همه و همه بنای اعتراض را به داور می گذارند. مثلاً به خاطر یک خطا و یا یک هند و یا یک اوت و... متاسفانه الان داوری فوتبال بی رنگ‌تر شده است.

تیم فوتبال کارخانه ایرانا در مسابقات کارگری سال ۱۳۴۷ قهرمان شده است. منصور احمدی پیراهن سفید در جمع یاران ایرانا، نفر اول از سمت چپ است.

ورزش کارگران

ورزش کارگران کشور چند صباحی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خوب بود و به قول خودمان روی غلتک افتاده بود. نخستین مدیرکل تربیت بدنی وزارت کار که توانست کارهایی برای ورزش کارگران کشور انجام دهد، آقای مهدی نجم بود. بعد از پیروزی انقلاب نیز آقایان محمدحسین زنگنه، مرادعلی شیرانی، عباس رادان و... در رأس ورزش کارگران کشور قرار گرفتند و رشته‌های ورزشی را در کارخانجات و شرکتها گسترش دادند و مسابقاتی را ترتیب دادند.

حتی در بسیاری مواقع تیم‌های کارگری ایران طی سالهای گذشته در رشته‌های والیبال، کشتی، فوتبال و... در کشورهایی چون سوریه، لبنان، هند، پاکستان و... حضور یافتند.

البته از وقتی هم که آقای گلپرور مسوول ورزش کنونی تربیت بدنی وزارت کار شده، ورزش در رده کارگران نسبت به گذشته رونق بسیاری گرفته که انتظار می رود مسوولان در این راه کمک حال وی باشند.

■

«ناصر نژند» هم رفت...

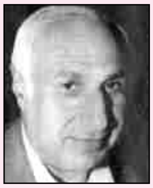

با کمال تاسف و تاثر مطلع شدیم که «ناصر نژند» عضو سابق تیم ملی و فدراسیون دوومیدانی ایران دار فانی را در محل اقامت خود (تنکابن) وداع گفته است.

وی در سال ۱۳۳۱ در پرش طول قهرمان ایران شد و پرشی معادل ۷ متر داشت و در سایر رشته‌های ورزشی نیز چون فوتبال، دوصحرانوردی، بسکتبال، پینگ پونگ و... فعالیت داشته است.

آن مرحوم فوق لیسانس علوم تربیتی بود و علاوه بر اطلاعات وسیع دوومیدانی و سالها تدریس در موسسات عالی کشور، تالیفاتی از جمله کتاب «ایران و بازی المپیک» و... داشته است.

مرحوم «ناصر نژند» صاحب غنی ترین کتابخانه ورزشی ایران بود و در سالهای اخیر کمتر در مجامع ورزشی حضور می یافت و آنهم به خاطر ناملایماتی بود که از رؤسای فدراسیون‌های ۱۵ سال گذشته دیده بود.

وی تا ۷۵ سالگی نیز در مسابقات دو صحرانوردی بزرگسالان کشور حضور می یافت.

یادآوری می شود که داستان زندگی ورزشی مرحوم ناصر نژند در شماره ۳۳٤۱ به تاریخ ۲۰ شهریور ۱۳۸۷ مجله اطلاعات هفتگی چاپ شده بود.

مرحوم «نژند» به هنگام مرگ ۷۸ سال داشت.

کور آن باشد که او بینای نقش خود نشد

● معزی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

صدای تو

من با صدای تو غزل می‌نویسم
شبها
با صدای تو می‌خوابم
رویاهایم
با صدای تو تعبیر شد
و صدای تو شعر بود
و صدای تو موسیقی بود
و صدای تو عشق بود
و جهان
با صدای تو تسخیر شد

سهیل محمودی

نمونه شعر کلاسیک

دل شیدا

گرچه مجنونم و صحرای جنون جای من است
لیک دیوانه‌تر از من، دل شیدای من است
آخر از راه دل و دیده سرآرد بیرون
نیش آن خار که از دست تو در پای من است
رخت بربست ز دل شادی و هنگام وداع
با غمت گفت که یا جای تو یا جای من است
جامه ای را که به خون رنگ نمودم، امروز
بر جفاکاری تو، شاهد فردای من است
سر تسلیم به چرخ آن که نیاورد فرود
با همه جور و ستم همت والای من است
دل تماشایی تو، دیده تماشایی دل
من به فکر دل و خلقی به تماشای من است
آن که در راه طلب خسته نگردد هرگز
پای پرآبله بادیه پیمای من است

فرخی یزدی

باران

نرمینه رویای آبی من
گیس گلابتون
چهلوار چهل تکه ابرها را
می‌تکانم
تکراری است
تکراری است
هر روز در خانه‌ام باران می‌بارد

رویا زاهدنیا - لوندویل

میانه خوبی نداشتم...

با مردمان میانه خوبی نداشتم
با این و آن میانه خوبی نداشتم
چیزی نبود تا که مرا زیر و رو کند
با عاشقان میانه خوبی نداشتم
معنی نداشت پیش دلم آب و نان اگر
با آب و نان میانه خوبی نداشتم
می‌شد که تمام جهان را به هیچ باخت
با این جهان میانه خوبی نداشتم
با هر تلاطمی که در این بین می‌رسید
تا آن زمان میانه خوبی نداشتم
با هرچه باغهای تماشایی زمین
ای باغبان میانه خوبی نداشتم
شاعر شدن نشانه بی‌خانمانی است
با شاعران میانه خوبی نداشتم
شب در هجوم وسوسه‌هایی نگفتنی
با آسمان میانه خوبی نداشتم
با لحظه‌های ساده افتاده از بهشت
ای مهربان میانه خوبی نداشتم
من بودم و خدای خودم، گوشه اتاق
اما بدان، میانه خوبی نداشتم
بد می‌شدم، ولی نه چنان بد که بشکنم
با بد، چنان میانه خوبی نداشتم
هستند در میانه کسانی که هرزه‌اند
با این کسان میانه خوبی نداشتم
القصه خاطرات گذشته، گذشته است
با مردگان میانه خوبی نداشتم
تا عشق، آمدی و فرو ریختم چنین
با عشق –هان– میانه خوبی نداشتم
اما نشد اینکه تو را رد کنم، نشد
با اخمتان میانه خوبی نداشتم
من تا ابد به نام تو پیوند خورده‌ام
هر چند جان، میانه خوبی نداشتم

ناصر ندیمی – آبادان

تقدیم به حضرت محمد«ص»

به خاطر تو

تو افتخار زمانی و آبروی زمینی
میان این همه معشوق، برگزیده‌ترینی
خدا تمام جهان را به خاطر تو بنا کرد
تو تاجدار پرآوازه بهشت برینی
به محض اینکه تو را آفرید پیش خودش گفت:
چه بی‌رقیب نگاری، چه بی‌نظیر نگینی
نیامده‌ست به خوش خلقی تو هیچ رسولی
نبوده‌ست به زیبایی تو ماه جبینی
گهی به مسند مصر و گهی به معبد هندی
گهی به قمصر کاشان، گهی به عنبر چینی
گهی به گوشه غار و گهی به لیلهٔ اسرا
گهی به کار شبانی، گهی ستاره‌نشینی

سارا جلوداریان – کاشان

فراموشش کن

به دلم گفته‌ام ای ساده فراموشش کن
تا کجا چشم بر این جاده؟ فراموشش کن
دست بردار از او، خاطره بازی کافی است
فرض کن گل نفرستاده، فراموشش کن
آن نگاهی که دم آخر از او جا مانده...
پیش او برده و پس داده، فراموشش کن
مردمان نگهش قلعه‌نشین‌اند، هنوز
دل که در دره نیفتاده فراموشش کن
گفتم این تکه غزل را بفرستم نزدت
دل ولی گفت «نشو ساده فراموشش کن»
به شما برنخورد حال غزل بود و گذشت
اتفاقی است که افتاده فراموشش کن

سیداسماعیل داورپناه – دهدشت

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «نسل عشق نام دیگر شماست» سروده عبدالحسین رحمتی

آسمانی

چهره‌اش ماه، نه ماهی که زمینی شده است
مثل خوابی‌ست که یک بار ببینی شده است
مذهبش عشق به گلهای حریم شهداست
کم بگو مذهب او گوشه‌نشینی شده است
آسمانی‌ست صدایش، نفسش – عطر حیات –
گرچه این حنجره چندی‌ست زمینی شده است
فقط این نیست که از خوب‌ترین‌های خداست
و به انگشتری عشق، نگینی شده است
خوش ندارم که از اندوه بگویم، چیزی
گرچه دیر آمدنش، بیت حزینی شده است
آسمانی‌ست ولی آن نفس گرم هنوز
گر چه چندی‌ست – به زعم تو – زمینی شده است

هوای گریه

آه ای آیینه‌های روبرو
باز ما ماندیم و بغضی در گلو
دشتهای ما حریم لاله‌هاست
پای مگذارید اینجا بی‌وضو
باز می‌بینم طلوع عشق را
صبح در آیینه لبخند او
او غریبانه از اینجا پر گشود
در غروبی تلخ و دور از های و هو
گر هوای گریه داری مثل من
«هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو»

سه شعر کوتاه از حسن فرازمند – ورامین

دغدغه

بار دگر
دغدغه در می‌زند
ای دلکم شادباش
غصه نخور، لااقل
یک نفر امشب به تو سر می‌زند

آسم

نسخه‌ای از سرفه‌های من
می‌رسد دست شما روزی
شاید از این آسم
اسم من در خاطر اندوهتان
ثبت گردد
بشنوید از سینه‌ام، سوزی

تخته

هر دو غم داریم
سرنوشتی مثل هم داریم
کار تو خنده
کار من گریه
هر دومان یک تخته کم داریم

دانای بی‌وجدان، هیچگاه صاحب روحی پاک نخواهد بود ● فرانسوا رابله

جوانه های ادبی

عباس کرمی – رشت

شما بیت موردنظر را اشتباه تقطیع کرده بودید. اولاً وزن بیت:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است. ثانیاً تقطیع این بیت چنین است:

مسلمانان = مفاعیلن
مرا وقتی – مفاعیلن
دلی بود = مفاعیل
که با وی گف = مفاعیلن
تمی گر مش = مفاعیلن
کلی بود = مفاعیل

کتاب «آشنایی با عروض و قافیه» نوشته دکتر سیروس شمیسا را بخوانید.

حمیده رحمانی – تهران

ذوق و استعداد شما خوب است:

خورشید
آینه چشمان توست
و چشمان تو
آینه رخ دوست

باز هم شعر بگویید، به شرطی که وزن و قافیه را فرا بگیرید.

حسین علویان – گچساران

امید با سعید، پرید و کلماتی از این دست قافیه می‌شود

سپیده بالنگی – شیراز

نظامی قبل از حافظ می‌زیست.

ناهید اکبری – کرج

وزن این بیت درست نیست:

از عشق گفتن کار ساده‌ای است
از تو گفتن کار هر کس نیست

قافیه را هم رعایت نکرده‌اید.

مهدی پالیزی – تهران

شعر نوعی کشف و شهود است که توسط شاعر و در محدوده کلمات و به تعبیری به کمک کلمات صورت می‌گیرد، بنابراین همه معتقدند که شاعری موهبتی الهی است، به عبارت دیگر شاعری ذوق و قریحه‌ای خداداد می‌خواهد.

شورانگیز عباسی – رامسر

بله، نیما هم اشعاری از جمله رباعی و قطعه دارد و این طور نبوده که با شعر کلاسیک و سنتی بیگانه باشد.

دنیا

دنیا
دری از گریه برای آمدن
دری از گریه برای رفتن
دارد
و خانه‌ای برای خندیدن

اصغر رضایی گماری - گتوند

خوشحالم

خوشحالم که می‌پیچد
صدای شعرهایم
در کوچه پس کوچه‌ها
در خانه علفها و گیاه
و بیدار می‌کند
همه آبهای جهان را
در این شب سیاه

منوچهر آتشک – رشت

خورشید

خورشید
در سبد خود
نگاه تو را دارد
نگاه روشن و سبز
که می‌تواند
هزار سرزمین خفته را
بیدار کند

رضا علی‌پور – بندرعباس

داستانهای آلفرد هیچکاک

باشگاه جنایت

رستوران «گربه سیاه» چندان شلوغ نبود، تعدادی زن و مرد جوان در گوشه‌های دنجی پشت میزهای جدا از هم نشسته و به آهنگی که ارکستر می‌نواخت گوش می‌دادند. در همین حال سه مرد با هم داخل شدند و سفارش نوشیدنی دادند و منتظر ماندند. یکی از آنها که «روکو» نام داشت گفت:

–اینجا زیاد هیجان ندارد، چرا اینجا آمدیم کارل؟

–به دو دلیل؛ یکی اینکه «جوزف» متصدی اینجا نوشیدنی های عالی درست می‌کند و دیگر وجود یک دخترک آوازه‌خوان موطلایی است که به زودی او را می‌بینی.

دیگری که «فرانک» نامیده می‌شد، گفت:

–با نوشیدنی عالی موافقم، اما دخترک را ولش کن، چون ما نقشه جواهرفروشی را در پیش داریم، مگر فراموش کردید؟

روکو با عصبانیت جواب داد:

–اول تفریح بعد نقشه فرانک، فهمیدی؟ خوب «کارل» آیا ما می‌توانیم با این دختر ملاقات کنیم؟

–فکر نمی‌کنم مشکل باشد.

در همان لحظه مرد لاغراندامی به آنها نزدیک شد و با «کارل» سلام و علیک کرد، «کارل» با دیدن او گفت:

–بچه‌ها آشنا شوید، آقای «ماروی دان» مدیر رستوران، اینها هم همکاران تازه من هستند، «روکو» و «فرانک». راستی ماروی، می‌توانی به آن دخترک موطلایی بگویی که بعد از خواندن آوازهایش سر میز ما بیاید؟

–«کاتی زین» را می‌گویی؟ او با کسی بیرون نمی‌رود.

–این نشد «ماروی» مگر تو علاقه‌مند به حفظ رستورانت نیستی؟ مگر نمی‌دانی اگر با مشتریان مخصوصت راه نیایی، زیاد نباید به کسب و کارت امیدوار باشی؟

«ماروی دان» به خوبی می‌دانست که «کارل» یکی از وحشی‌ترین سرسپرده‌های سندیکای جنایتکاران آمریکا در «لس آنجلس» است و اگر بخواهد با او مخالفت کند باید انتظار دردسرهای زیادی را داشته باشد، از این جهت بالاجبار گفت:

–باشد کارل، من به او می‌گویم، اما مطمئنم که او با شما بیرون نخواهد آمد. آن وقت تقصیر من نیست.

«روکو» قهقهه‌ای سر داد و گفت:

–تو کارت نباشد، فقط بهش بگو سر میز ما بیاید ما خودمان بقیه‌اش را جور می‌کنیم.

هنگام اجرای آواز «کاترین زین» دو تبهکار به هیجان آمده و بلند بلند می‌خندیدند. دخترک پس از اجرای سه آهنگ به میز «کارل» و دوستانش نزدیک شد و نشست، کارل در حالی که سیگار برگی میان دندانهای خود قرار می‌داد، گفت:

–بچه‌ها فکر می‌کنند که شما بعد از اتمام برنامه امشبتان به ما افتخار می‌دهید که شامی با هم بخوریم.

–متشکرم، ولی متاسفانه انجام تقاضای شما برای من مقدور نیست.

–گوش کن دختر، اینها دوستان من هستند و از تو تقاضا می‌کنند، می‌دانی که هیچکس جرأت ندارد به «کارل ریگر» و دوستانش جواب منفی بدهد.

–شما شخص مهمی هستید آقای «ریگر» ولی جواب من همچنان منفی است، من اگر بخواهم با لاتهایی مثل شما بیرون بیایم، آتیه‌ام به خطر خواهد افتاد.

و بعد به سرعت از کنار میز آنها دور شد. «روکو» در حالی که با خشم تمام مشتش را روی میز می‌کوفت گفت:

–این بی‌ریخت به ما می‌گوید لات؟

کارل با خونسردی جواب داد:

–حسابش را می‌رسیم.

◆◆◆

«کاترین زین» پس از اتمام برنامه خود با دربان رستوران خداحافظی کرد و قدم به بیرون گذاشت. وی از کنار اتومبیلی گذشت اما چند قدم بیشتر دور نشده بود که صدای پاهایی را پشت سر خود شنید، هراسان قدمهایش را تند کرد. «کاترین» می‌خواست بدود که دست قوی مردانه‌ای دور گردنش حلقه شد و در همان حال دست دیگری یک پارچه با بوی زننده روی بینی و دهانش قرار داد و کم کم او را بی‌حس کرد. صدایی گفت:

–زودباش، در ماشین را باز کن.

در این موقع «کاتی» کاملاً از هوش رفت. «کارل» پشت فرمان و «فرانک» پهلو دستش و «روکو» که دخترک را گرفته بود در صندلی عقب قرار داشت گفت:

–به یک جای خلوت برو کارل.

اندکی بعد ماشین آنها از سربالایی دامنه تپه‌های «سانتامونیکا» بالا می‌رفت. تکانهای شدید ماشین کم کم دخترک را به هوش آورد. جنایتکارها ماشین را در جای خلوتی پارک کردند و پیاده شدند. دخترک که حسابی ترسیده بود با التماس گفت:

–بگذارید بروم.

«روکو» خنده‌کنان رهایش کرد و همین که دخترک بنای دویدن گذاشت، پشت پایی به او زد. «کاتی» ناله‌کنان زمین خورد. «فرانک» او را بلند کرد و «کارل» در حالی که مشتی حواله شکم دخترک می‌کرد، گفت:

–حالا دیگر زیاد سر به هوا نیستی، نه؟

سپس به اتفاق «فرانک» دخترک را کشان کشان به طرف ماشین بردو «کاتی» که وضع را وخیم تشخیص داده بود بنای جیغ کشیدن را گذاشت اما بار دیگر پارچه آغشته به کلروفرم او را از حس انداخت و...

◆◆◆

موقع ظهر بود که متصدی نظافت اتاقهای هتل به اتاق شماره ٢٦ رسید، یکی، دوبار در زد و چون جوابی نشنید با کلید یدکی خود در را باز کرد و داخل شد... یک دقیقه بیشتر از جارو زدن نگذشته بود که زن خدمتکار احساس کرد بوی بدی از حمام می‌آید و به طرف حمام رفت و در را باز کرد...

لحظه‌ای بعد پاسبان گشت صدای جیغ زنی را شنید و به طرف هتل دوید، وقتی به در اتاق ٢٦ رسید، زن خدمتکار گریه‌کنان گفت:

–مردی در حمام به طرز وحشتناکی به قتل رسیده!...

پاسبان داخل حمام شد و مردی را دید که توی حمام افتاده و گردنش سوراخ شده بود. پاسبان فوراً به کلانتری خبر داد و دو کارگاه به محل حادثه آمدند، عکاسان و افراد انگشت‌نگاری رسیدند، پزشک قانونی اعلام کرد که متوفی در اثر جراحات وارده که با ضربات پیاپی قندشکن تیزی بر گردن مقتول فرود آمده درگذشته است. پلیس چند ایالت هویت واقعی او را «روکو کارلی» تشخیص دادند.

◆◆◆

خانم «مول» بیوه زنی بود که به سینما رفته بود و وقتی به طرف منزلش مراجعت می‌کرد اتومبیل خود را به پشت خانه که مکان خلوتی بود، هدایت کرد، اما قبل از اینکه چراغهای ماشین را خاموش کند چیز عجیبی را دید و به طرف آن چیز رفت و وقتی تشخیص داد آن چیز جسد مردی است که طنابی دور گردنش پیچیده شده، بنای جیغ کشیدن را گذاشت... یک هفته بعد پلیس توانست بفهمد که آن جسد متعلق به مردی به نام «فرانک میزانو» است.

◆◆◆

رستوران «گربه سیاه» تازه شلوغ شده بود. «کارل ریگر» داخل شد و پشت میزی نشست، «جوزف» جلو آمد و گفت:

–سلام آقای ریگر.

–یک نوشیدنی برای من بیار، راستی ماروی کجاست؟

–هنوز نیامده، باید همین حالا پیدایش شود.

–هر وقت ماروی آمد بگو پیش من بیاید.

چند دقیقه بعد «ماروی دان» نزد «کارل» آمد و گفت:

–کاری با من داشتی کارل؟

–نه، فقط آمدم خداحافظی کنم، چون فردا از لس آنجلس می‌روم.

–اوه، کجا می‌روی؟

–آکاپولکو.

–آب و هوای خوبی دارد؟

–آره، حتماً ماجرای فرانک و روکو را تو هم شنیده‌ای، نه؟

بقیه در صفحه ۵۵

وقتی هشت میلیون همیار پلیس در کنار شما باشند

مجبورید احتیاط کنید

از: طاهره صدیق مقدم

موقع رانندگی توی اتوبان به بابایم گفتم سرعت را کم کن پلیس! سرعت ماشین را کم کرد و بعد از چند دقیقه گفت؛ پس پلیس کو؟ اینجا که پلیسی نیست، بعد من به خودم اشاره کردم و گفتم من خودم همیار پلیسم قول دادم که نگذارم شما خلاف کنید.

این خاطره دانش‌آموز دبستانی از طرح «همیار پلیس» در سال گذشته تنها بخش کوچکی از بازتاب فعالیت‌هایی است که برای فرهنگ سازی در زمینه ترافیک و احترام به قوانین راهنمایی و رانندگی انجام شده است.

درواقع «همیار پلیس» کسی بود که با توجه به موارد آموزشی که به او آموزش داده بود وظیفه داشت ۹ مورد از تخلفات حادثه‌ساز و چگونگی کنترل و پیشگیری از آن را به رانندگان (که همان والدینش بودند) تذکر دهد و بدین ترتیب از بروز حادثه جلوگیری کند و بازخورد موفق این طرح مسوولان پلیس راهور را برای ادامه راه مصمم‌تر کرد. نتیجه نظرسنجی‌ها از مسوولان و مردم نشان داد که حدود ۹۰ درصد از خودروسواران رانندگی بی‌خطر و ایمنی در جاده‌ها داشتند و تصادفات جاده‌ای بیش از ده درصد کاهش یافت. تعداد کشته‌های ناشی از تصادفات رانندگی به شدت کم شد و تمام این داشته‌ها انگیزه‌ای شد تا طرح «یک کشور پلیس» در گام دوم و در تابستان امسال برداشته شود و نتیجه اینچنین شد که امسال دانش‌آموزان سال اول راهنمایی را که پارسال هم به عنوان همیار پلیس با پلیس همکاری می‌کردند، به این طرح اضافه شدند و همه این بچه‌ها از پلیس نشان ویژه همیار خواهند گرفت.

البته این نشانها درجه‌بندی هم شده‌اند. بچه‌های مهدکودکها، پیش دبستانی‌ها و دانش‌آموزان سال اول ابتدایی «همراه یکم پلیس» هستند. دانش آموزان دوم و سوم ابتدایی نشان همیار دوم و بچه‌های چهارم و پنجم ابتدایی هم نشان همیار سوم می‌گیرند. پلیس یار نوجوان هم عنوان نشانی است که برای دانش‌آموزان سال اول راهنمایی درنظر گرفته شده است. این همیاران هر کدام آموزشهای ویژه‌ای می‌بینند و وظایف مشخص و متفاوتی دارند. علاوه بر این امسال یک جزوه ۱٦ صفحه‌ای آموزشی در شمارگان ۸ میلیون نسخه و به مناسبت هفته نیروی انتظامی که از ۲۳ مهرماه شروع می‌شود بین دانش‌آموزان این مقاطع تقسیم می‌شود تا مجموعه این آموزشها کامل‌تر باشد. اما اینطور که سرهنگ حیدر می‌گوید: برنامه‌ریزیهای معاونت اجتماعی و فرهنگ ترافیک با توجه به تحقیقات نظرسنجی‌ها و مخاطب‌سنجی، طوری تنظیم شده که این فعالیت‌ها به صورت سالانه افزایش پیدا کند و به اهداف از پیش تعیین شده برسد.

اهدافی که برای ما اهمیتی مثل مرگ و زندگی پیدا کرده و درواقع تجسم یک رویا برای مردم است و امیدواری‌های زیادی ایجاد کرده است. به این صورت که «آموزش‌های فرهنگی و ترافیکی به دانش‌آموزان گسترده‌تر می‌شود و این یعنی طی یک زمان‌بندی ۱٤ ساله همه دانش‌آموزان کشور سال به سال و قدم به قدم از آموزشهای ترافیکی بهره‌مند می‌شوند و تصور کنید کودک ٦ ساله‌ای که امسال در مرکز پیش دبستانی تحت آموزشهای ترافیکی قرار می‌گیرد، هر سال با همین آموزشها پیش برود و ۱۳ سال بعد وقتی تحصیلات دوره دیپلم را به پایان رساند، خودش تبدیل به یک راننده منضبط می‌شود و خلاصه همه این ۸ میلیون نفر همیار پلیس را درنظر بگیرید که طی همین سالها، همین روند را طی می‌کنند و دیری نمی‌پاید که شهر پر می‌شود از رانندگانی که هم ۱۳ سال متوالی آموزش دیده‌اند و هم تمام قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت می‌کنند و البته در نقش‌های مختلف در جامعه یکی راننده می‌شود و دیگری پلیس و...

■

شکوفه های زندگی

الهه ایزدی

سیده مینا جلیلی

حدیثه سلیمی

ملیکا عباسی

سارا سلطانی

فاطمه حسینی

حنانه سبقتی

هانیه خواجوند

یاسمن بابایی

الهام خلجی

سیده زهره حسینی

نیلوفر حسین زاده

زهرا الیاسوند

ساغر صفری

الناز ناصری

زهرا عبدی

زهرا فلیحی

فاطمه زمرد

وجدانت را مجبور مکن که نفهمد آن چه را که می‌بیند

● پلوتارک

پاورقی خارجی

بقیه از صفحه ۳۹

ایستادند. یک لحظه «مک‌آلن» آن عکس پرابهت خود را که در روزنامه «لس آنجلس تایمز» چاپ شده بود به خاطر آورد. می‌دانست در آن لحظه، چشمانش همان قدرت و جذبه را پیدا کرده است.

«کریمینز» ناباورانه ماشه را کشید، اما پس از یک صدای کلیک، گلوله‌ای شلیک نشد!

«مک‌آلن» درحالی که لوله اسلحه را به طرف او گرفته بود، اسلحه خود را از دستش قاپید و به او دستور داد که برگردد. سپس با سرعتی چشمگیر، به دستانش دستبند زد و او را وادار کرد که به سوی اتومبیل چروکی سیاه رنگ برود! زیرلب گفت:

–حالا تو در چنگ من هستی! آزادی تو در گرو آزادی «گراسیلا» و ریموند‌ه! فکر می‌کنی تو را با آنها تاخت می‌زنم؟ یادت باشد که تو یک آشغال بیشتر نیستی!

«مک‌آلن» درِ صندوق عقب را باز کرد و «کریمینز» را به داخل هل داد. یک قطعه چسب به دهانش چسباند و در همان حال که پاهایش را با طنابی که در صندوق عقب یافته بود می‌بست، افزود:

–آری، من قلب خود را از آدمهای تبهکار و پست فطرتی مثل تو و آن ارباب بی همه چیزت دارم، اما حالا همین قلب، بلای جانت شده و از من می‌خواهد که انتقام خون او را از آشغالهایی امثال شما بگیرم!

سپس درِ صندوق عقب را با صدا بست و به سوی بندر به راه افتاد.

قبل از رسیدن به بندر، با «جای وینستون» تماس گرفت تا به او اطلاع دهد که قاتل در چنگ اوست!

«وینستون» با تعجب و تحسین پرسید:

–«تری» چگونه تنهایی این کار را کردی؟

–داستانش مفصل است. الان دارم او را به قایق می‌برم.

کارآگاه «وینستون» بیش از پیش تعجب کرد:

–قایق برای چی؟ نکند می‌خواهی او را شام میهمان کنی؟

–نه «جای» موضوع میهمانی نیست. جانِ دو انسان بی‌گناه در خطر است. «گراسیلا» و «ریموند» به گروگان گرفته شده‌اند. می‌خواهم آنها را نجات بدهم.

«وینستون» قاطعانه گفت:

–اما «تری» تنهایی اقدام نکن. کمی صبر داشته باش، بگذار ما هم برسیم.

–اما این کار فقط مربوط به من است. خداوند خواست زنده بمانم تا با همین قلب، انتقام خون دخترم «آبری لین» و آن زن بی‌گناه را از آنها بگیرم. این تنها کاری است که می‌تواند سینه زخم خورده مرا التیام بخشد.

سپس تلفن را قطع کرد.

هوا تقریباً تاریک شده بود که به بندر رسید. از ساعتی قبل آرامش هوا به هم ریخته بود و صدای امواج سهمگین، سمفونی مرگ را در سراسر بندر می‌گستراند. اتومبیل را گوشه‌ای پارک کرد. ابتدا سری به قایق همسایه‌اش «بادی لاکریج» زد، اما چراغهای قایق خاموش بود. چند بار آهسته او را صدا زد، اما هیچ صدایی نشنید. نمی‌دانست چه بلایی بر سر آن بیچاره آمده است؟ سپس با احتیاط به سوی قایق خود خزید. همه جا در تاریکی فرو رفته بود. فقط چراغ بادی کوچکی بالای قایق آویخته بود که روشنایی مختصری از آن کورسو می‌زد.

«دریای آرام» همراه با پیچش امواج، بالا و پایین می‌رفت. کارآگاه «مک‌آلن» تصمیم داشت با توجه به آموزشهایی که در دوران همکاری با «اف.بی.آی» دیده بود، دست به ترفندی بزند و خود را به پشت قایق رسانده، آن مرد شیطان صفت را غافلگیر کند. اما این کار مستلزم آن بود که خود را به آب بزند و با توجه به تلاطم دریا و حال و روزی که او داشت، کار چندان آسانی به شمار نمی‌رفت. در این هنگام، فریاد ناخواسته‌ای که از گلوی «گراسیلا» خارج شد، او را سر جایش میخکوب کرد. متعاقب آن صدایی شنیده شد که گفت:

–جلوتر نیا، وگرنه مغز دختره را داغون می‌کنم!

«مک‌آلن» تازه توانست در فضای نیمه تاریک آنجا، شبح مرد نقاب پوش را ببیند که اسلحه خود را به گردن «گراسیلا» نشانه رفته بود. هر چند می‌دانست مرد نقاب پوش صدایش را تغییر داده، این صدا برایش آشنا بود، اما نتوانست به یاد بیاورد که این صدا را کجا شنیده است. از همان جا فریاد زد:

–با او کاری نداشته باش! «ریموند» کجاست؟

«گراسیلا» سراسیمه فریاد زد:

–او داخل قایق زندانی است!

مرد نقاب پوش پرسید:

–«کریمینز» کجاست؟

–توی اتومبیل من است. هنوز نفس می‌کشد. آنها را آزاد کن تا من هم او را تحویل‌ات بدهم.

◆◆◆

مرد نقاب پوش با لحنی تهدیدآمیز گفت:

–خب، کارآگاه بی‌ستاره، اگر جان دختره برایت مهم است، اسلحه‌ات را همراه سوییچ اتومبیل بینداز و خود را کنار بکش.

«مک‌آلن» یک لحظه دچار تردید شد. بر سر دوراهی عجیبی گیر کرده بود. با یک حساب سرانگشتی، می‌دانست اگر به دستور او عمل نکند، این مرد شیطان صفت به «گراسیلا» رحم نخواهد کرد، اما اگر اسلحه‌اش را همراه سوییچ می‌انداخت، این مرد نقاب‌دار ابتدا او را می‌کشت و بعد کلک «گراسیلا» را می‌کند. سپس با برداشتن سوئیچ، خود را به اتومبیل رسانده به اتفاق همکارش از مهلکه می‌گریخت! در هر صورت تفاوتی نمی‌کرد، اما فقط این امید ضعیف در دلش کورسو می‌زد که آن مرد ناشناس می‌خواست او زنده بماند و با قلبی که در سینه داشت تا ابد زجر بکشد! صدای تهدیدآمیز مرد نقاب پوش او را به خود آورد:

–گفتم اسلحه و سوییچ را بینداز. این آخرین اتمام حجت من با توست!

«مک‌آلن» ناگزیر، سوییچ را انداخت. هنوز مردد بود. مرد نقاب دار فریاد زد:

–معطل نکن، اسلحه را هم بینداز!

«مک‌آلن» با تردید دستش را جلو برد تا اسلحه‌اش را بیندازد، اما در همین هنگام ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای سکوت شب را درهم شکست. او گیج بود و نمی‌دانست این گلوله از کدام اسلحه شلیک شده است، اما لحظه‌ای بعد دید که مرد نقاب پوش به زانو درآمد و با صورت بر زمین افتاد.

کارآگاه «مک‌آلن» فریادزنان از «گراسیلا» خواست چراغهای قایق را روشن کند، سپس به سرعت خود را به مرد نقاب پوش رساند و کلاه اسکی را از کله‌اش بیرون کشید. با دیدن چهره او سر جایش میخکوب شد و فریادی از تعجب از حلقومش خارج گردید:

–بادی لاکریج!!

«لاکریج» درحالی که آخرین نفس ها را می‌کشید، لبانش را گشود و فقط توانست بگوید:

–او پسر من بود...

–کی پسر تو بود؟

–«لوترمچ»... تو او را گیر انداختی... من زندگی تو را نجات دادم تا خودت به همان سرنوشت دچار شوی!

سپس دیده فرو بست.

کارآگاه «مک‌آلن» افکارش به سالهای گذشته بازگشت. «لوترهچ» همان مرد جوانی بود که توانست به اتفاق «جای وینستون» او را در گورستان شهر به دام اندازد. پس از آن بود که به او لقب «مرد گورستان» داده شد!

«مک‌آلن» نگاهی به بالا انداخت. تا بفهمد گلوله را چه کسی شلیک کرده است. شبحی را دید که دستانش را به کمر زده است او کارآگاه جای وینستون بود که از آن بالا گفت:

–من بودم که شلیک کردم.

«گراسیلا» به سوی «مک‌آلن» شتافت و گریه امانش نداد. لحظاتی بعد «وینستون» و «ریموند» هم خود را به آنها رساندند. کابوس به پایان رسیده بود!

هنگامی که همگی به داخل قایق می‌رفتند، «مک‌آلن» گفت:

–«جای» این خبر را به خانم «کیشا راسل» هم در روزنامه «لس آنجلس تایمز» اطلاع بده و بگو که هر دو نفر را خودت دستگیر کرده‌ای!

«جای وینستون» که قبلاً به همکاران خود زنگ زده بود، نگاه تشکرآمیزی به «مک‌آلن» انداخت و پرسید:

–خب قهرمان، می‌خواهی چه کار کنی؟

کارآگاه «مک‌آلن» دستی به سر «ریموند» –که مثل پرنده بی‌پناهی خود را به او و «گراسیلا» چسبانده بود– کشید و پاسخ داد:

–هیچی! همان کاری که همه بازنشسته‌های مجرد می‌کنند. به ندای قلبم می‌خواهم یک پدر واقعی باشم و زندگی آرامی را شروع کنم. و قبل از هر چیز، قایق را برای ماه عسل راه‌اندازی کنم!

سپس نگاه محبت‌آمیزی به «گراسیلا» انداخت و هر دو به هم لبخند زدند!

پایان

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

صاحب هفت اقلیم اثر آلفونس دوده		خوراک قناری گدا		پول ژاپن حرف درد		طول عمر هماهنگی		بانمک تر خدا		آب بند انتقال دهنده		صاحب سیرالعباد دگرگونی	
خمیازه پژواک					از سبزی های غده ای		آفت غذای شب				بوی رطوبت سال ترکی		
				از مزه ها هزار				واقعی نصف					
خاندان بخل			آرزو نوعی آچار						نام زنانه شهری در عراق				
		سرم خون پس								نفی عرب تله			زیرانداز مالیدنی
نویسنده کتاب باب روز					سنگ		بزرگی صاحب شیرین و خسرو				ریشه حیثیت		
				شرم معدن				هویدا خوب				خوگرفتن	
نشان مفعول صریح رمق آخر			ناراست دهان			فلز سرخ آرزو			مقصود سرخ کم‌رنگ				
		از دریاها از آحاد وزن								چاره از فصول سال			جای پخت نان
وقت نامی مردانه					پسندیده مردمان یک کشور						واحد تنیس زمین فرنگی		
				حشره‌ای موذی مامان				آزاد ناپسند				عدد ورزشی	
اثری از اسکار وایلد	پادزهر		گچ بتونه قلب قرآن			دشنام زیر پامانده			زبان مردم پاکستان				
ولادت ریه					خدای درویش آشوب								
		فلز نرم غلام				چاقو							
شیخ نشین معروف کاروان شادی				اثر چربی اشاره به نزدیک									
رفوزه سوغات قم			فلانی										
					ماه زمستانی								

جدول کاکورو ۳۳۶۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۹	۸	۲۱	۱۴	۹	۱۶		
			۵			۲۸ / ۷	
		۹			۳		۳۰
	۲۱			۴ / ۷			۹
۲۵	۲		۹ / ۱۶			۱	۱۲
		۱۳ / ۵			۵ / ۱۶	۱۶	
				۲۲ / ۷			۱۱
۹		۳			۲		۳۳
		۵	۲			۵	۱۶

در شماره ویژه مجله اطلاعات هفتگی یک مترجم دوست داشتنی و مهربان از ناگفته های شنیدنی و حاشیه های تیم ملی برای شما حرف می زند

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو
www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٥٦

۱- متقاطع: عودیشو سرمستی - ارومیه
۲- شرح در متن: امیر شاهرخی - سیرجان
۳- کاکورو: ابراهیم خواجویی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

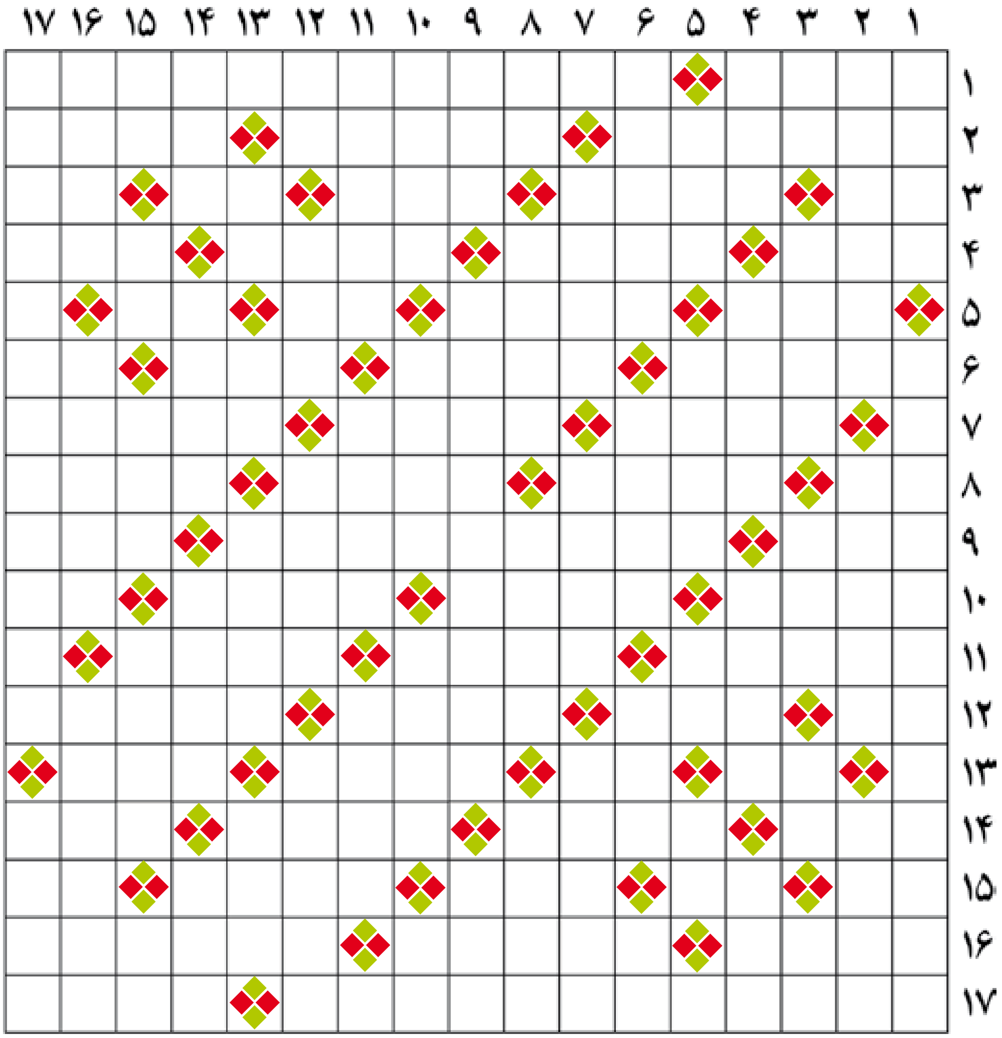

افقی:

۱- بوستان - اثری معروف از شهاب الدین سهروردی **۲-** بهبود زخم - نادر - لاستیک اتومبیل **۳-** نوعی بالاپوش - بلوا - جوانمرد - پایتخت فراری - گرداگرد دهان **۴-** سوغات گجرات - چاقو - وسیله تیز کردن مداد - ماتم **۵-** نخست - نامی زنانه - داغ جگرسوز - عدد هندسی **۶-** سلاح دادن - ناجوانمرد - چراغ دریایی - مداد فرنگی **۷-** ترک کننده - نوعی الیاف و پنبه - خاموش و بدون نور **۸-** شناسه - از ظروف آشپزخانه - ستمگر تاریخ - نوعی اشعه **۹-** مطلب پوشیده - اثر معروف قائم مقام فراهانی - سنه **۱۰-** کج و منحرف - پسر مازندرانی - قاضی ورزشی - همتا **۱۱-** از دروس مدرسه - دستگاه اندازه گیری زمان - پنبه‌زن **۱۲-** علامت بیماری - نوعی قایق - پاکیزه - شور و غوغا **۱۳-** او - صفحات اینترنتی - مرتبه‌ها - سلطان جنگل **۱۴-** قسمتی از آپارتمان - اراده و خواست خداوند - ترس و بیم - نابودی **۱۵-** اساس - میوه - حشره‌ای موذی - علم خواندن و نوشتن - گروه هم‌آوازی **۱۶-** مجموعه‌ای از تمرینات بدنی برای تامین تندرستی و کسب قدرت روحی - سیمان قدیمی - روان بودن **۱۷-** معروفترین اثر اوژن سو فرانسوی - درآمدی که از فرصت‌ها و حاصل کار غیر تولیدی و بادآورده به دست آمده باشد.

عمودی:

۱- جای نامه - اثری از ژان ژاک روسو فرانسوی **۲-** خواهش کردن با تضرع - از شهرهای فارس - پیشوا **۳-** لخت و برهنه - از شیرینی های خامه ای - صدای نازک - بیکار - دلیر، پهلوان **۴-** مرزبان - صفحه‌آرایی چاپ و نشر - مادربزرگ - هوای متحرک **۵-** آب دیده - مزایده - نیمه دیوانه - تلخ **۶-** مردگان - عزیز - تابستانها - موذی‌ترین حیوان - چاشنی غذا **۷-** بالایی - نوعی اتومبیل تویوتا استیشن - مریض **۸-** منفرد - خرامان - یگانه - باران یخ زده **۹-** ماه - اثری بی‌نظیر از ناصرخسرو - میهمانی **۱۰-** آیه ها - نخ دنباله‌رو اوست - تار و کدر - پدربزرگ **۱۱-** کسی که به دادخواهی رسیدگی کند - فراوان و بسیار - استانی در جنوب **۱۲-** از عناصر چهارگانه - انس گرفتن - خروشنده - خسارت **۱۳-** باران اندک - گوشت آذری - کجاوه - دیدنی نظامی **۱۴-** یقین - مرکز کشور چک - جابجایی زمین - پس غذا **۱۵-** ویتامین انعقادی - نت آخر - واحد شمارش اسب - ناگوار، دردناک **۱۶-** مکان - بهشت - میثاق - از شهرهای استان یزد **۱۷-** خالق آمریکایی جاده تنباکو - تعمیر و اصلاح هر چیز.

حل جدولهای شماره ۳۳۵۶

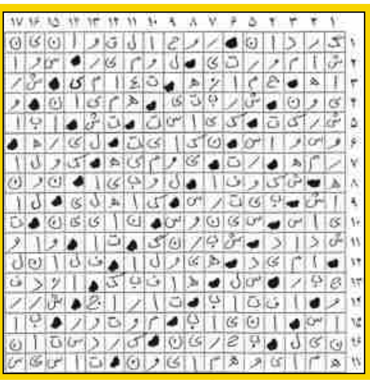

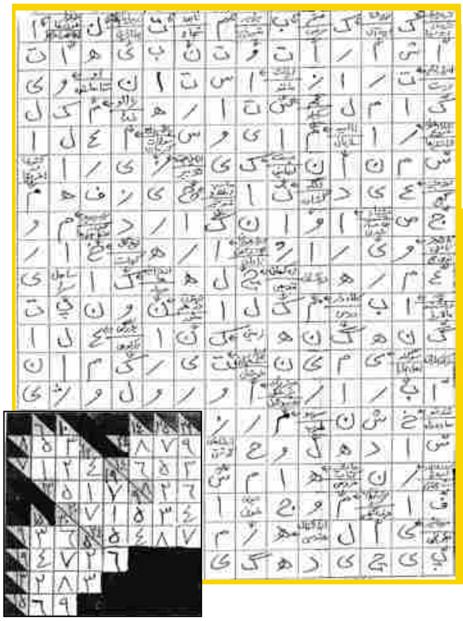

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

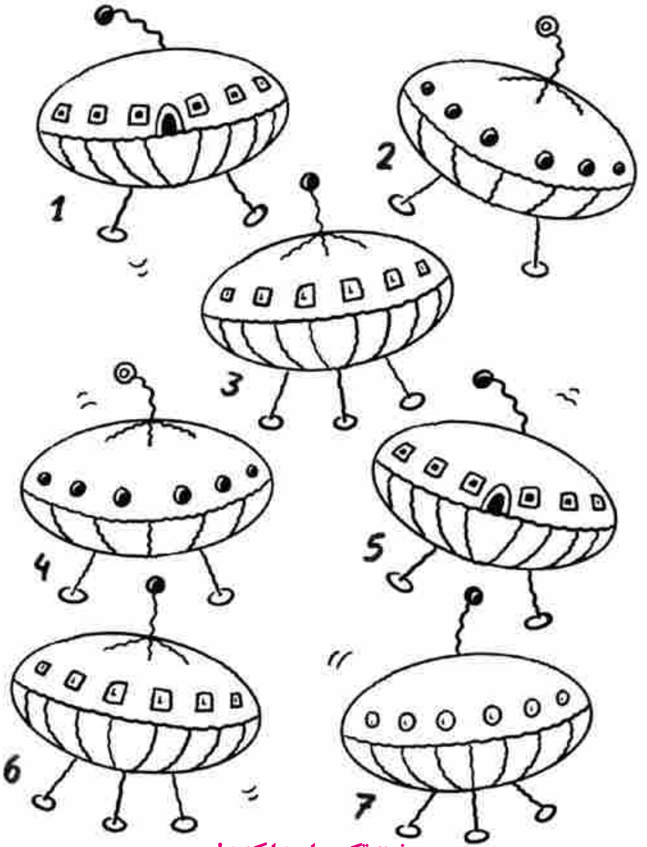

سفینه تکی را پیدا کنید!

در اینجا هفت سفینه فضایی می‌بینید که دو به دو کاملاً به یکدیگر شبیه هستند. فقط یکی از آنها شباهتی با بقیه ندارد. آیا می‌توانید این سفینه تنها را پیدا کنید؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات راه، جاده و دراز به کار رفته است. این ضرب‌المثل معمولاً به مزاح یا تعرض، به کسی گفته می‌شود که قهر کند و بخواهد از نزد کسی که سبب دلخوری‌اش را فراهم کرده برود. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

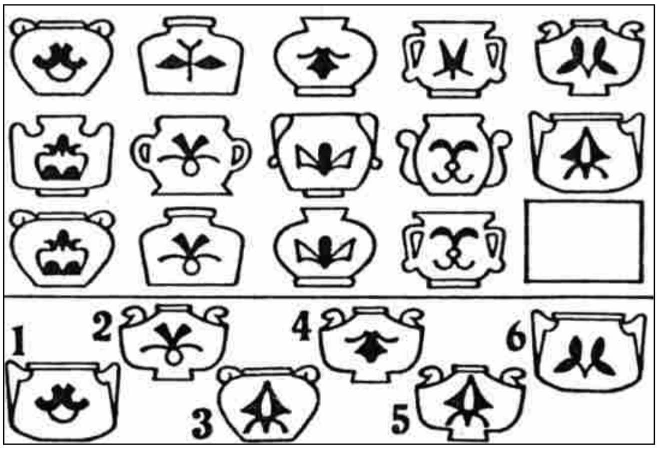

کدام گلدان؟

در قسمت پایین تصویر، ۶ گلدان دیده می‌شود که با شماره مشخص شده‌اند. با در نظر گرفتن ترتیب منطقی، آیا می‌توانید بگویید کدام یک از این ۶ گلدان را باید در مستطیل خالی قرار داد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که ستون به ستون و از بالا به پایین کار کنید. در هر ستون عمودی، گلدان پایینی و بالایی از لحاظ شکل شبیه هستند، اما از لحاظ نقش... بقیه را خودتان پیدا کنید!

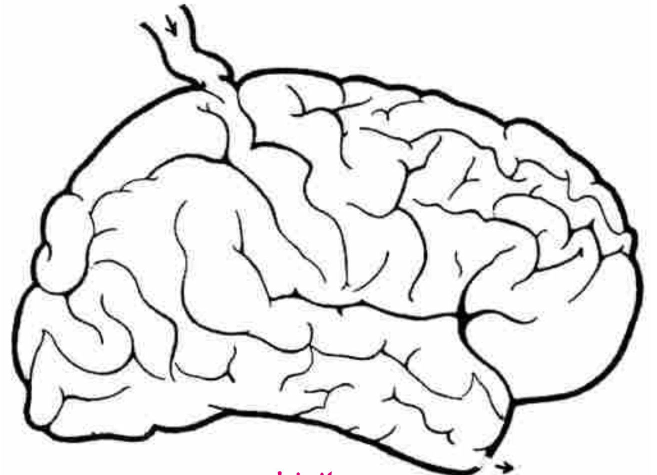

عبور از مغز!

آیا می‌توانید از نقطه‌ای که با علامت پیکان مشخص شده (در بالا) وارد این مغز شده و پس از پیمودن شیارهای پرپیچ و خم آن، از پایین مغز خارج شوید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر، دو بار عبور نمایید.

کاشی‌های دوقلو!

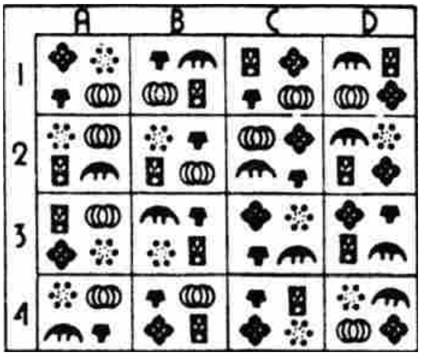

این تصویر، از ۱۶ کاشی (یعنی مربع‌های کوچک) تشکیل شده است. در هر کاشی، چهار نقش متفاوت وجود دارد. هر چند ترتیب این نقش‌ها در تمامی کاشی‌ها تفاوت می‌کند، اما فقط دو کاشی، دارای نقوش مشابه (اما به هم ریخته) هستند. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید این دو کاشی دوقلو را پیدا کنید؟

چه عددی باید گذاشت؟

با در نظر گرفتن ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در محل خالی دایره سوم چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که در هر کدام از این دایره‌ها، حاصل جمع دو عدد بالایی نقش تعیین کننده دارد. با این راهنمایی، تکلیف دایره سوم را معین کنید!

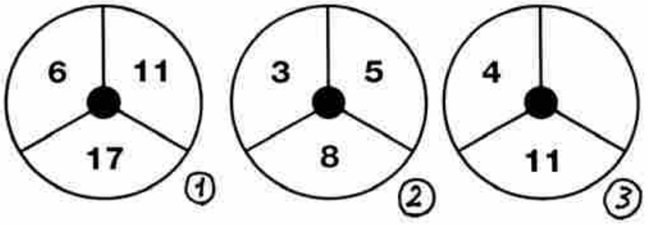

خوردنی پنهان!

در اینجا چهار تصویر می‌بینید. اما از ترکیب حروف اول این تصاویر، به ترتیب شماره، نام یکی از غلات به دست می‌آید. آیا می‌توانید این نام را پیدا کنید؟

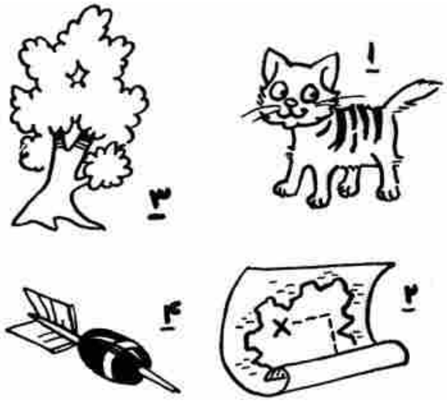

پاسخها در صفحه ۶۵

اگر شما به اختیار خود برای وجدانتان احترام قائل نشوید، احترام به خود را نادیده گرفته‌اید

● واین دایر

سیما و سیمین حسنی

مهران احمدی کارگردان مجموعه بازیگران دیکتاتور

آدم خوش شانسی نیستم

مهران احمدی را شاید قبل از این بیشتر به عنوان بازیگر می‌شناختیم. وی کارشناسی بازیگری تئاتر و کارگردانی دارد و مدتهاست حضورش در عرصه بازیگری کمرنگ شده است. به بهانه کارگردانی کار مناسبتی بازیگران دیکتاتور گفتگویی با او انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◆**از بازیگران دیکتاتور بگویید.**

◆◆طرحی به من پیشنهاد شد با عنوان آدمهای مهم زمان پهلوی، وقتی کار مورد بررسی و مشورت قرار گرفت به نظرم رسید طرح نویی است و تصمیم به ساخت آن گرفتم.

◆**چندمین تجربهٔ کارگردانی شماست؟**

◆◆دومین کارم است. اولین کارم کلکسیونر نام دارد که آماده پخش است.

◆**چرا از بازیگری فاصله گرفتید؟**

◆◆از سال ۸۳ تصمیم گرفتم که گزیده کار کنم و هر کاری را انجام ندهم بنابراین پس از بازی در ماه مهر بازی را فراموش کردم اما در پشت صحنه کارها به عنوان دستیار برنامه‌ریز فعالیتم را ادامه دادم اما اخیراً در فیلمی سینمایی بازی کرده‌ام به نام بیست که در آن با پرویز پرستویی، مهتاب کرامتی، مهران رجبی و... همبازی بودم.

◆**به نظر شما تکرار هر ساله این نوع کارها نوعی تکرار مکررات نیست؟ برای فاصله گرفتن از آن از چه روشی بهره گرفته‌اید؟**

◆◆سعی کردیم با ساختارشکنی و بدون شعار مفهوم را برسانیم بنابراین از آدمهای معمولی استفاده کردیم و از آنها خواهشی که داشتم این بود که خودشان باشند تا چیزی به مخاطب غالب نشود.

◆**ملاک انتخاب افراد برای ایفای نقش ها چه بود؟**

◆◆اینکه چهره با شخصیت همخوانی داشته باشد. ما سی شخصیت داشتیم که شر و خیر را زیاد مدنظر قرار ندادیم بلکه ملاک برای ما رفتار و کارها و گفتارشان بود. در مجموعه بازیگران دیکتاتور سعی کردیم از دوستان تئاتری استفاده کنیم چون تئاتری‌ها در گفتار و این نوع کارها خبره‌ترند.

◆**فکر می کنید این موضوعات جزء دغدغه‌های نسل امروز باشد؟**

◆◆نباید به خودمان دروغ بگوییم، این موضوعات در میان جوانان کمرنگ‌تر شده و بهترین راه برای اینکه جوانها به آن حال و هوا نزدیکتر شوند رسیدن به یک فرهنگ جامع است، با پول، زور و شعار نمی‌شود چیزی به جوانان داد.

◆ **پس بدون دست یافتن به آن تحول و فقط گفتن صرف مساله نیست. باید فرهنگ سازی شود؟**

◆◆ خب این اتفاق کار امروز و فردا نیست و باید آهسته و پیوسته صورت بگیرد. مثلاً پنج سال اخیر تلاش خوبی در رسانه‌ها برای مسائل رانندگی انجام شد، خصوصاً برای بستن کمربند ایمنی که ادامه پیدا نکرده اما حداقل فرهنگ بستن کمربند ایمنی را رواج داد، قبلاً خیلی ها مسخره می کردند اما در حال حاضر این مساله جا افتاده. متاسفانه به اندازه‌ای که به تجملات و اقتصاد ارزش می دهند به فرهنگ اهمیت نمی دهند و این نقطه کور جامعه ماست.

◆**بازخوردها را هم بررسی کرده‌اید؟ مطلوب بوده؟**

◆◆دوستان فکر نمی کردند کار دیده شود و در ابتدا یک کار روتین و معمولی به چشم می آمد اما بعد از پخش به خیلی از پرسشهای بی پاسخ جواب داده شد و بر این نکته صحه گذاشت که بیننده از کار خوشش آمده.

◆ **از این کار چیزی هم دستگیر خودتان شده؟**

◆◆بله اینکه قدرت فساد می آورد.

◆**کارگردانی سخت‌تر است یا بازیگری؟**

◆◆خوب در بازیگری تو هستی و نقش و زندگی اما در کارگردانی چشم همه هستی و بار مسوولیت بیشتر بر دوش توست.

◆ **رشته تحصیلی شما بازیگری تئاتر است آیا رابطه‌تان را با تئاتر حفظ کرده‌اید؟**

◆◆ متاسفانه نه. به دلیل مسائل مالی خیلی از بازیگران توانمند عطای تئاتر را به لقایش بخشیده‌اند.

◆ **اولین کار بازی شما با کدام کارگردان بود؟**

◆◆کاری کوتاه بود به کارگردانی داریوش مؤدبیان و بعد از آن در کار بلند جدال با سرنوشت بازی کردم.

◆ **بزرگترین آرزوی شما؟**

◆◆خیلی خانواده دوست هستم و دوست دارم همسرم و فرزندم در آرامش کامل زندگی کنند و دخترم باران همیشه موفق باشد.

◆ **اگر قرار باشد کاری را بسازید چه موضوعی برایش انتخاب می کنید؟**

◆◆ الان دوست دارم یک کار ساده روستایی بسازم، پر از سادگی و عشق.

◆ **از چه زود می رنجید؟**

◆◆ از آدمهای بی تفاوت.

◆**چقدر به شانس معتقدید؟**

◆◆خیلی مهم است اما من آدم خوش شانسی نیستم.

◆ **یک تریبون آزاد در اختیار شماست چه می گویید؟**

◆◆ فرهنگ، فرهنگ، فرهنگ.

◆**حرف آخر؟**

◆◆برای خوب بودن لازم نیست کارهای بزرگ انجام دهیم. برای خوب بودن لازم است فقط خوب باشیم. ■

خیلی خانواده دوست هستم و دوست دارم همسرم و فرزندم در آرامش کامل زندگی کنند

ـــر مجموعه بازیگران دیکتاتور

محمدرضا رهبری بازیگر مجموعه بازیگران دیکتاتور

میوه ممنوعه سکوی پرتابم بود

رهبری بازیگر باذوق و استعدادی است. با اینکه تازه وارد این عرصه شده ولی خوب توانسته جایگاه خود را پیدا کند. او بازیگری را به صورت تجربی آموخته و میوه ممنوعه بارزترین کار اوست. او در حال حاضر مشغول اجرای کاری مناسبتی است با عنوان بازیگران دیکتاتور که از شبکه ۳ در حال پخش است. او به عنوان مجری - بازیگر در این کار مشغول فعالیت است.

◆**چطور بازیگر شدید؟**

◆◆من از کودکی علاقه خاصی به بازیگری داشتم و به طور جدی کارم را با تئاتر و حضور در کلاسهای امین تارخ شروع کردم. چند تئاتر دانشجویی را تجربه کردم. اولین کاری هم که انجام دادم اجرای برنامه‌ای بود با نام موج نو تاکسی که برای گروه کودک و نوجوان شبکه دو بود. بعد از آن یک سریال کار کردم به نام گلریزان کار مسعود رشیدی بعد از آن هم سریال میوه ممنوعه و بعد هم در پنج تله فیلم بازی کردم.

◆**رشته تحصیلی شما چیست؟**

◆◆کارشناسی تربیت بدنی و بعد هم رشته روانشناسی را خواندم ولی رها کردم.

◆**متولد چه سالی هستید؟**

◆◆ ۵ دی ۱۳۶۰.

◆**از بازیگران دیکتاتور و چگونگی معرفی به این کار بگویید.**

◆◆ این کار تجربه خوبی بود. روز اول که متن در اختیارم قرار گرفت گمان کردم کار خیلی سنگین باشد. دیالوگها خیلی خشک و تاریخی بود انگار از روی کتاب تاریخ دانشگاه دیالوگها را نوشته بودند بدون هیچگونه ویرایشی که من خودم باید آنها را ویرایش می کردم و به صورت عامیانه درمی آوردم تا مردم بیشتر با آن ارتباط برقرار کنند اما به مرور همه چیز روی غلتک افتاد.

◆**وقتی کار شروع شد به عنوان مجری از شما درخواست کار شد؟**

◆◆راستش من واژه مجری را نمی پسندم. بیشتر به عنوان راوی در این پروژه کار می کنم. البته از ابتدا من دنبال بازیگری بودم نه اجرا، دلیل قبول این کار هم همین بود.

◆**از انتخاب این کار چیزی هم عاید شما شد؟**

◆◆ فکر می کنم بعد از این کار بتوانم تاریخ معاصر را درس بدهم. چون به تاریخ معاصر خیلی خوب دقیق و جامع پرداخته بودند. البته اطلاعاتم هم در این زمینه بالا رفت و گذشته را کاملاً شناختم.

◆ **از قبل هم برای این کار وقت مطالعه داشتید؟**

◆◆ دقیقه نود به من پیشنهاد کار شد و به فاصله چند روز فرصت داشتم.

◆**به نظر شما پخش اینگونه برنامه‌ها هر سال تکرار مکررات نیست؟**

◆◆ اگر صادقانه بخواهم بگویم شما درست می گویید. چون اعتدال را رعایت نمی کنیم مثل اینکه بخواهیم به زور چیزی را به مخاطب تحمیل کنیم. البته مردم هم عادت کرده‌اند.

◆**خانواده ورزش دوست شما مخالفتی با حضورتان در این عرصه نداشتند؟**

◆◆ چرا اوایل به من می گفتند «متقاضی در حرفه بازیگری زیاد است و همه می خواهند بازیگر شوند و تحصیلات تو هم ربطی به این حرفه ندارد، آنها آشنا زیاد دارند و این حرفها... اما هیچ کدام مرا مجاب نکرد و من گفتم می خواهم به هدفم برسم و بازیگری واقعاً انگیزه بیشتری در زندگی برایم به وجود آورد.

◆**چقدر جذابیت‌های حاشیه‌ای این حرفه برایتان مهم است؟**

◆◆هر بازیگری اگر بگوید جذابیت‌های این حرفه برایم مهم نیست دروغ می گوید. هیچ آدمی از شهرت بدش نمی آید.

◆ **با توجه به این صحبت‌ها برایتان سخت نبود در مجموعه میوه ممنوعه در کنار بازیگران صاحب‌نامی چون علی نصیریان و گوهر خیراندیش قرار بگیرید؟**

◆◆چرا اتفاقاً اولین سکانس من سکانسی بود که با آقای نصیریان و خانم خیراندیش بازی داشتم. خب شب اول اصلاً نخوابیدم چون استرس خیلی زیادی داشتم اما خود آنها هم به من کمک کردند. البته کمک و راهنمایی آقای حسن فتحی را هم نادیده نمی گیرم. اگر پنج کارگردان خوب در ایران داشته باشیم یکی از آنها حسن فتحی است.

◆**از نظر شما دغدغه‌های برجسته‌ی نسل جوان امروز با توجه به اینکه خود شما هم جوان هستید چیست؟**

◆◆ اینکه نمی‌دانند در سالهای بعد حمایت می‌شوند یا نه و یا آینده‌شان به کجا ختم می‌شود. همه چیز به توانایی فرد مربوط نمی‌شود، بعضی وقتها شرایطی پیش روی جوانها قرار می گیرد که اگر مورد حمایت قرار نگیرند، به بیراهه می‌روند.

◆**بزرگترین عیب شما؟**

◆◆ خیلی عجولم و کمی هم شلخته.

◆ **زیباترین جمله‌ای که اخیراً شنیده‌اید؟**

◆◆ آنچه هستی هدیه خداوند است به تو و آنچه می‌شوی هدیه توست به خداوند.

◆**تلخ‌ترین و شیرین‌ترین خاطره؟**

◆◆ تلخ‌ترین روز زندگی‌ام فوت پدرم بود که در زمان ساخت میوه ممنوعه اتفاق افتاد. ٤ صبح از سر صحنه آمدم و خوابیدم. یک ساعت بعد در خواب و بیداری مادرم صدایم زد و گفت پدرت از دنیا رفت و من شوکه شدم و پرسیدم چه شده؟ مادرم ۲۰ بار این جمله را تکرار کرد. سه روز بعد آفیش بودم و شرایط به گونه‌ای شد که ۱۰ کیلو وزن کم کردم. پدرم ۵۰ سال داشت و خیلی سرحال بود اما ناگهانی رفت.

شیرین‌ترین روز زندگی‌ام هم وقتی بود که قرارداد میوه ممنوعه را بستم. چون سکوی پرتابی برایم به حساب می آمد.

◆**بهترین درسی که از بازیگری گرفتید؟**

◆◆ صادق بودن، زیرا باعث می‌شود مردم تو را باور کنند.

◆**جاودانه‌ترین فرد در ذهن شما؟**

◆◆ مولانا.

◆ **بزرگترین و کوچکترین آرزو؟**

◆◆ بزرگترین آرزویم اینکه در کارم به جایگاهی که می‌خواهم برسم و کوچکترین آرزو این که پولدار شوم.

■

آنچه هستی هدیه خداوند است به تو و آنچه می‌شوی هدیه توست به خداوند

عذاب وجدان بدتر از مرگ در بیابان است

●ویکتور هوگو

جنگ هنر

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی راه آبی ابریشم

ساعتی روی عرشه کشتی

گزارش از: آزاده کریمی

فیلمبرداری فاز دریایی فیلم سینمایی «راه آبی ابریشم» ساخته محمد بزرگ نیا در جزیزه قشم و سواحل درگهان در حال انجام است و نوروز ۸۸ گروه برای ادامه فیلمبرداری به شهرک سینمایی غزالی می آیند. این روزها به دلیل جزر و مد زیاد خلیج فارس فیلمبرداری بخش‌های دریایی حدود ٤ روز به تأخیر افتاده است و گروه پلان‌ها و اینسرت‌های مربوط به جنگ با دزدان دریایی را کار می کنند و شب کار هستند.

رضا کیانیان با دو شمشیر می جنگد

درکارگاه‌های دکور، انبوهی از شمشیر، نیزه، طومار، دست خط، صندوقچه، مال‌التجاره و غیره وجود دارد که به گفته **بشکوفه** پیدا کردن محلی برای نگهداری آنها بسیار سخت است و کمتر انباری امکانات انبار این آکسسوار را دارد.

از اتاق گریم صدای موسیقی سنتی شنیده می شود و **سعید ملکان** (طراح چهره پردازی) بر روی صورت **داریوش ارجمند** کار می کند. گویا ارجمند عادت دارد در هنگام گریم موسیقی سنتی گوش کند. ملکان آرام و با طمأنینه کار می کند و اتاقش پر از عکس های تست گریم بازیگرها و انواع و اقسام سیبیل، ریش و کلاه گیس است.

سه کشتی چوبی در کنار ساحل

در بدو ورود آنچه بیش از همه نظر را جلب می کند وجود سه کشتی عظیم‌الجثه چوبی است که در کنار ساحل لنگر انداخته‌اند. کشتی ها که به دلیل جزر و مد بالای آب از میان دریا به کنار ساحل آورده شده‌اند، بدنه دیوارها، کف و حتی گیره و قرقره‌شان از چوب ساخته شده و طناب های بلند و عظیم آنها تا دل آسمان بالا رفته است.

کشتی ها که اسکلت آنها اجاره شده است هر کدام قابلیت حمل ٤٥٠ تن وزن را دارند و بدنه و اتاقک آنها توسط طراحان ساخته و نصب شده است. همچنین برای دوخت بادبان‌های آنها چندین نفر از افراد گروه صحنه روزها وقت صرف کردند.

فیلمبرداری در کشتی سلیمان

امشب (٤ اسفند) فیلمبرداری در «کشتی سلیمان» که ناخدای آن داریوش ارجمند است، انجام می گیرد. این کشتی از سه اتاقک بزرگ تشکیل شده که بر روی هم سوارند و فیلمبرداری بر روی عرشه آن انجام می شود.

در قسمت‌های دیگر ساحل دکورهای بازار دریایی سیراف و بخشی از بندر مسقط قرار گرفته که خرید و فروش کالا و اجناس بازار سیراف در این لوکیشن فیلمبرداری شده و برخی از سکانس های بندر مسقط نیز در آن کار شده اما قرار است فیلمبرداری کامل بازار مسقط در شهرک غزالی انجام شود.

در بدو ورود به دکورهای سیراف دروازه بزرگی ساخته شده که متناسب با زوایای دوربین قابلیت حرکت دارد و باقی دکورها بیشتر شامل اتاقک‌های مختلف در ابعاد و اندازه‌های متنوع هستند که محل کسب و کار تجار سیراف بوده‌اند. این بازار را ارابه‌های کوچک و بزرگ چوبی پر کرده که هر کدام از انبوهی از بارها و جعبه‌های گوناگون لبریز شده اند.

در انتهای بازار به دریا بر می خوریم که با دروازه کوچک دیگری به اتمام می رسد. در جای جای ساحل آکسسوارهای مختلف صحنه پراکنده هستند و قایق های کوچک متعددی دیده می شوند.

پلان‌های بسته داریوش ارجمند، بهرام رادان، مهدی میامی روی کشتی

حدود ساعت ۱۹/۳۰ در حالی که کم کم بادهای خنک دریایی به ساحل آمدند، عوامل، صحنه را برای فیلمبرداری آماده کردند و چون برق منطقه قطع شده است، یک موتور برق بزرگ به راه افتاده تا نور صحنه را تأمین کند.

داریوش ارجمند، بهرام رادان، مهدی میامی در این پلان‌ها بازی دارند و پلان‌های بسته و اینسرت آنها گرفته می شود. این پلان‌ها مربوط به پرتاب آتش به سوی کشتی دزدان دریایی است که سکانس کامل آن پیش از این فیلمبرداری شده. همچنین قرار است در این صحنه‌ها تصویر آتش بر روی صورت بازیگران و فرمان‌های ناخدا خورشید در هنگام پرتاب آتش گرفته شود.

امسال این چهار مجموعه میهمان شما هستند

شبکه یک:

«اشک‌ها و لبخندها»

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «اشک‌ها و لبخندها» به کارگردانی «حسن فتحی» اوایل اسفندماه در لوکیشنی واقع در تهران آغاز شده است.

این مجموعه تلویزیونی در ۱۲ قسمت ٤٥ دقیقه‌ای برای پخش از شبکه‌اول سیما ساخته می شود و بازیگرانی نظیر مهدی هاشمی، گوهر خیراندیش، شهره لرستانی، برزو ارجمند، لیلا اوتادی، هومن برق‌نورد، کیانوش گرامی، مهشاد مخبری و محسن نقیبیان در آن ایفای نقش خواهند کرد.

داستان مجموعه تلویزیونی «اشک‌ها و لبخندها» درباره زنی به نام شمسی است که برای سر و سامان دادن به زندگی پسر خلافکارش، ۱۵ روز از زندان مرخصی می گیرد. او پس از آزادی از دختر برادرش، حشمت که یک سینمادار قدیمی است برای پسرش خواستگاری می کند. حشمت که جرات نه گفتن به خواهرش را ندارد، برای دست به سر کردن او یک دروغ تازه به شمسی می گوید، غافل از این که این دروغ به ظاهر کوچک همه چیز را به هم می ریزد...

«اشک‌ها و لبخندها» سومین مجموعه مناسبتی است که «حسن فتحی» کارگردانی آنها را بر عهده دارد. او کارگردانی سریال‌های «شب دهم» و «میوه ممنوعه» را در کارنامه خود دارد که در زمان پخش با استقبال بسیاری از سوی مخاطبان روبه‌رو شد.

شبکه دو:

«ماه عسل»

مجموعه تلویزیونی «ماه عسل» به کارگردانی «شاهد احمدلو» و تهیه کنندگی «مجید اوجی» ساخته می شود و عوامل این سریال در حال حاضر در شهر رامسر تصویربرداری را پیگیری می کنند.

تا به حال حدود ۷۰ درصد از تصویربرداری انجام شده و گروه تا نیمه اسفندماه به تهران برمی گردند و کار تصویربرداری تا ۲۵ اسفندماه به پایان خواهد رسید.

داستان «ماه عسل» را «فلورا سام» نوشته است و بازیگرانی نظیر پروانه معصومی، راضیه برومند، سعید پورصمیمی، محمد مطیع، افسر اسدی، امیرحسین صدیق، یوسف تیموری، سحر ولدبیگی، کمند امیرسلیمانی، فلورا سام، نفیسه روشن، علیرضا اشکان، خاطره حاتمی، حسین توشه، رضا رادمنش و شاهرخ استخری در آن ایفای نقش می کنند.

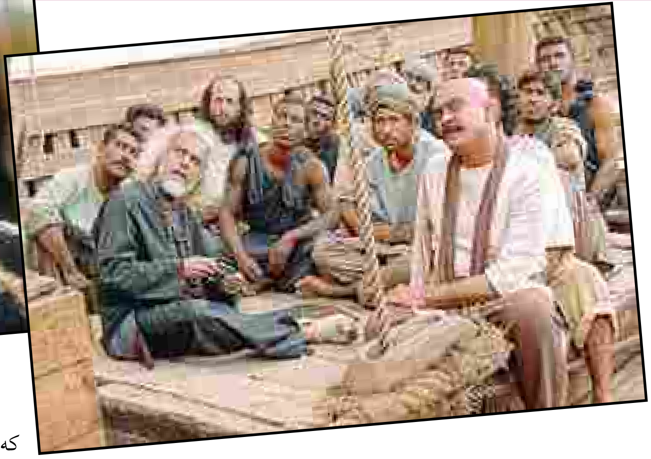

ارجمند؛ ناخدا سلیمان، رادان؛ شازان ابن یوسف، میامی؛ قیس

«راه آبی ابریشم» قصه‌ای مربوط به قرن چهارم هجری است که در زمان آل‌بویه می گذرد و داستان سفر دو کشتی سلیمان و ادریس به دریا را روایت می کند. در اوج تاریخ دریانوردی ایرانیان شازان‌ابن یوسف (بهرام رادان) که به تحصیل علم نجوم در دارالعلوم شیراز مشغول است پیشنهاد شغل کتابت کشتی را می‌پذیرد و به همراه دو کشتی سلیمان و ادریس به سفری دشوار و ناممکن می‌رود. او از حوادث و ماجراهای این سفر ره‌نامه می‌نویسد.

گروه کم‌کم روی عرشه که ارتفاع زیادی با ساحل دارد مستقر می‌شوند و یک کشتی آتش‌نشانی برای اطفاء حریق احتمالی کنار کشتی قرار می‌گیرد. از آنجایی که اتاقک‌ها ظرفیت تحمل بار منجنیق و کلیه عوامل صحنه را ندارد تنها اعضایی که حضورشان برای پیشبرد کار الزامی است به همراه بازیگران روی عرشه می‌روند.

محمد بزرگ‌نیا کارگردان پروژه که به شدت دچار آفتاب‌سوختگی شده است با کمی توضیح به بازیگران فرمان حرکت می‌دهد.

«داریوش ارجمند» فریاد می‌زند: یک دست به راست، خوبه... و از سمت چپ کادر خارج می‌شود.

بازتاب نور بر روی صورت ارجمند دیده می‌شود و میامی دستور را اجرا می‌کند. در پلان‌های بعدی ارجمند دوباره پشت منجنیق قرار می‌گیرد و این بار از سمت راست به کادر وارد می‌شود و فرمان می‌دهد دوباره نیم دست به راست.

هنگام ورود و خروج از کادر ارجمند طناب‌های کشتی را می‌گیرد تا حرکت کشتی بیشتر به نظر برسد. پلان‌های دیگر نیز بدین منوال فیلمبرداری می‌شوند و اینسرت‌های دست بازیگران هنگام کار گرفته می‌شود. هوا کمی سرد شده و کار بهرام رادان به پایان رسیده و از عرشه به پایین می‌آید.

رضا کیانیان، پگاه آهنگرانی، پیام دهکردی، محسن حسینی و دیگر بازیگران با شروع روز کاری جلوی دوربین می‌روند و در این سکانس‌ها بازی ندارند.

امشب اغلب کار توسط داریوش ارجمند انجام می‌شود که با انرژی و توان بالایی بر روی عرشه ظاهر شده است.

در پلان‌های بعدی نیز فرمان آتش زدن گلوله توسط ارجمند داده می‌شود؛ «بذار، روشن کن، بزن.». این پلان نیز با موفقیت گرفته می‌شود.

«راه آبی ابریشم» ۱۵ روز در تهران

فیلمبرداری بازار به پایان رسیده و گروه حدود ۱۵ روز در تهران فیلمبرداری خواهند داشت.

به گفته بشکوفه حدود ۱ هفته گروه در ایام عید استراحت دارند و در نیمه اول فروردین فیلمبرداری از شهرک سینمایی آغاز می‌شود.

پس از ٤ شبانه‌روز کار قرار است فیلمبرداری سکانس‌های هوایی فیلم انجام شود که به وسیله یک هلی‌کوپتر در دریا صورت خواهد گرفت.

اوایل بهار فیلمبرداری در شانگهای با مدت زمان ۱۵ روز انجام می‌گیرد و سپس فیلمبرداری دربار فغفور چین انجام و حدود یک ماه و نیم نیز فیلمبرداری کار انجام خواهد شد و در تایلند نیز به پایان خواهد رسید.

حالا نوبت به استراحت و صرف شام می‌رسد و گروه به ناهارخوری می‌روند و در کنار هم کوکتل و خیارشور می‌خورند، می‌گویند و می‌شنوند و درباره اتفاقات جدید سینمایی از ما می‌پرسند.

«ماه عسل» در ۱۵ قسمت ٤۵ دقیقه‌ای برای پخش در ایام نوروز از شبکه دو سیما ساخته می‌شود و در خلاصه قصه آن آمده است: امیر و شیرین قصد ازدواج دارند، اما در راه ازدواج آنها موانعی وجود دارد و برای آنها لحظه‌های تلخ و شیرینی را رقم می‌زند، در این میان...

«کلاه قرمزی و پسرخاله ۳»

این مجموعه با نام موقت «کلاه قرمزی ۳» به تهیه کنندگی «حمید مدرسی» و کارگردانی «ایرج طهماسب» در حال ساخت است.

این سریال که در ۱۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای ساخته خواهد شد، روز چهارشنبه ١٦ بهمن ماه در لوکیشنی در تهران آغاز شد و تصویربرداری آن همچنان ادامه دارد.

مجموعه «کلاه قرمزی ۳» برای پخش از شبکه دو سیما ساخته می‌شود و افراد سرشناسی در حوزه سینما و تلویزیون مانند آتیلا پسیانی، علیرضا خمسه، باران کوثری، امین حیایی و فلامک جنیدی تا به حال در آن حضور داشته‌اند، ضمن این که ابراهیم حاتمی کیا نیز جزو مهمانان ویژه این سریال است که کلاه قرمزی در قالب محتوایی شاد برای عید دیدنی به همراه باران کوثری به خانه آنها می‌رود و ...

داستان‌های این مجموعه را ایرج طهماسب و حمید جبلی نوشته‌اند و عروسک‌های جدیدی نیز در این سریال کلاه قرمزی و پسرخاله را همراهی خواهند کرد.

شبکه سه:

«مرد دوهزار چهره»

«مهران مدیری» که کارگردانی مجموعه تلویزیونی ویژه نوروز شبکه سه سیما را بر عهده دارد، تا به حال حدود ٤۰ درصد از کار تصویربرداری این سریال را به پایان رسانده و آن را به نیمه نزدیک کرده است. سریال «مرد دوهزار چهره» در ۱۵ قسمت ٤۵ دقیقه‌ای ساخته خواهد شد. این سریال از تعدد لوکیشن برخوردار است و لوکیشن اصلی آن خانه‌ای در ولنجک است.

همچنین تا به حال در این سریال که مانند «مرد هزار چهره» شخصیت اصلی آن مهران مدیری است، بازیگران دیگری نظیر سپند امیرسلیمانی، شقایق جودت، سحر جعفری جوزانی، امید روحانی، سحر زکریا، پروین قائم مقامی، هادی کاظمی، شایان احدی فر، کیهان ملکی، غلامرضا نیکخواه، سام نوری و محمدرضا هدایتی، بیژن بنفشه‌خواه، عارف لرستانی، سیامک انصاری، پژمان بازغی، رضا فیض نوروزی و فلامک جنیدی اضافه شده‌اند و رایزنی‌ها برای حضور بازیگران شاخص سینما و تلویزیون در این سریال ادامه دارد.

داستان‌های مجموعه تلویزیونی «مرد دوهزار چهره» در ادامه «مرد هزار چهره» است و این بار «مسعود شصت‌چی» در گیر پنج موقعیت جدید می‌شود که هر موقعیت در سه قسمت به تصویر درخواهد آمد.

شبکه تهران:

«عید امسال»

در حال حاضر تصویربرداری این مجموعه تلویزیونی در لوکیشنی واقع در ده ونک ادامه دارد و تا به حال حدود ٤۵ درصد از کار تصویربرداری انجام شده است. تدوین همزمان سریال نیز توسط «حمیدرضا قربانی» که در کارنامه خود تدوین آثار مهدی فخیم‌زاده را دارد، آغاز شده است.

«عید امسال» در ۱۵ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای ساخته خواهد شد و از روز ۳۰ اسفند ماه تا ١٤ فروردین از شبکه تهران به روی آنتن خواهد رفت.

داستان‌های این سریال توسط «سعید فرهادی» نوشته شده و بازیگرانی نظیر مجید صالحی، مهران غفوریان، علی صادقی، محسن قاضی مرادی، بهنوش بختیاری، بیتا سحرخیز، شایسته ایرانی، فاطمه شکری و نیما جعفری بازیگر نقش کودک، در آن ایفای نقش می‌کنند.

داستان مجموعه تلویزیونی «عید امسال» که از مضمون طنز برخوردار است درباره اتفاقاتی است که در ایام نوروز برای یک خانواده رخ می‌دهد.

در شماره ویژه سال ۸۸ ۱۲ مصاحبه با هنرمندانی را خواهید خواند که تاکنون با آنها مصاحبه نشده!

سرگذشت واقعی

سحر در تاریکی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

احساس ضعف شدیدی تمام وجودم را در بر گرفته، سعی می کنم پلک هایم را باز کنم، اما نمی توانم، حتی حس تکان دادن دستهایم را هم ندارم. انگار مرا محکم به تخت بسته اند. چیزی روی قفسه سینه ام سنگینی می کند. نمی توانم راحت نفس بکشم. نمی دانم خوابم یا بیدار، اما حس ترس، لحظه ای مرا رها نمی کند. گاهی به نظرم می آید در خانۀ محقر خودمان داخل همان اتاق کوچکی که من، «سمیرا» و «سمانه» خواهران کوچکتر و بزرگترم درس می خواندیم و موقع ناراحتی ها و خوشی ها به آنجا پناه می بردیم، نشسته ام و گاهی احساس می کنم از ترس عواقب بدمستی عزیز خان گوشه ای از پستوی اتاق غذاخوری چمباتمه زده ام و اشک می ریزم.

اما در هیچ حال، نه نای حرکت دارم و نه جرات این که چشم باز کنم و ببینم چه بر من گذشته است. بارها با این حال، در خواب و بیداری جمله ای را زیر دندانهایم آسیاب کرده ام که دلم می خواهد بمیرم.

–ولی تو هنوز خیلی جوونی، نباید به خاطر یه اشتباه، زندگیت رو تباه کنی. هنوز وقت هست، می تونی از نو شروع کنی، می تونی هر وقت که بخوای مثل یه پرنده بالات رو باز کنی و بپری. می تونی دوباره حس کنی همون «سحر» زبل و سرزنده هستی که صدای خنده هاش تا دو تا کوچه اونطرفتر هم می ره. نباید خودتو مغبون این زندگی کنی. تو هنوز خیلی جوونی، اصلا هنوز بچه ای، حال کو تا بزرگ بشی؟! کو تا تار موهات یکی یکی سفید بشه؟! به خودت بیا، می تونی با من، فقط با من همه چی رو جبران کنی...

–این حرفا رو نزن، مگه از جوونیت سیر شدی؟! اگه «عزیز خان» برسه، ریختن خون جفتمون رو حلال می کنه؟!

–دست بردار سحر! عزیز خان، عزیز خان... تو واقعا باورت شده که این مردک ٥٦ ساله میتونه شوهر قابلی واسه تو باشه؟ اون اگه زن نگه دار بود که زن اولش دق نمی کرد. زن دومش هم که آبجی بدبخت من باشه، میبینی چطور از دستش خون به جیگره. وقتی آبجیم پا توی خونه ش گذاشت، عزیز خان هنوز این عزیز خانی که می بینی نشده بود. آبجیم دو تا بچۀ ننه مرده ش رو آب و دون داد و خودش سر سال نشده سنگین شد و بعدشم «عباس» و پشت سرش ١٨ ماه بعد «لیلا» رو براش به دنیا آورد. اما مگه عزیز خان بس کرد؟! اومد این دفعه دست گذاشت روی تو، دختر یکی از بدهکاراش... یه دختر ١٧ ساله که تا چشمش به این مردک ٥٠ ساله می افته از ترس نصف جون می شه. حق تو بهتر از ایناست دختر. تو جوونی، یه مرد دو، سه زنه که حال تو رو نمی فهمه. تو مهربونی میخوای، ناز و نوازش میخوای، همزبونی میخوانی. تو لباس خوب، تفریح و گردش می خوای. زن اولش چون سه، چهار سال باهاش توفیر سنی نداشت و آبجی ما هم فقط ١٠، ١٢ سال باهاش اختلاف سنی داشت، به خیالش با تو هم می تونه مثل اونا رفتار کنه.

سحر! گوشت با منه؟ باور کن من دوستت دارم. من می تونم تو رو از دست اون نجات بدم. به شرطی که خودتم بخوای. تو منو می خوای؟! یعنی می گم که... وقتی تو چشام نگاه می کنی، دل تو هم مثل من می لرزه؟... یا من اونجورا هم واست مهم نیستم؟!... اگه تو لب تر کنی، حاضرم تا آخر عمرم غلامت باشم، به خاطر رسیدن به این آرزو، حاضرم پیه همه چیز رو به تنم بمالم... سحر...!

–دست از سرم بردار «شاهین»... شاید اگه قبل از این که زن عزیز خان می شدم، چشمم به تو می افتاد، همونی می شد که حالا میگی. شایدم به خاطرت حتی از خونه مون فرار می کردم، ولی حالا که دیگه کار از کار گذشته، چه فایده؟! تازه عزیز خان سفته امانتی آقام رو هنوز گوشه گاوصندوق پستوش قایم کرده تا واسه روز مبادا بتونه اونو رو کنه و حال خونواده ی منو بگیره. از همون اول من دلم نمی خواست شوهر کنم. درسم خوب بود. دوست داشتم درس بخونم. ولی نشد. آقام نذاشت؛ یعنی شایدم اون مقصر نبود. بعد از این که جنگ شد، بابام دار و ندارش رو تو آبادان از دست داد. یه مدتی رفتیم اهواز ولی اوضاع اون طوری نبود که آقام بتونه از عهده اش بربیاد. یه عمر کریستال از بندر و دبی خریده بود و توی حجره اش به مشتریاش فروخته بود. اومدیم تهران. زندگی مونو از دست داده بودیم. آقام به هر دری زد تا کار گیر بیاره. سر پیری شد شاگرد مغازه چینی فروشی، بعدش که به سرش زد تا خودش یه بساطی واسه خودش فراهم کنه که گیر این عزیز خان افتاد. سه میلیون ازش قرض گرفت، با یه سفته ١٠ میلیونی. آقام اولش خوب تونست خودش رو جمع و جور کنه، ولی از اونجایی که هنوز گرگای بازار رو خوب نشناخته بود، بد آورد و چند وقت بعد کم کم افتاد به ضرر و زیان و نتونست قرضش رو بده...

عزیز خان آقام رو انداخت زندون، اما وقتی روز دادگاه چشمش به من افتاد، راضی شد رضایت بده تا آقام از زندون آزاد بشه به این شرط که دست منو بذاره توی دستش.

آقام اولش غیرتش قبول نمی کرد دختر ١٧ ساله ش رو بده به یه مرد دو زنه ٥٠ ساله. ولی من دربه دری خونواده ام و گرسنگی و نداری باعث شد از غیرتش بگذره و به این وصلت رضایت بده. اون موقع من اشک می ریختم و التماس می کردم که نذارن من به زور شوهر برم، ولی آقام و مامانم با یه چشم خون و یه چشم اشک، منو به زور فقط با یه دست لباس تنم و بقچه ای که همون اول عزیز خان از دستم کشید و انداخت وسط حیاط که زهره، خواهر تو، بندازدش آشغالی، فرستادن خونه ی عزیز خان.

عزیز خان حتی مادر و خواهر بزرگترم رو که مثلا اومده بودن منو واسه زندگی تازه ام آماده کنن و دلداریم بدن، به خونه ش راه نداد و در و محکم به روشون بست. از ترس مثل بید می لرزیدم. حتی از یادآوری اون روز مسخره هم تمام وجودم به درد می یاد و حالم به هم میخوره. هیچ عروسی مثل من سیاه بخت نیست. از همون لحظه ی وارد شدن یکراست رفتم سر حوض دم پاشویه و یه خروار رخت چرکای عزیز خان و زهره خانوم و چهار تا بچه شون رو شستم. بعدش نوبت به جاروی خونه رسید. دست آخر عزیز خان دو، سه تا تیکه لباسی رو که معلوم نبود از کدوم بساطی کنار خیابون خریده بود، با یه چراغ علاءالدین و دو سه تا خورده ریزه داد که ببرم اتاق بالا خونه، همون جایی که قرار بود مثلا اتاق عروس تازه وارد باشه.

دست از سرم بردار شاهین. دیگه دلم نمی خواد دوباره اون روزهای سیاه رو یادآوری کنم...

–سحر... سحر...

از دستش فرار کردم و به گوشه پستوی بالاخانه خزیدم و باز به گذشته برگشتم، به آن روز اول زندگی در آن اتاقک محقر و تنگ که قرار بود زندگی مرا در بر گیرد. به آن روزی که اسمم عروس بود، ولی هیچ شباهتی به عروس ها نداشتم. به همان روزی که از ترس زبانم بند آمده بود و فقط اشک می ریختم. یاد نگاههای تحقیرآمیز زهره، همسر دوم عزیز خان و هووی سی و هفت، هشت ساله ام افتادم که اگر دستش می رسید و مهلتش می دادند، حتما با همان کارد بلند آشپزخانه که مشغول قاچ کردن هندوانه بود، تا طبع گرم عزیز خان، خنک شود، سرم را از بدن جدا می کرد. یاد نگاههای کنجکاو اسد، پسر بزرگ عزیز خان که آن موقع ١٢ سال داشت افتادم و دهن کجی لیلا و عباس؛ بچه های هوویم که مثل مادرشان چشم دیدنم را نداشتند.

انگار هر دو خوب می دانستند که وجود من برای مادرشان جا تنگ کن است. در آن میان تنها نگاههای مهربان و دلسوزانه «مینا»؛ دختر بزرگ عزیز خان از همسر اولش که دو سال از من کوچکتر بود؛ به من آرامش می داد.

مینا از پدرش و زهره متنفر بود. او هم خوب فهمیده بود من هم مثل خودش در آن خانه، پرنده اسیری بیش نیستم. او هرگز به چشم زن پدر به من نگاه نکرد. حسی گنگ مرا به سوی او می کشاند، جاذبه نگاه و لحن حرف زدنش طوری بود که دلم را با او همراه می کرد. ولی زهره خیلی زود به دوستی من و مینا پی برد و سعی کرد به راههای مختلف بینمان را شکرآب کند، اما موفق نشد. در آن گرمای نفس گیر اواخر مرداد ماه، حتی یک بادبزن هم نداشتم تا لحظه ای نسیم کوتاه و خنک آن، احساس ناخوشایند زندگی تحمیلی را از یادم ببرد. گوشۀ همان اتاقک لخت از اثاثیه،

روی همان علاءالدین در ظرفی دود گرفته تخم مرغی برای ناهارم نیمرو کردم؛ در حالی که چند قدم آنطرفتر، عطر پلو و خورش فسنجان در هوا پیچیده بود، ولی کسی مرا، که نو عروس آن خانه بودم، به لقمه ای دعوت نکرد.

دو ساعت بعد وقتی اهل خانه در خواب بعداز ظهر بودند، مینا ظرفی پلو و خورش برایم آورد. آن اولین بذل محبت آمیز او بود که مرا بیش از پیش مدیون او می کرد. ضعف داشتم، از چند روز قبل هم چیز دندان گیری نخورده بودم. مینا نشست و لحظه ای بعد وقتی من مشغول خوردن شدم، با تبسمی که شیرینی آن هرگز از یادم نمی رود مرا به حال خود رها کرد و رفت. آخر شب دوباره پیدایش شد، اما این بار نه دور از چشم عزیز خان بلکه به دستور او، مرا به طرف اتاق اصلی راهنمایی کرد.

تا چشم زهره به من افتاد، اخم هایش درهم رفت. عزیز خان به او اشاره کرد و زهره مثل مار زخم خورده از اتاق بیرون خزید و مینا را صدا کرد. مینا به دنبالش رفت و چند دقیقه بعد با یک دست رختخواب برگشت... با خود فکر می کردم حتما از این به بعد اینجا اتاق من می شود، اما فقط خیالی زودگذر بود. لحظه ای بعد مینا رخت خواب را وسط اتاق پهن کرد و رفت.

عزیز خان دنبال او در اتاق را از پشت بست. ناگهان تمام وجودم گر گرفت. دست و پایم می لرزید و او مثل گرگی گرسنه وسط رختخواب پهن شد و...

تمام وجودم از یادآوری آن لحظه به رعشه می افتد. بوی تند مشروب و دود سیگاری که فضای اتاق را پر کرده بود، حالم را به هم می زد.

هرگز فرصت آن را پیدا نکردم تا مثل هر دختری که به حجله می رود چیزی از زندگی زناشویی بفهمم.

آن شب را تا صبح با وجودی تب دار در میان آتش از گرما که به سر و رویم می بارید، سر کردم. آن شب بارها به سرم زد تا سپیده سر برنیاورده از آن شکنجه گاه فرار کنم، اما افسوس که جایی برای پناه بردن نداشتم.

از آن روز من کلفت خانه عزیز خان شدم و گاه نقش زنش را ایفا می کردم، اما مدت زمان اجرای این نقش و محدوده عملم بسیار اندک بود. بعد از به جا آوردن حاجت شوهر پنجاه ساله ام، دوباره به نقش همیشگی ام؛ یعنی کلفتی چهار دیواری تنگ گوشه راهرو و بالاخانه می پرداختم و شب را با بغض و رنج و عذاب تا صبح سر می کردم.

کم کم با سرنوشت خود کنار آمدم تا این که رفته رفته وضع جسمانی ام رو به وخامت گذاشت. غذای درست و حسابی نمی خوردم، اما همان مقدار اندک هم زمان کوتاهی در معده ام می ماند و بعد ناگهان حالم به هم می ریخت و پشت سرهم بالا می آوردم. خودم نمی دانستم چه دردی گرفته ام، کسی را هم نداشتم که حال و روزم را بپرسد. عزیز خان پای آقام، مامان و بقیه خانواده ام را بریده بود. من هم بدون اجازه او جرات قدم بیرون گذاشتن نداشتم. یکی دوباری آقام با هزار سلام و صلوات آمد تا جلوی در خانه مان تا بلکه از گوشه در دختر بخت برگشته اش را ببینند. یک بار من اتفاقی او را از لای در دیدم و به قدر چشم برهم زدنی نیز چشمم به چادر مامانم که پشت سر آقام بود افتاد، ولی زهره به امر عزیز خان در را محکم به روی آنها بست و در همان حال فریاد زد: «اینجا که شهر هرت نیست. هر روز به بهانه ای سرتان را زیر می اندازید و مزاحم می شوید!»

سه چهار ماهی از آن حال و روزم می گذشت تا فهمیدم کم کم باید برای بچه داری آماده شوم. آن احساس هم نمی توانست مرا به زندگی و سرنوشتم امیدوار کند، بلکه برعکس روز به روز که آن بچه در وجودم بیشتر پرورش می یافت و بزرگتر می شد و کمرم زیر بار سنگین او خم تر، هم به حال خود و هم به حال آن بچه زبان بسته دریغ و افسوس می خوردم.

گاهی به سرم می زد بلایی به سرش بیاورم بلکه این یکی دیگر به بدبختی ام نیفزاید. یکی دوبار خواستم از بالای پله ها بالاخانه خود را به حیاط خانه بیندازم، اما ترس مثل خوره ای همه وجودم را فرا می گرفت و نمی گذاشت تصمیمم را اجرا کنم. تا روزی که بالا آمدن شکمم، وضع و حالم را به اطلاع سایرین رساند، کسی به من توجهی نداشت. بعد از آن هم نه تنها وضع بهتر نشد بلکه روز به روز دشمنی و کینه توزی زهره از یک طرف و بی تفاوتی و بی خیالی به اصطلاح شوهرم از طرف دیگر عرصه را بر من تنگتر می کرد.

هیچ وقت آن شب رنج آور را که تا صبح از درد به خود می پیچیدم، فراموش نمی کنم. نمی دانم چه بلایی به سرم آمد، اما دم دمای صبح از درد فریاد کشیدم و از حال رفتم. وقتی چشم باز کردم، مادرم و خواهر بزرگم اشک ریزان بالای سرم بودند. یک لحظه خیال کردم در خانه ی خودمان هستم؛ یعنی خانه ی پدری. خیال کردم شاید مثل قدیم ها مریض شده ام و مادر منتظر است تا از خواب بیدار شوم تا به من جوشانده بخوراند، ولی خیلی زود از آن خیالات جدا شدم. صدای گریه کودکی که نیمی از وجودش متعلق به من بود، در کنار بسترم مرا به خود آورد. وقتی مادرم بچه را در آغوش من گذاشت ترسیدم. آن بچهٔ لاغر و ضعیف نخستین موجود بدبختی بود که با تمام وجودم احساس وابستگی به او می کردم. ناگهان دلم گرفت. خواستم گریه کنم، بغضم ترکید و مادر و خواهرم هم با من اشک ریختند. دقایقی بعد صدای عزیز خان مرا به خود آورد:

–زهره! این دختره هنوز از کپه مرگش بلند نشده... ننه و خواهرش زیادی لوسش می کنن... زود باش برو ببین اگه زنده است زودتر بلند شه و خودش رو جمع و جور کنه که من اصلا حوصله ی این اداها رو ندارم.

خدای من! چطور میتوانستم این رنج ها را تحمل کنم. از لحظه تولد «ستاره» روز به روز وضعم بدتر می شد، مخصوصا از روزی که پای شاهین؛ برادر زهره به این خانه باز شد، بیشتر در خود فرو رفتم.

شاهین به من خیلی محبت می کند، سعی دارد دل مرا به دست آورد. نمی دانم قصدش از این رفتار چیست، اما باورم نمی شود این مار خوش خط و خال واقعا دلسوز من باشد. او سعی می کند مرا به خیانت و فرار وادارد. گاهی فکر می کنم واقعا او تنها کسی است که دلش به حال و روز من می سوزد، اما خودش خبر ندارد که من می دانم او به جز من کم به دنبال به دست آوردن دل میناست؛ موس موس نکرده و نمی کند. مینا با او مثل سگ ولگرد کوچه و خیابان رفتار می کند. هرچه او پارس می کند، مینا کمتر به او توجه نشان می دهد، ولی او مثل گرگ گرسنه به دنبال فرصتی مغتنم است تا طعمه خود را به چنگ آورد.

آه خدای من! باز ستاره گریه می کند. کودک دلبندم گرسنه است، اما من شیری ندارم تا شکم او را سیر کنم. این بچه به جای شیر مادر فقط با آب قند زنده مانده است. نمی دانم ادامه ی این راه به کجا ختم می شود؟! نمی دانم این وضع برای من و ستاره بال شکسته ام تا کی ادامه دارد. ■

باشگاه جنایت

بقیه از صفحه ۴۴

–همه کس شنیده است کارل.

–مثل اینکه باشگاه جنایتکاران از آنها دل خوشی نداشت.

–خودت خوب می دانی که باشگاه آن بلا را بر سرشان نیاورده.

–پس چی شده؟

–نمی دانم، فقط همیشه در این فکرم که چه تصادف عجیبی بوده، از آن شبی که من «کاتی زین» را از دست دادم آن دو نفر هم آنطور کشته شدند، آیا به نظر تو ارتباطی بین این دو حادثه وجود داشته؟

–مزخرف نگو ماروی.

–او دختر خوبی بود کارل.

«کارل» سیگاری روشن کرد و سپس برخاست و افزود:

–من رفتم ماروی، شاید بعد دیدمت.

–فکر نمی کنم.

–منظورت چیست؟

–فکر نمی کنی تو آخرین آنها باشی؟

–به نظر نمی رسد کسی جرأتش را داشته باشد، خداحافظ ماروی.

وقتی «کارل ریگر» از رستوران خارج شد، «ماروی» هنوز پشت میز نشسته بود و تبسم بر لب داشت...

«کارل» به محوطه پارکینگ رفت و داخل اتومبیل خود شد، هنوز استارت را نزده بود که احساس کرد در اتومبیل تنها نیست چون صدای تنفسی پشت سر خود می شنید. دست در جیب کرد تا تپانچه اش را بیرون بکشد که در همان حال ضربه بسیار دردناکی در پشت گردن خود دریافت کرد که وی را از هر حرکتی باز داشت، پس از آن ضربات پی درپی سر و صورت و سینه اش را سوراخ سوراخ می کرد، ضارب پس از فراغت گفت:

–متشکرم آقای «ریگر» دیگر راحت شدم...

◆◆◆

جسد «کارل ریگر» روز بعد توسط متصدی محوطه پارکینگ پیدا شد، افراد پلیس خیلی متعجب بودند، آنها حتی آلت قتاله را که یک چاقوی بزرگ آشپزخانه بود در محل قتل پیدا کردند. این چاقو تا نیمه در چشم چپ «کارل ریگر» فرو رفته بود...

وسط های بعداز ظهر وقت ملاقات در بیمارستان روانی «گرین والی» بود، یکی از پرستاران جلو آمد و به مرد افسرده گفت:

–سلام، حال شما چطور است؟ زیاد ناراحت نباشید، افرادی بدتر از او به اینجا آمدند که پس از مدتی شوک وارده را فراموش کردند و سلامت خود را بازیافتند.

سپس پرستار مرد افسرده را به طرف چند درخت هدایت کرد، وی به طرف دخترک موطلایی که روی نیمکت زیر درختان بی حرکت نشسته بود درفت. پرستار آنها را به حال خود گذاشت و ترکشان کرد، مرد دست دخترک را فشار داد و گفت:

–آخرین آنها هم مرد.

«کاتی» بدون اینکه چیزی درک کند، لبخندی زد و در همان حال به آوازی که مشغول خواندنش بود ادامه داد.

«جوزف» با حسرت و چشمان پر از اشک به دخترش می نگریست.

■

نیکی را در دیگران و بدی را در خودت جستجو کن

ریحانه پری احمدی
Danestaniha_haftegi@yahoo.com

من آبله را به زانو در می اورم

«ادوارد جنر» ناجی روحیه دهنده و شاداب

تا قبل از قرن نوزدهم یکی از بزرگترین بلایی که دامن گیر بشر بود، آبله بود که قربانی های بیشماری داشت و «ادوارد جنر» چون فرشته ای برای انسان ها پدیدار شد و با کشف واکسن آبله جان میلیون ها نفر را از مرگ شوم ناشی از آبله رهانید و چندین میلیون انسان را از ظاهر زشت ناشی از ابتلا به این بیماری نجات داد. ادوارد جنر واکسن خود را به دنبال یک سری تحقیقات و مشاهده بر روی بیماری های آبله گاوی کشف کرد. در ذیل به شرح حال زندگی و کشف این واکسن می پردازیم.

دوران کودکی

ادوارد جنر در ۱۷ مه ۱۷٤۹ در برکلی از توابع گلاستر انگلستان به دنیا آمد. عالی جناب استفن جنر و همسرش ده فرزند داشتند و ادوارد آخرین فرزند آنها بود. پدر ادوارد نایب اسقف برکلی و کشیش دهکده مجاور رودخانه سورن بود. از سویی خانم جنر دختر کشیش قبلی برکلی، اسقف هنری هید بود. برادران ادوارد، استفن و هنری در آکسفورد درس می خواندند. وقتی ادوارد ٦ ساله بود پدرش را از دست داد. لذا برادر بزرگترش استفن مسئولیت تربیت او را بر عهده گرفت. استفن در پایه گذاری شخصیت کاشف آینده واکسیناسیون نقش مهمی داشت.

ادوارد به مدرسه محلی رفت. در مدرسه به رشتهٔ طبیعی علاقه مند شد. لاتین را به خوبی یاد گرفت و با یادگیری زبان یونانی توانست کتب مختلف در زمینه ی طبیعت و زیست شناسی را بخواند و مطالب زیادی بیاموزد. استفن، برادرش را به تحصیل در رشتهٔ پزشکی تشویق می کرد. در ۱۲ سالگی به شاگردی «لودلاو» پزشک دهکده پرداخت. ادوارد به لودلاو در عمل های جراحی و دادن دارو و معالجه های پزشکی روستایی کمک می کرد.

ورود به دنیایی بزرگتر

استفن و لودلاو سعی کردند تا ادوارد را به دانشگاه لندن بفرستند. ادوارد ۲۱ ساله بود که به لندن رفت. او در آنجا زیر نظر پزشک مشهوری به نام «جان هانتر» به تحصیل ادامه داد. حتی ۲ سال در منزل هانتر سکونت داشت. جنر در سال ۱۷۷۳ در ۲٤ سالگی به برکلی بازگشت و کار خود را به عنوان پزشک و جراح روستایی آغاز کرد. او در میان مردم محبوب شد.

این جوان با چهره ای مهربان و لباسی مرتب و تمیز بر سر بالین بیماران خود می رفت و به مداوای آنان می پرداخت. قد او کمی کوتاه بود و هیکلی تنومند داشت و همیشه فعال و سرزنده بود. لباس های مرتبی می پوشید و موهایش را به مدل آن دوران شانه و روغن می زد. بیماران با دیدن این پزشک شاداب و خوش چهره روحیه می گرفتند. ادوارد به شعر، آواز، موسیقی و نواختن فلوت و ویولن علاقه داشت و در اوقات فراغت فلوت و ویولن می نواخت و شعر می سرود.

در سال ۱۷۷۵ در زمینه عقاید روستاییان درباره آبله به تحقیق پرداخت. در آن دوران آبله گاوی میان مردم روستا به ویژه افرادی که با گاوها و شیردوشی گاوها سر و کار داشتند شیوع داشت.

از سویی دیگر آبله انسانی بیداد می کرد. ادوارد به عنوان یک پزشک احساس مسئولیت می کرد و نجات مردم از این بیماری مهلک را وظیفه خود می دانست و همیشه به فکر راه درمان بود.

در ٦ مارس ۱۷۸۸ با «کاترین کینگر کوت» یکی از دختران روستا ازدواج کرد. کاترین دختر مهربان و دلسوزی بود و در مدرسه به تدریس و اداره آن می پرداخت. ادوارد و کاترین صاحب دو پسر و یک دختر شدند، آنان زندگی خوبی داشتند تا اینکه پسر بزرگشان به سل مبتلا شد و از دنیا رفت و غم بزرگی را به دل ادوارد و همسرش نشاند. ادوارد تصمیم گرفت تحصیلات خود را در رشته ی پزشکی تکمیل کند. لذا در سال ۱۷۹۲ تصمیم گرفت به دنبال گرفتن مدرک دکترای پزشکی برود. جان هانتر بهترین معلم او در رشته پزشکی در سال ۱۷۹۳ از دنیا رفت و ادوارد را تنها گذاشت.

جرقه کشف واکسن آبله

جنر وقتی ۱۹ ساله بود شیردوشی به او گفت که هرگز به آبله مبتلا نخواهد شد، زیرا قبلا به آبله گاوی مبتلا شده است. این جمله ذهن جنر را مشغول کرده بود. و او با خود می گفت من آبله را به زانو در می آورم. او همیشه به این موضوع فکر میکرد. پس در سال ۱۷۹٦ برای آزمودن نظریه اش مقداری از مایع درون تاول های دست یک دختر شیرفروش را که مبتلا به آبله گاوی بود بیرون کشید و آن را به لندن برد و با دقت روی آن تحقیق کرد. در لندن پزشکان به نظریه او اهمیتی ندادند و او را تنها گذاشتند. در ماه مه سال ۱۷۹٦ پسر هشت ساله ای را به نام «جیمز فیپس» با مایعی که از تاول های آبله گاوی دست دختر شیردوش خارج کرده بود، مایه کوبی کرد. همان طور که پیش بینی می کرد پسرک دچار آبله گاوی شد اما آبله انسانی هم گرفت.

البته راضی کردن والدین این پسر نیز کار ساده ای نبود. ولی به دلیل شیوع آبله و وحشت مردم از این بیماری پدر و مادر جیمز، پسر خود را به ادوارد سپردند تا آزمایش مایه کوبی صورت گیرد. نتیجه مطلوبی که در جیمز فیپس به دست آمد برای جنر بسیار دلگرم کننده بود. اما قبل از اینکه موفقیت خود را اعلام کند، صبر کرد تا آزمایش های بیشتری انجام دهد و به نتیجه قطعی برسد.

در همان ایام جنر و خانواده اش در یک اپیدمی تب تیفوس گرفتار شدند. جنر به سختی بیمار شد. برادرش هنری بر اثر این بیماری از دنیا رفت. اما ادوارد به طور معجزه آسایی از مرگ رهایی یافت و به ادامه تحصیل پزشکی و تحقیق درباره راه مبارزه با آبله پرداخت.

تاریخچه آبله

آبله از بدو تاریخ بشر تا قرن ۲۰ بلای جان انسان بود. این بیماری قرن ها قبل از میلاد مسیح در چین و مصر وجود داشت که آثار آن در اجساد مومیایی شده مصریان دیده می شود. آبله مانند بسیاری از بیماریهای ویروسی از طریق تماس مستقیم یا پخش عفونت از طریق بینی، گلو و سینه منتقل می شد. تب نشانه اولیه آن بود و سپس به صورت پوستی در تمام سطح بدن پخش و تبدیل آن به تاول های چرکی و زخم شدن سبب بدقیافگی می شد و اگر آبله در چشم می زد سبب کوری فرد می شد.

البته حدود ۵۰ درصد افراد مبتلا به آبله می مردند. در سال های ۱۷۵٤ تا ۱۷٦۷ در جنگ فرانسوی ها و انگلیسی ها با سرخ پوستان، آبله میان سرخ پوستان شیوع پیدا کرد. به این صورت که فرانسوی ها و انگلیسی ها آبله را به عنوان یک جنگ افزار بیولوژیک در آمریکای شمالی استفاده کردند.

این واقعه شوم به این نحو تحقق یافته است که نیروهای انگلیس ملحفه های آغشته به ویروس آبله را در قالب ظاهرا رفتار بشردوستانه و کمک به سرخ پوستان جنگ زده ولی در واقع به نیت انتشار آبله در بین آنان توزیع کردند و باعث ابتلای عده کثیری از افراد قبایل سرخ پوست و مرگ نیمی از آنان شدند. ولی با کشف واکسن آبله توسط ادوارد جنر در سال ۱۷۹٦ و استفاده وسیع جهان خطر بالقوه ویروس آبله به عنوان یک جنگ افزار بیولوژیک در آن زمان فروکش کرد.

معرفی واکسن

پس از دومین مایه کوبی موفقیت آمیز آبله گاوی و ایمن سازی علیه آبله، جنر برای اعلام کشفش رساله ای آماده کرد او تصمیم گرفت اول به لندن برود و تحقیقات بیشتری انجام دهد. اما در مدت ۳ ماهی که در لندن اقامت داشت کسی را پیدا نکرد که جرات انجام مایه کوبی را داشته باشد.

از سویی دیگر «جورج پیرسون» یک پزشک تندرو سعی میکرد، اعتبار کشف ایمن سازی را بی آنکه تجربه ای در این زمینه داشته باشد از آن خود سازد و در نتیجه، ماده

مایه کوبی آلوده ای را تهیه کرد که باعث بروز تاولهایی شبیه آبله شد. اما جنر ثابت کرد که واکسن پیرسون آلوده بود.

البته در زمانی که جنر مایه کوبی آبله را به همه معرفی کرد با مخالفت های زیادی مواجه شد. اکثر پزشکان با او مخالفت کردند و حتی کاریکاتوریست مشهوری به نام «جرج کروئیک شانک» نیز کاریکاتورهایی در زمینه تمسخر کار جنر کشید. حتی پزشکی ادعا میکرد، اگر مردم با آبله گاوی تلقیح شوند به حیوانات به ویژه به گاو شباهت پیدا میکنند و یک کاریکاتوریست نیز تصویر مردمی را که سرشان به شکل گاو شده بود کشید، تا جنر را بیشتر سرکوب کند. اما جنر مصمم تر از همیشه به دنبال تکمیل کار و تحقیقش فعالیت کرد.

ادوارد جنر به ناپلئون بناپارت نامه ای نوشت و در آن به واکسن آبله اشاره کرد و ناپلئون امپراتور فرانسه سریعا اهمیت کار جنر را درک کرد. او دستور داد لشکریان فرانسه در جنگ علیه انگلیس واکسینه شوند تا به آبله مبتلا نشوند.

از سویی دیگر «جان آدامز» رییس جمهور آن زمان آمریکا نیز از این واکسن استقبال کرد و حامی و پشتیبان جنر شد. او تمام خانواده خود را مایه کوبی کرد و واکسیناسیون را به سرخ پوستان آمریکای شمالی معرفی کرد.

در سال ۱۸۰۲ کم کم مایه کوبی آبله در اروپا و بیشتر نقاط دنیا تثبیت شد.

در سال ۱۸۱۲ بیش از یک و نیم میلیون نفر در روسیه واکسینه شدند و به دستور امپراتور واکسیناسیون در مدارس روسیه اجباری شد. جنر به اهداف و آرزوهایش دست یافته بود و از این مسئله خرسند بود.

دوران پایان زندگی

همسر مهربان جنر در سال ۱۸۱۵ از دنیا رفت و دخترش بعد از مرگ مادر به مراقبت از پدرش، جنر پرداخت و بعد با یک مشاور حقوقی ازدواج کرد و به همراه شوهرش به بیرمنگام رفت و به این ترتیب جنر تنها ماند.

بقیه زندگی جنر علاوه بر ادامه کار درمان به برقراری روش صحیح واکسیناسیون آبله گاوی در سطح ملی و بین المللی گذشت. جنر ۵ سال پس از مرگ همسرش در تابستان سال ۱۸۲۰ به سکته مغزی دچار شد و بدون عارضه ناتوانی یا فلج از آن بهبود یافت.

وی در صبحگاه روز سرد ۲۴ ژانویه سال ۱۸۲۳ تا دهکده همسایه پیاده رفت تا ترتیب توزیع سوخت برای فقرا را بدهد. صبح روز بعد او را در کف کتابخانه اش پیدا کردند که در اثر سکته ی مغزی دیگر هوش خود را از دست داده بود و نیمی از بدنش فلج شد و بالاخره دو روز بعد یعنی در ۲۶ ژانویه چشم از جهان فروبست. او را در کنار قبر همسرش کاترین در گورستان کلیسای برکلی دفن کردند.

مردم دهکده از اینکه چنین مرد مهربان و دلسوزی را از دست داده بودند، در عزا نشستند. جنر با کشفی که انجام داد، جان میلیون ها انسان را از بیماری مهلک و کشنده آبله نجات داد و بعد از سالیان سال با مایه کوبی آبله در سطح جهان، این بیماری را در کشورهای جهان ریشه کن کرد.

فهرستی از افتخارات جنر

جنر در نزد مردم جهان مورد احترام و ارزش بود. او در سال ۱۸۰۳ انجمن سلطنتی جنر را برای گسترش شایسته ایمن سازی در لندن تاسیس کرد.

دانشگاه آکسفورد دانشنامه افتخاری دکترای پزشکی را در سال ۱۸۱۳ به جنر اعطا کرد. وزیر دارایی انگلستان ۲۰۰۰۰ پوند اعتبار در اختیار جنر قرار داد. هند ۷۳۸۳ پوند برایش کمک مالی جمع آوری کرد. او نیز این مبالغ را خرج توسعه واکسن آبله میکرد. مجسمه جنر در گلاسترشهر محل زادگاهش و لندن برپا شد. وقتی جنر به ناپلئون گفت اسیران جنگی انگلیس را آزاد کند ناپلئون گفت: نمیتوانم خواهشی را که چنین مرد بزرگواری از من کرده، رد کنم.

ملکه بیوه روسیه حلقه الماس گران قیمتی را به جنر هدیه داد. دانشگاه هاروارد و ماساچوست به او درجه دکترای افتخاری حقوق اعطا کرد. یکی از بهترین و زیباترین هدیه ای که جنر به عقیده خودش دریافت کرده بود، یک کمربند چرمی مزین به پوسته های صدف از سوی سرخپوستان آمریکای شمالی بود. او از اینکه توانست سرخ پوستان را از بیماری آبله که توسط سربازان انگلیسی میان آنان شایع شده بود، نجات دهد خوشحال بود و از عذاب وجدان اینکه هموطنانش چنین بلایی سر سرخپوستان بیگناه آورده بودند، رهایی یافت.

■

فرهنگ مردم

خانه سنگی لاریجان

یکی از مناطق دیدنی و جاذبه‌های گردشگری استان مازندران و شهرستان آمل، خانه‌های سنگی لاریجان است که به کافر کلی معروف است. لاریجان منطقه‌ای است که در میانه جاده هراز واقع شده است.

در نقاط مختلف بالالاریجان در میان بندها و پرتگاهها اتاقهایی در سنگ تراشیده‌اند که در نوع خود منحصر به فرد است. جالب اینکه در هیچیک از نقاط ایران این اتاقها تا این حد متمرکز نیستند. این اتاقها از کوه کاروان در شمال دهکده اسک شروع شده و به زیر برج بیامه‌سی ختم می شوند. در دره‌های فرعی نظیر دره نیاک نیز این اتاقها ساخته شده‌اند، اغلب آنها به نام (کافر کلی) یعنی (غار کافر) خوانده می شوند.

اعتمادالسلطنه درباره کافر کلی اسک چنین نوشته است: سمت شمال اسک محدود است به کوه کاروان که کوهی بدون دامنه تندی است مشابه دیوار و از این کوه تقریباً تا دو ثلث آن مغازه‌های بزرگ مصنوعی و سوراخهایی که دست انسان با کلنگ کنده است دیده می شود که تقریباً ۲۰۰ الی ۲۵۰ سوراخ دیده می شود.

در گذشته وقتی که اهالی این ناحیه مذهب زرتشتی داشتند، دخمه اموات بوده اگر چه عقیده مردم این منطقه این است که این دخمه ها را سکنه برای سکونت برای خودشان کنده‌اند، عده‌ای هم معتقدند که آنها را برای گوسفندان کنده‌اند. اما دهانه برخی از آنها قدری بلند است که گوسفند نمی تواند از آن عبور کند و انسان با نردبان از آن عبور می کند و لذا بعید است برای گوسفندان ساخته شده باشد. این قسمت شمال کشور فی الواقع ریشه دماوند است. از کافر کلی اسک که بگذریم و در امتداد رود هراز رو به شمال که حرکت کنیم در کنار راه و دره‌های فرعی دست چپ و راست رودخانه هراز، کافر کلی هایی را می بینیم از جمله ده کافر کلی در تنگه پهلوی اسک به نام تنگه سرره، در نیم کیلومتری این تنگه داخل تنگه دست چپ یک ردیف شش تایی و در تنگه دیگری پایین تر از این تنگه کافر کلی تکی بغل کوه است و در اطراف همین منطقه هم چندین کافر کلی دیگر قابل رویت هستند.

بزم موشا: شما اگر مسافر شمال بوده باشید حتماً از تونل و گردنه امامزاده هاشم عبور کرده‌اید. در حال حاضر این منطقه و امامزاده شکل آبرومندی پیدا کرده و کاملاً آباد شده است اما بد نیست بدانید که کتل امامزاده هاشم از سایر گردنه های رشته البرز پست تر است و به علت همین پست بودن اغلب بادگیر است. در فصل زمستان بورانهای شدیدی دارد و در گذشته و در دوران چارواداری، سالی نبود که این کتل هفت هشت قربانی نگیرد. بسیاری از چارواداران در قدیم در بورانهای شدید این کتل از میان رفته‌اند، به همین علت مردمان خیراندیش برای سلامت چارواداران کاروانسراهایی بر سر این راه ساخته‌اند. رودهن که دهکده بزرگی بود کاروانسراهای متعددی داشت. کاروانسراهای دامنه جنوبی و شمالی کتل، نزدیک یکدیگر است و فاصله میان آنها از یکی دو فرسنگ تجاوز نمی کند، فواصل میان یکی دو کاروانسرا مثل کاروانسرای دشت موشا و سرکتل و کاروانسرای سرکتل و گمبوج نیز از این مقدار کمتر است. این کوتاهی فاصله بیشتر از این جهت بوده است که کسانی که در بورانهای شدید گیر افتاده‌اند بتوانند زودتر به پناهگاهی برسند.

راه شاه عباسی: از سرکتل امامزاده هاشم تا آبگرم بالالاریجان. این راه که امروزه به راه شاه عباسی معروف است، ظاهراً خیلی بیشتر از زمان شاه عباس ساخته و پرداخته بوده و آمد و رفتی داشته است شاه عباس همچون ناصرالدین شاه، آن را تعمیر و مرمتی کرده است. راه قدیم از نقاط زیر می گذرد، سگ چال، نرزن، پایین محل پادگان فعلی، پایین امامزاده محمدطاهر، پشت دهکده رینه... تا کل گیرون و بعد از ۱۴ روستا می گذرد تا به کنار آب هراز می رسد راه تهران به آمل که به دستور ناصرالدین شاه ساخته شده است: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در سال ۱۲۹۲ قمری درباره این راه می نویسد، به جایی رسیدیم که طاق نصرتی زده بودند. معلوم شد که ابتدای راهی است که شصت هزار تومان دیوان خرج کرده و تشریفات این راه است از آنجا که طاق نصرت بود الی ده فرسخ راه بد بود... سابق که این راه جوید را شاه ساخته بود عبور قافله در این راه خیلی زیاد بود، از عراق خشکبار به آمل می آوردند و از آمل برنج به عراق می بردند... راه سابق به قدری تنگ بود که قاطر نمی توانست عبور کند، اما حال طوری ساخته شده که کالسکه به خوبی می تواند از آن بگذرد.

فرستنده: آقای حسین جوادی و سامره منیری از آمل

در دنیا تنها کسی موفق می شود که به انتظار دیگران ننشیند و همه چیز را از خود بخواهد ● شیللر

گفت و گو با قهرمان لیگ اسکیت دختران ایران

در مسابقات خارجی لباسهایمان را می کشیدند

گفتگو: شبنم شکوریان

مادر فاطمه زن مهربان و خونگرمی است و از لحظه ورودمان به خانه شان مدام در حال رفت و آمد و پذیرایی از ماست و با اینکه خودش می گوید اوایل با ورزش کردن فاطمه مخالف بوده اما آنطور که فاطمه می گوید او حالا به یکی از مدافعان سرسخت دخترش بدل شده و از هیچ کمکی برای رسیدن دخترش به عنوان قهرمانی کوتاهی نمی کند.

فاطمه هم همانند مادرش مهربان و خونگرم است. خیلی ساده صحبت می کند و با آنکه از نبودن پیست استاندارد گله دارد و به نظر می رسد شرایط چندان خوبی برای اسکیت بازان وجود ندارد اما باز امید زیادی دارد که بتوانند در صورت اعزام به مسابقات المپیک لندن عنوان خوبی کسب کند. او در حال حاضر عضو تیم اسکیت سابینای کردستان است و به تازگی در ماده ۳۰۰ متر و ۱۰۰۰ متر به عنوان قهرمانی لیگ اسکیت ایران رسیده است. او علاوه بر اینکه ورزشکار خوبی است، هنرمند هم هست. دیوارهای خانه شان پر است از تابلوهای زیبای نقاشی که کاردست اوست.

عکس: مریم مجد

اصلا چرا اسکیت؟ چرا نرفتی سراغ یه ورزش دیگه؟

◇ اولین بار تو پارک دیدم و خوشم اومد. من کلا از سُر خوردن خوشم می اومد و روی همه چیز سُر می خوردم. وقتی توی پارک دیدم جذب این رشته شدم.

اسکیت توی خیلی از کشورهای دنیا یک ورزش خیابونی شناخته می شه. یعنی بچه ها از تو خیابون شروع می کنن، تو در این سال ها که کار می کنی، شده اسکیتت رو پات کنی و بری تو خیابون تمرین؟

◇ آره زیاد می رفتم تو خیابون اما بعد از تصادفی که داشتم دیگه نرفتم.

چی شد که تصادف کردی؟

◇ تو خیابون داشتم میرفتم سر تمرین. یه ماشین پشت یه اتوبوس بود اما من ندیدمش. اتوبوس را رد کردم و خوردم به ماشین. چون سرم به شیشیه ها خورده بود ۲ شب تو بیمارستان بستری شدم اما چیز مهمی نبود فقط به کم زخمی شدم.

نترسیدی که ادامه بدی؟

◇ چرا اما مادرم اصرار کرد که ادامه بدم.

گفتی که تجربه ورزش کردن تو خیابون رو هم داشتی. از این جهت مشکلی برات پیش نمی اومد؟

◇ خب یه چیزی که خیلی اذیتم می کرد، متلک های خیابونی بود اما همیشه وجود داره و نمی شه کاریش کرد.

یعنی اذیتت می کردن؟

◇ نه اذیتم نمی کردن اما مزاحم خیابونی زیاده و این باعث می شه آدم عصبی بشه.

این ها باعث نمی شد که پشیمون بشی از اینکه تو خیابون ورزش کنی؟

◇ نه اما خیلی ناراحتم می کرد.

اولین مقامی که آوردی چه عنوانی بود؟

◇ اولین مقام رو در هزار متر کاشان آوردم و بعد از اینکه چند بار مقام آوردم تونستم برم به تیم ملی. حدودا ۳۵ نفر بودیم. در عرض ۳ ماه از ما تست گرفتن و نهایتا ٦ نفر اعزام شدیم اما در دوبی مشکل پاسپورت پیش اومد و ما برگشتیم. بعد از اون رفتیم کره، بعد تایوان و بعد هم مسابقات جهانی کلمبیا.

لباس شما با لباس اسکیت سواران کشورهای دیگه فرق داره. عکس العمل خارجی ها نسبت به این پوششی که دارید، چطوره؟

◇ تو کشورهای آسیایی خیلی مشکل نداریم اما در مسابقات جهانی چرا! اروپایی ها و امریکایی ها خیلی نسبت به این لباس، موضع داشتند و در مسابقات اذیتمان می کردند.

یعنی چه کار می کردن؟

◇ لباس های ما گشاده و اونا هم از این موضوع استفاده می کردن. در مسابقات، لباس هامون رو می کشیدن.

از لحاظ فنی چی؟ سطح کار بقیه تیم ها با ما خیلی فاصله داره؟

◇ کره با ما خیلی فاصله داره البته ما مشکل پیست داریم. معمولا باید ۳ روز در پیست باشیم و ۳ روز در جاده. ما در ایران هیچ چیزی به اسم پیست نداریم. به همین دلیل جایی برای تمرین نداریم که بتونیم حرفی برای گفتن تو این مسابقات داشته باشیم اما تو جاده وضعیتمون بهتره.

برای شرکت در مسابقات جاده کجا تمرین می کنید؟

◇ توی پارک پردیسان یا توی پارک شیان که عکس زمین فوتبال کشیدن و مشخصه که ربطی به زمین اسکیت نداره. یعنی بالاخره یه جایی هست که شرایط مسابقات جاده رو داشته باشه. ما معمولا کشورهایی که تو پیست نمی گیریم رو تو جاده می گیریم و این نشون میده که ما مشکل پیست داریم.

خب در حالی که می گی تو تهران پیستی برای تمرین نیست، شرایط در شهری مثل سنندج که تو تمرین می کنی، باید بدتر باشه.

◇ در این مورد شهرستان ها وضعیت بهتری دارن. در سنندج پیست داریم فقط استاندارد نیست. من بیشتر تابستونها برای تمرین می رم کردستان.

مربی چی؟ مشکلی از این بابت ندارین؟

◇ مربی داریم اما مربی که در حد بین المللی باشه، نداریم.

سال پیش یه مربی ایتالیایی برای تیم ملی آوردن اما ظرف یه هفته رفت. چرا؟

◇ همه ی مربی ها شرایطی برای کار در ایران دارن و حاظر نیستن با این شرایط کار کنن.

این شرایط چیه؟

◇ یکی پیست و یکی تمرین دختر ها و پسر ها با هم.

گفتی مربی در حد بین المللی نداریم. داور

«من مخالف رفتن فاطمه به سمت اسکیت بودم اما خودش خیلی دوست داشت. وسایل اسکیت گرون بودند؛ فاطمه هم پول کافی برای خرید آنها نداشت. ۱۳ سالش بیشتر نبود. یه کم پول پس انداز کرد و بعد پولش رو توی بورس سرمایه گذاری کرد. سال خوبی براش بود. سهامش سود خوبی داشت؛ اینطوری پول کافی برای خرید جمع کرد و تونست ست اسکیت بخره. بعد هم رفت شاگرد گرفت و تا یه مدتی اینطوری مخارج اسکیتش را درآورد. وقتی دیدیم که تا این حد علاقه داره، ما هم تصمیم گرفتیم حمایتش کنیم.»

این ها را مادر فاطمه بختیارنژاد می گوید. دختر ۱۸ ساله تیم ملی اسکیت ایران که توانسته در مسابقات سرعت چین در رشته ۵۰۰ متر انفرادی به مقام ششم آسیا برسد.

چطور؟

◇ یک داور بین المللی داریم اقای هنر جو. خانم ها هم هستن اما بین المللی نیستن.

وضعیت لیگ چطوره؟

◇ اولین بار که لیگ برگزار شد نامنظم بود اما امسال تا حدی منظم بود. کلا اسکیت ورزش پرهزینه ای است اما از وقتی لیگ شروع شده وضعیت بهتر شده. هزینه ها به عهده باشگاههاست و از این جهت مشکلی نداریم.

تو امسال قهرمان لیگ اسکیت شدی. فکر می کردی بتونی چنین مقامی به دست بیاری؟

◇ من تمرینات زیادی کرده بودم. به صورت غیرحضوری کلاس های پیش دانشگاهی رومی گذرونم و مدام تمرین می کردم. خوشبختانه باشگاه سایینای کردستان وضعیت خوبی در این سال ها در لیگ برتر داشته و حتی در قسمت آقایان هم ما به تازگی در آسیا توانسته ایم به عنوان نایب قهرمانی مسابقات برسیم.

حقوقی هم می گیرین؟

◇ بعضی تیم ها میدن بعضی ها نه مثلا باشگاه سایینای کردستان، علی اباد کتول و بوشهر حقوق می دن.

فکر می کنی می تونی یه روزی به جایی برسی که لژیونر بشی؟

◇ تو اسکیت نه اما در دو و میدانی چرا.

حالا چرا دو؟

◇ ۲سال پیش فدراسیون از آقای فیضی که قهرمان ۵ گانه ی ایرانه، دعوت کرد به تیم ملی بیاد. تمرینات بدنسازی ام با ایشون بود. به من پیشنهاد داد تا برم رشته ی دو میدانی و من نرفتم اما الان تصمیم گرفتم برم.

چه ماده ای؟

◇ ۸۰۰و ۱۵۰۰ متر

اوج آرزوی ورزشی ات؟

◇ برم المپیک

تو اسکیت یا دو؟

◇ اگر تو حوزه اسکیت اعزامی داشته باشیم حتما هستم اما خودم دوست دارم که در دو و میدانی هم شرکت کنم.

■

گفت و گوی با دختر اسکواش باز ایران

به فکر نسل بعدی باشیم

عکس: مریم مجد

وقتی وارد سالن اسکواش می شوی، شور و هیجان خاصی بین بازیکنان است. این رشته شاید تا چند سال پیش شناخته شده نبود و تعداد اندکی در آن فعالیت داشتند ولی هم اکنون افراد زیادی در سالن های اسکواش و کلاسهای آموزشی شرکت دارند. اسکواش رشته ای است شبیه به تنیس ولی با این تفاوت که دو بازیکن در کنار یکدیگر و با ضربه زدن به توپ برای برخورد با دیوار روبرو با هم بازی می کنند. سرعت، هوش و زرنگی بازیکن در این رشته بسیار بیشتر است. هر کدام از تنیسورهایی که وارد این رشته شده اند دیگر حاضر به بازگشت نیستند. حال با توجه به این استقبال، آیا بازیکنان این رشته در شرایط خوبی به سر می برند؟ سوالی است که برای یافتن پاسخش به سراغ سحر صارمی (اسکواش باز مطرح ایرانی) می رویم.

متولد چه سالی هستی و چند ساله اسکواش بازی می کنی؟

◇ متولد سال ٦٨ هستم و ٥ سال است که اسکواش بازی می کنم.

چرا اسکواش رو انتخاب کردی؟

◇ راستش همه چیز اتفاقی بود. من قبلا تنیس بازی می کردم و حتی اسم اسکواش رو هم نشنیده بودم تا اینکه فهمیدم این رشته هم هست و خیلی شبیه تنیسه.

با توجه به اینکه شبیه تنیس هست، چرا تنیس رو ادامه ندادی؟

◇ آخه هیجان و سرعتی که اسکواش داره، برام شیرین تر بود.

هوش چقدر در این رشته مهمه؟

◇ خیلی. قدرت تصمیم گیری بالایی هم می خواهد. باید در یک ثانیه تصمیم بگیری که چی کار کنی، اگر فکرت داخل زمین نباشد، نمی توانی کار کنی. این ورزش استراتژی بالایی می خواهد.

پس می توان گفت اسکواش ورزش افراد باهوش است. درسته؟

◇ بله واقعا همینطور است.

خوب، پدر و مادرت هم ورزش می کنند؟

◇ مادرم تنیس بازی می کند.

نظر آنها راجع به انتخاب تو چیست؟

◇ خوب وقتی می بینند من به این رشته علاقمندم آنها هم مخالفت نمی کنند.

تمریناتت را چگونه پیگیری می کنی؟

◇ یک روز در میان ساعت ۱۲ تا ۲ تمرین می کنم.

این زمان برای تمرین کافی است؟

◇ نه، باید زمان بیشتری گذاشت.

مربی داری؟

◇ نه. نه تنها من بلکه هیچ کدوم از بچه ها مربی ندارن و همه خودمان تمرین می کنیم.

در مسابقات بین المللی هم شرکت کرده ای؟

◇ بله. اسفند پارسال در مسابقات بین المللی سوئیس به عنوان اولین نماینده ایران با حجاب مسابقه دادم.

در این مسابقات بدون مربی بودی؟

◇ بله و با هزینه شخصی رفتم.

یعنی فدراسیون کمک نکرد؟

◇ نه، فقط رضایت دادند که شرکت کنم.

قبل از تو کسی به مسابقات بین المللی نرفته بود؟

◇ بعضی از بچه ها خودشان رفته بودند ولی من اولین نماینده با حجاب بودم.

وضعیت این ورزش را در ایران چطور می بینی؟

◇ خیلی ضعیف. کشورهای دیگر مخصوصا در بخش بانوان خیلی خوب کار می کنند. البته در سالهای اخیر ما نیز پیشرفت داشته ایم ولی پیشرفت ما با آنها قابل مقایسه نیست. چیزی که کمی امیدوار کننده است تعداد بازیکنان جذب شده به این رشته است.

تیم ملی داریم؟

◇ در حال حاضر تیم ملی منسجم، برنامه ریزی خوب و مربی نداریم. خودمان با هم تمرین می کنیم ولی با این واضاع پیشرفتی نخواهیم داشت. در مسابقاتی که رفته بودم بازیکنان کشورهای دیگر غیر از مربی، مربی بدنساز و پزشک هم داشتند ولی ما حتی مربی و ساعت تمرین خوب هم نداریم.

در تیم های باشگاهی چطور؟ مربی نداریم؟

◇ متاسفانه نه. مثلا من که در تیم تهران هستم با بچه های دیگر تمرین می کنم.

با این وضعیت باید چه کار کنیم؟

◇ نمی دانم ولی زیبا پرویز از پاکستان را که به مدت یکسال برایمان آوردند، پیشرفتمان عالی بود. حداقل می توانند مربی برای کوتاه مدت برایمان بیاورند.

این مشکل را به مسئولین گفته اید؟

◇ جداجدا. هر کدام از بچه ها گفته اند ولی فایده ای ندارد.

با این اوضاع پیشنهادی داری؟

◇ به عقیده من باید بیشتر سرمایه گذاری شود تا بتوانیم پیشرفت داشته باشیم ولی دیگر برای تیم بزرگسالان کار کردن منطقی نیست و باید بیشتر روی تیم زیر ۱۹ سال کار شود تا نتیجه بگیریم.

این طوری شما نمی سوزید؟

البته هر زمانی برای شروع خوب است. اگر برای ما هم کار کنند، غنیمت است ولی اگر منطقی فکر کنیم برای اینکه آینده را بسازیم باید زیر بنایی کار کنیم.

■

عدم موفقیت، نشانه شاخه به شاخه پریدن است

● حسین رحمت نژاد

ابراهیم جوادی:

یزدانی خرم به درد کشتی نمی خورد

ابراهیم جوادی قهرمان نام آور کشتی، اخیراً در رابطه با ورزش اول کشور صحبت هایی را مطرح کرده که بد ندیدیم بدون هیچ قضاوتی در این شماره، آنها را منتشر کنیم. البته کاملاً آمادگی داریم تا پاسخ آقای یزدانی خرم را نیز منعکس کنیم.

۷۰ میلیون ایرانی نسبت به نتایج ورزش اول ایران حساسیت دارند. تا مدت ها بعد از المپیک، خیلی ها علت نتایج ضعیف را می پرسیدند و از این ناکامی نگران و ناراحت بودند. در این مورد سازمان تربیت بدنی را مقصر اصلی می دانم که با وجود شکست های متوالی و مسجل شدن اشتباهات، تغییری ایجاد نکرد. نمایندگان مجلس، نمایندگان مردم هستند. همین مردم بیش از ۲ سال و نیم است که می گویند یزدانی خرم به درد کشتی نمی خورد چون با فرهنگ این رشته بیگانه است و در آن تخصصی ندارد. کشتی روز به روز ضعیف تر می شود و این را همه کارشناسان بارها مطرح کرده اند.

گزارش مجلس خیلی دیر اعلام شد و انتظار داشتیم زودتر از اینها اعلام شود. آنها درست تشخیص دادند و ضعف فدراسیون بود که به ناکامی المپیک منجر شده است. نتوانستند تیم آماده ای را به چین اعزام کنند. نتیجه این همه هزینه، صفر بوده است. در انتخاب مربیان، برنامه ریزی اردوها و ... اشتباهاتی صورت گرفت که یزدانی خرم به عنوان متولی، باید پاسخگو باشد.

این فدراسیون با بزرگان زیادی بازی کرد. منصور مهدیزاده، منصور برزگر، محمود معزی پور، محسن فرحوشی و ...، کسانی بودند که مدتی مسئولیت را برعهده داشتند و به نحو بدی کنار رفتند. فدراسیون در کمیته مربیان فیلا، فردی که حتی یک بار هم تمرین نداده را به برزگر با دنیایی از تجربه ترجیح داد. این یک بی احترامی به قهرمانان و بزرگان کشتی است.

همین آقایان همراه نفراتی مثل یوسف نژاد، ابتدا یزدانی خرم را دوای درد می دانستند. بعداً متوجه شدند کسی خارج از این خانواده نمی تواند کشتی را سامان بدهد.

جام جهانی ۲۰۰۹ نمی تواند ملاک ارزیابی فدراسیون باشد چون جز ایران که به عنوان میزبان، با تیم اصلی اش در مسابقات شرکت می کند، سایر تیم ها به جوانگرایی و تجربه اندوزی خواهند پرداخت.

این یک مسابقه رسمی در کشتی نیست و نفرات اول تا دهم المپیک در آن شرکت نمی کنند. ملاک برای ارزیابی باید آسیایی، جهانی و المپیک باشد که در آخرین مسابقه جهانی به مقام هفتم و در آخرین المپیک به مقام یازدهم دست یافته ایم.

محمدعلیرضایی:

می خواهند مرا فراری دهند

محمد علیرضایی که توانست در ۱۰۰ متر قورباغه مجوز حضور در پکن را کسب کند، به دلیل هم گروهی با شناگر صهیونیست در دور مقدماتی و بروز بیماری که از سوی فدراسیون اعلام شد، نتوانست تجربه شنا در این بازیها را به دست آورد. وی پس از بازگشت از چین جراحی شد؛ اما از آن پس دیگر نامی از این شناگر در اردوهای تیم ملی و لیگ شنیده نشد. صحبت های این شناگر را در زیر می خوانید.

عدم تحقق وعده ها

جراحی به درخواست فدراسیون انجام شد. مشکل خیلی جدی نبود؛ اما به پیشنهاد فدراسیون با این عنوان که از این پس باید تمرینات شدیدتری را با حضور مربی خارجی دنبال کنم و به توصیه مربی کروات این کار را کردم؛ اما دریغ از وعده های داده شده و عملی نشده! مسوولان فدراسیون به وعده های خود عمل نکردند. هرگز به دنبال حاشیه سازی نبودم؛ اما می خواهم حرف بزنم به این امید که مسئولان سازمان ورزش به مشکلاتم رسیدگی کنند. مربیان به بهانه های واهی مرا حذف و محروم کردند. هرگز رکوردگیری انجام نشد. مگر می شود کسی که به تازگی جراحی شده، در رکوردگیری شرکت کند؟

جوسازی علیه من

این مسائل، جوسازی هایی بودند که از سوی سرمربی تیم ملی هدایت می شد چرا که بر این باور هستند که اگر کسی در گروه آنها نباشد و به عملکرد آنها اعتراض کند، باید حذف شود.

در رقابت های باشگاهی پس از گذشت دو مرحله، به این بهانه که قرارداد خود با سپاهان را هنوز امضا نکرده ام و همین باعث اعتراض برخی شده، به من اجازه شنا در مرحله سوم را ندادند.

سوال اینجاست که برخی باشگاه ها چگونه قرارداد مرا مشاهده کرده اند؟ به شکل شفاهی با سرپرست باشگاه به توافق رسیده و تیم را نیز خودم جمع کرده بودم. مشکلی از سوی باشگاه نبود. فقط من برای امضا در محل فدراسیون حاضر نشده بودم. با وجود اینکه در دوران نقاهت بسر می بردم؛ اما در ۵۰ متر اول بودم و در سایر مواد نیز به توصیه پزشک آرام شنا کردم. باز هم دوم یا سوم شدم؛ اما فدراسیون ۳ روز پس از آنکه به درخواست آنها در مرحله سوم شنا نکردم، کاملا مرا محروم کرد. به نظر می رسید، نتیجه اعتراض نکردن در این سیستم محروم شدن است.

فدراسیون فعلی در حد کسب مدال نیست

رئیس فدراسیون و سرمربی تیم ملی می خواستند به هر شکل ممکن مرا از شنا فراری دهند؛ اما به تنهایی تمرینات خود را دنبال می کنم. رئیس فدراسیون در تمامی سخنرانی ها، مصاحبه ها و نشست های خود در حضور همگان و مسئولان سازمان از افتخارات خود در کسب ورودی المپیک، کسب ۲۲ مدال و رکوردشکنی ها می گوید و عنوان می کند که سرعت پیشرفت ایران از سرعت جهانی بیشتر است. کسی نیست از او بپرسد در کدام رشته سرعتش بیشتر بوده یا دارنده ۱۰ مدال از میان ۲۲ مدال و افتخار آفرین تبلیغاتی شما، اکنون کجاست؟ مرادی قول کسب یک مدال در گوانگجو را داده است؛ اما این مدال در کدامین ماده به دست خواهد آمد؟ تمامی رکوردهای فعلی ایران را با رکوردهای دو سال قبل قطر قیاس کنید. حداقل دو ثانیه زیر زمان بازی های دوحه شنا می کنند. چگونه می خواهند مدال آور باشند؟ در ۱۰۰ متر کرال سینه رکورددار ایران ۵۱ ثانیه شنا می کند؛ در حالی که چهار ژاپنی زیر ۵۰ ثانیه کار می کنند. مربیان تیم ملی فکر می کنند شناگران آسیا تا گوانگجو در استراحت به سر خواهند برد. ورزشکاران در مقاطع مختلف با مربیان متفاوت تمرین می کنند؛ اما فدراسیون نمی خواهد بپذیرد که خبازیان بیش از این نمی تواند چیزی به تیم ملی بیفزاید. اگر می خواهد رشد کند، باید از توانمندی های مربیان به روز و با تجربه خارجی بهرمند شود. برخی رسانه ها از مدیریت فدراسیون حمایت می کنند و ایرادی در کار او نمی بینند؛ حتی برای ابقا نشدنش در پست دبیر کلی کنفدارسیون آسیا از او تمجید می کنند. فدراسیون فعلی در حد المپیک و مدال های آسیایی نیست. اگر می خواهد به آنها دست یابد، باید سیاست های خود را تغییر دهد و از انحصار طلبی و باندبازی دوری کند و به شناگران سراسر ایران اجازه عرض اندام دهد؛ نه اینکه اگر شناگری موافق آنها نبود، با وجود تمام توانمندی ها، به قیمت حذف منافع ملی در عرصه های بین المللی کنار گذاشته شود.

گفتگوی پزشکی

گوش درد عامل بروز ناشنوایی و اختلال گفتاری است پس

این درد را شوخی نگیرید

یکی از شایع ترین بیماریهای شایع بچه ها و حتی بزرگترها در خانواده گوش درد است. این هفته تصمیم گرفته ایم در این باره با خانم دکتر باجوری گفت و گویی داشته باشیم.

◆ علل اصلی گوش درد را بیان کنید.

◆◆ عفونت گوش میانی، عفونت گوش خارجی و وجود جسم خارجی در گوش.

سرطان (حلق، لوزه‌ها، حنجره)، عفونت (فارنژیت) درد بعد از عمل جراحی و برداشتن لوزه‌ها و لوزه سوم.

◆ چه کارهایی به کاهش گوش درد کمک می کند؟

◆◆ استفاده کردن از مسکن ها مانند استامینوفن - در کودکان، سر کودک را با کمک بالش در موقعیت بالاتر قرار دهید –گذاشتن یک شیشه کمی داغ داخل یک حوله و گذاشتن حوله روی گوش –کودک از محیط آلوده به دود سیگار دور باشد –کودک در حالت خوابیده از شیشه (شیر...) استفاده نکند –از گذاشتن چیزی داخل گوش مثل یک تکه پنبه جلوگیری کنید چون باعث می شود جرم داخل گوش متراکم تر شود و به گوش آسیب برساند –جلوگیری از رفتن آب داخل گوش عفونی –مصرف مایعات فراوان.

◆ علایم التهاب گوش میانی را بیان کنید؟

◆◆ عفونت گوش میانی معمولاً ناشی از یک عفونت در مجاری تنفسی است. مثل یک سرماخوردگی، این عفونت گوش معمولاً در کودکان زیر ۳ سال شایع است، کودک به طور مداوم گریه می کند، احساس کشیدگی در گوش، تب، تحریک پذیری، خوب نشنیدن، از دست دادن اشتها، به سختی خوابیدن، گوش قرمز و ملتهب می شود، ترشح از گوش، صحبت کردن ناواضح، شنیدن صداهای غیرواضح در گوش، درد گوش در موقع خوردن و جویدن و گاهی علایم همراه با تهوع و اسهال.

◆ چطور از کودک دچار عفونت گوش مراقبت کنیم؟

◆◆ حتی اگر از بچه ها مراقبت هم شود و حتی در خانه هم آنها ممکن است دچار عفونت گوش شوند و کودک دچار عفونت گوش نباید از دیگر کودکان جدا شود، ولی اگر خیلی بدحال است یا اگر نیاز به مراقبت زیاد دارد بهتر است در منزل باشد ولی باید متذکر شد که عفونت گوش بیماری مسری نیست، ولی بیماری سیستم تنفس فوقانی که می تواند منجر به عفونت گوش شود بیماری مسری است.

◆ عفونت گوش خارجی چگونه است؟

◆◆ گوش خارجی قسمتی از گوش است که به پرده گوش منتهی می شود اگر گوش خارجی عفونی شود لمس گوش با درد همراه است و ممکن است پوست کمی سرخ شود و البته عفونت گوش خارجی می تواند به دنبال شنا در استخری که کلر زیاد زده اند ایجاد شود. و همچنین این بیماری می تواند ترشحات خارجی چرکی داشته باشد که در این موارد باید از وارد شدن هر گونه آب به داخل گوش جلوگیری شود.

◆ چه کودکانی بیشتر در معرض عفونت گوش می باشند؟

◆◆ کودکانی که اطرافیان آنها سیگاری باشند، سابقه فامیلی عفونت گوش داشته باشند، موقع تولد زودتر به دنیا آمده و یا وزن موقع تولدشان کم بوده باشد، به طور مستمر به سرماخوردگی یا سایر عفونتها دچار شده باشند، موقع خواب از شیشه استفاده کنند، به طور مستمر از پستانک استفاده کنند، کودکانی که تودماغی صحبت کنند، وجود آلرژی یا احتقاق بینی در کودک ثابت شده باشد.

◆ چگونه می توان از این بیماری پیشگیری کرد؟

◆◆ باید از فرو بردن جسم خارجی مانند پنبه، ناخن، یا هر چیز تیز دیگر به گوش جلوگیری کرد. جلوگیری از قرار گرفتن در معرض دود سیگار، استفاده از گوشی در هنگام شنا، جلوگیری از ابتلا به سرماخوردگی مکرر.

◆ و حال پیرامون درمان توضیح دهید.

◆◆ عفونت گوش با آنتی بیوتیک درمان می شود.

در مواردی که عفونت گوش زیاد تکرار می شود به طور مثال اگر کودک ۳ بار در طی ٦ ماه دچار عفونت گوش شود یا در طی یکسال حداقل ٤ بار دچار عفونت گوش شود، طبق نظر پزشک باید از آنتی بیوتیک استفاده کند. مساله مهم دیگر این است که بدانیم خوددرمانی در مورد گوش درد بسیار خطرناک است.

◆ مهمترین تذکری که در این باره می توانید بدهید چیست؟

◆◆ عفونت‌های گوش میانی و مایع موجود در گوش شایع ترین علل موقت کاهش شنوایی در کودکان است، بنابراین اگر کودکی به طور مکرر عفونت گوش داشته باشد ممکن است در پیشرفت صحبت کردن و مهارتهای زبان دچار مشکل شود و به همین دلیل باید بچه‌هایی را که به طور مکرر دچار عفونت‌های گوش می شوند به نزد پزشک متخصص برد. مساله بعدی اینکه در موقع گوش درد فقط از استامینوفن استفاده کنید و از خوراندن بروفن و آسپرین جداً بپرهیزید و اگر گوش درد بیش از ۳ ساعت طول بکشد حتماً به پزشک مراجعه کنید.

شکوفه های زندگی

حمیدرضا نظمی

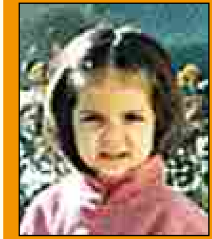

سپیده ارومی

نرجس علیزاده

محمدرضا علیزاده

آیلین عاشوری

کوثرسادات حسینی

شایان صدقی

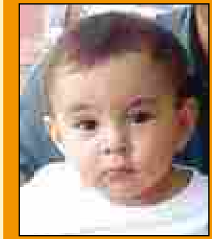

ایلک آی قاری

سلیم جمالی

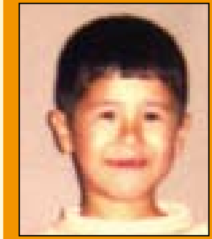

سیما جمالی

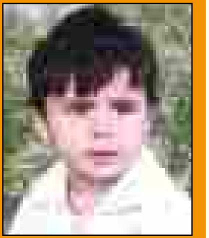

سما تاجی

یگانه شعبانی

یک گفت و گوی استثنایی با پر افتخار ترین ورزشکار المپیکی ایران در لابه لای برگهای شماره مخصوص نوروز

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

خردگرایی انفعالی

رضا رفیع

من نگویم دگر از عشق که عاقل شده ام
زان قدر عشق که گفتیم، چه حاصل شده است؟
این سخن راجب(!) عشق است که: «یعمی و یصم»
و من از کور و کری رسته و عاقل شده ام
عقل کل بودم و عاشق شدم و با این حال
قوم و خویشان، همه گفتند که جاهل شده ام
«ناقص العقل» ترین آدم دنیا می گفت:
«ناقض العقل» ترین آدم غافل شده ام
این همه اش کشک، ولیکن خودمانیم عزیز!
بنده از عشق چه دیدم که شل و ول شده ام؟
غیر از این است که دیدم به دو چشمم بالکل
با یکی آدم معتاد معادل شده ام
حس نمودم که به یک طرز فجیعی از بیخ
ولمعطل شده ام، عاطل و باطل شده ام
فکر من در نوسان بود چو پاندول صفتان
تازه حالاست که یک کم متعادل شده ام
من به پای تو ستادم که به تشخیص پزشک
مبتلا بر مرض درد مفاصل شده ام
دل به دریا زده، چون گوهر عمرم چایید
دیدم عین صدفی پرت به ساحل شده ام
آه...ای دوست! چنان است که امروز چنین
بیدلی کرده رها، بخرد و بی دل شده ام
بر در کوزه بنه عاشقی و آبش خور
شخصاً این تجربه را چون همه عامل شده ام
«بینوایان» غم عشق! «کوزت» را گویید
«والژان» مرد، و من خشک چو «ژاول» شده ام

◆◆◆

بی گمان باز دلم دست به کار است که من
این اواخر به نظر مثل اوایل شده ام
زنده باد آن گل رعنا که به بلبل می گفت:
چهچهی گر بزنی، باز خل و چل شده ام!

اول ایمنی، بعد کار!

محمد رازقی

ضمن پوزش از ساحت جناب آقای ایمنی:

برای کردن هر کار ایمن
نیازت می‌شود ابزار ایمن
برای –فی‌المثل– حمل فریزر
شوی محتاج وانت‌بار ایمن
برای امتحان رسم فنی
شود چون نان شب پرگار ایمن
اگر باشی تو شاعر مثل بنده
نخواهی گفت جز اشعار ایمن
برای ماندنت در «لوح» باید
بگیری یک عدد خودکار ایمن
اگر خواهی که تو دلداده باشی
شوی محتاج یک دلدار ایمن
برای مخ زدن کافی است گفتار
فقط گفتن ولی گفتار ایمن
شود آسوده خاطر مجرمی که
ببیند می‌رود بر دار ایمن
نشو داخل به هر سوراخ، چون که
شده اندک به دنیا غار ایمن
کسی که بیم دارد زان مرض‌ها
رعایت می‌کند رفتار ایمن
خلاصه یکسری ابزار ایمن
شود لازم برای کار ایمن!

تب جهنمی

پدیده شجاعی

حالا که زمان گذشت و من بیمارم
یعنی که دچار یک بغل آزارم
می پرسم از این ثانیه های برفی:
من اهل جهنمم، و یا تب دارم؟

تقویم دل

تقویم دلم برایتان لک زده است
یخ کرده تنم، دوباره برفک زده است
از بس که شماره شما مشغول است
صد بار دلم برایتان تک زده است!

مرد شاعر

ناهید نوری

مردِ شاعر، عاشقِ لیلا نبود
یعنی اصلا فکر این کارا نبود
طفلکی لیلا فقط یک اسم داشت
در غبارِ نامِ خود پیدا نبود
مرد شاعر از سرشب تا سحر
شعر می گفت و خودش اینجا نبود
گاه توی انجمن ها می نشست
هر کجا او بود، اصلا جا نبود
با کت و شلوار شیکش روی هم
اهلِ اطوار و قر و اینها نبود
قدِ او با هیکلش تطبیق داشت
طول شلوارش به این پهنا نبود
طبق آمار و شواهد، هیچوقت
پاچه شلوار او بالا نبود
ژل فقط روی سبیلش می نشست
بر سرش یک تار مو پیدا نبود
مدرک تحصیلی اش را بی خیال
اعتبار او به این چیزا نبود
با وجودِ این همه ذوق و هنر
طفلکی در حوزه، استثنا نبود
روزگارش با گلایل می گذشت
یادِ عطر نرگس و مینا نبود
شاعر محبوب دخترها، خودش
صاحبِ محبوبه ای زیبا نبود
کلِ لیلاهای ما مجنون شدند
مرد شاعر توی این باغا نبود
توی هر کفشش فقط یک لنگه پا
هیچ ریگی از تن صحرا نبود
رفت یک روز و خودش هم شعر شد
چون شبیهِ شاعرانِ ما نبود!

سیلان

اکبر اکسیر

مهمان که می رسد
مادر از خجالت آب می شود
پدر، در صد درجه به جوش می آید
سماور می چاید
قند بالا می رود
کاشف السلطنه ـ قاچاقچی معروف چای! ـ
با احمد و محمود وارد می شود
و کارخانه های چای لاهیجان
یک به یک کلوچه می شوند!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دلواپسی رهایتان نمی کند، چرا که پلهای پیش رویتان را که با بوی گلهای بهشتی عطرآگین شده‌اند با وسوسه می‌لرزانید و خطر می کنید و راه را ناهموار!

دوست خوبم! به جای اینکه به پشت سرتان نگاه کنید، به خود چشم بدوزید و سعی کنید راه به درونتان باز کنید، که اگر چنین کردید، شگفتی معجزه را به نظاره خواهید نشست. در ضمن شک نکنید که مرگ برگ مرگ درخت نیست و زمستان خواهی نخواهی خواهد رفت و جوانه‌ها دوباره خواهد شکفت اما وقتی که گل پوستین خود را پاره کند. البته امیدوارم در این گیرودار روحتان را جایی جا نگذارید.

اردیبهشت

دور از انتظار و قابل تحسین است که چون شما چهاردیواری امن و محکمی بنا کرد و با وجود آسمان ابدی یقین داشت که مهتاب هست چرا که اتاق اینچنین اشخاصی همیشه روشن است و ای کاش که نگذارید دلگیری‌های کوچک این حالتهای زیبا و رویایی را دستخوش تغییر کند که انسانها خود سخاوتمندند و آرامش را همیشگی می کنند.

البته امیدوارم شما نیز با حضورتان محفل عشق را گرم کنید و از اولویت‌ها غافل نشوید و همانند دریا امواج سطحی و زودگذر زندگیتان را به سمت ساحل امن هدایت کنید.

خرداد

روزهای خوبی و فرصتهایی طلایی دارید که می توانید خودتان را بشناسید و خود واقعی و خارج از توهم را دریابید. اما یادتان باشد که برای بزرگ جلوه دادن خود کسی را کوچک نکنید و حرفی نزنید که نتوانید به آن عمل کنید.

دوست نازنینم! نه از من دلخور شوید و نه به خودتان اجازه دهید که کسی را به بازی بگیرید که شکستن دل دیگران باعث اختلال اساسی در امور اصلی زندگی و تلخی عمر می‌شود و به راستی که آرزو دارم این موضوع را کاملاً جدی بررسی کنید. در ضمن حلقه آخر زنجیر را فراموش نکنید!

تیر

درست است که توانایی شما خاص است و از عهده انجام کارها خوب برمی آیید، ولی بهتر است آنها را در اعتدال نگه دارید و به خودتان فشار نیاورید و یا فکر نکنید که جدا از دیگران هستید که با هم خندیدن بهتر از به هم خندیدن است و این کار باعث به هم ریختگی کامل نظم زندگی تان می‌شود. خواب و استراحت برای شما ضروری می‌باشد و عاقلانه نیست که برای رسیدن به چیزی، چیز مهمتری را از دست بدهید و اگر این حرف را جدی گرفتید مطمئن باشید که می توانید تصمیم‌های به موقع را به بهترین شکل انجام دهید. نکته پایانی این که از تکه‌های قلب شکسته نمی توانید قلک خوبی برای خودتان تهیه کنید!

مرداد

در این روزها هیچ کم نیاورید و انگیزه‌های لازم را در خودتان ایجاد کنید تا بتوانید هدفتان را با قاطعیت دنبال کنید و از رها کردن کارها به صورت نیمه کاره پیشگیری کنید که آدم زخمی زود از پا می‌افتد.

نکته مهم بعدی این است که خطایی که خودهم خوب می‌دانید به دور باشید و اراده کنید که افراد را به خاطر آنچه که هستند دوست بدارید نه آنچه که شما می خواهید باشند در ضمن به دیگران اجازه دهید که آنچه در درونشان است را به سادگی بیرون بریزند و نکته پایانی این که سرزنده بودن و شادابی شما دلیل معنوی دارد نه چیز دیگری و ذهنتان به شما خیلی راهنمایی خوبی نمی کند.

شهریور

با ایمان هستید و کمال گرا و درعین حال عاشق پیشه و مهربانی جزء ذات وجودی و بخش جداناشدنی شخصیت شما می‌باشد و روشنفکرانه عمل می کنید اما گاه وانمود می کنید که ماسک بی تفاوتی به صورتتان زده‌اید و گاه نیز ایده‌آلهای شما بسیار از واقعیت‌ها فاصله می گیرند و شما نیز آن را نمی توانید ببینید در حالی که باید بگویم دوست واقع بین من! گاه شما حق مسلم خود را واگذار می کنید و آهنگ کلام آشنای خود را به یک غریبه تمام معنی تبدیل می کنید که برای این اشتباه بزرگ باید فکری بکنید.

نکته پایانی این که با خالی کردن احساسات خود به صورت عکس العمل های دفاعی جداً اجتناب کنید.

مهر

حرمت و احترام، به اندازه خود و در جای خودش شیرین و ارزشمند است اما نمی‌شود همگان را به یک شکل و یکسان دید و مشابه عمل کرد، چرا که بعضی از اشخاص با دیگران قابل قیاس نیستند و اینگونه انسانها کمیابند.

در مورد وعده‌ای که می دهید و آن را به سرعت فراموش می کنید باید بگویم، اعتبار را با هیچ قیمتی نمی توان معامله کرد که امیدوارم به کلمه «هیچ قیمتی» دقت کنید. نکته بعدی در مورد تنبیهی است که برای موضوعی در نظر گرفته‌اید که من توصیه می کنم در انجام آن ضمن رعایت اعتدال عجله نداشته باشید و البته که قضاوت به عهده شماست!

آبان

دوست نازنینم! خود و عزیزانتان را با هیچ کس مقایسه نکنید که خداوند هر کسی را با سرشتی مخصوص به خودش آفریده است و نتیجه آن نیز غفلت و دور شدن از واقعیت‌ها و نعمت‌هایی است که در اختیار دارید. نمی‌دانم چرا بعضی از ارتباط های شما با افرادی دوست نما می‌باشد که امیدوارم هرچه زودتر اوضاع را دریابید و قانون زندگی را درباره آن به واقع پیاده کنید که این قطار درحال حرکت برای هیچ کسی منتظر نمی‌ماند.

دوست خوبم! چشمان منتظر خود را به آسمان بدوزید تاامکان لمس گرمای وجود ستارگان را داشته باشید و تنهایی و غریبی را برای همیشه فراموش کنید.

آذر

در این روزها لازم است که بلندپروازی خود را خوب کنترل کنید تا برایتان مشکلی پیش نیاید و تقدیر را تقصیرکار ندانید و نمی دانید که در صورت عملکرد درست شما چه تحولی را در اختیار خود خواهید داشت و درعین حال تقدیر هم با شما یار و همراه می‌باشد، پس با مهرورزی و محبت صلح را ماندگار کنید و جایی که کلام راهی نمی‌یابد نوازش و لطافت را جایگزین نمایید که قدرت روحی شما را افزون خواهد کرد و در این صورت است که می توانید از تونل شگفت‌انگیز زندگی با خیال راحت عبور کنید. در ضمن به زودی دستتان به آرزوهای دوردست می‌رسد. قدردان باشید!

دی

به راستی که لازم است گاهی سخت‌تر از سنگ باشید تا بتوانید تکیه گاهی مطمئن برای عزیزان باشید و بتوانید دل لرزان آنها را با اعتماد محکم کنید و امنیت را همیشگی سازید و هنگامی که دستهای پر از خواهش خود را به سوی آسمان می گیرید کاش آسمان را هم ببینید! ولی هرگز محو آن نشوید و به خود نهیب بزنید که بر زمین هم ایستاده‌اید. امیدوارم آنقدر باهوش عمل کنید که از هجوم کینه‌ها در امان بمانید و فاصله را که به علت نامشخص بودن حرفهاست، از بین ببرید. نکته پایانی این که استقلال خود را حفظ کنید اگرچه هزینه آن سنگین باشد که تحمل، ارزش انسان را افزون می کند.

بهمن

دوست خوبم! از انتقادی که شده ناراحت نشوید، چرا که کاملاً به موقع بوده اما اگر برای شما قابل هضم نیست لازم است که منطق برقراری ارتباط با آن را به کار ببرید و بدانید که دوست واقعی آن است که واقعیت‌ها را بیان کند نه آنچه که شما می پسندید.

در این روزها لازم است که سحرخیز باشید تا به همه کارهای ضروری و آینده‌ساز برسید و این را نیز بدانید که خداوند به شما لبخند می‌زند و به آرامی مراقبتان است، پس دلگرم باشید و مطمئن قدم بردارید و بازیگوشی های خود را کنار بگذارید که حالا وقتش رسیده و این فرصت برای هر کسی پیش نمی‌آید.

اسفند

دوستی یک مسوولیت شیرین است که لازم است وظیفه خود را درباره آن به جای آورید و دقت کنید که در یک جنبه از زندگی خود غرق نشوید، چرا که برآورده کردن خواسته‌های درونی تان نیز از وظایف اصلی شما محسوب می‌شود. خبری دریافت می کنید که باعث حیرت شما می‌شود، ولی به مرور زمان برایتان عادی می‌شود، ولی بهتر است آن را فراموش نکنید چرا که رعایت جوانب آن بسیار حیاتی است. نکته بعدی در مورد دلواپسی شماست که امیدوارم کاری نکنید که باعث پشیمانی شما و اطرافیان شود، چرا که خودتان بهتر از هر کسی از جزییات این موضوع آگاهی دارید.

وجدان راحت، غالباً نتیجه حافظه بد است

● مارسل پانیول

شکوفه های زندگی

پریا رحمانی

آریا رحمانی

احسان رضاپور

نسترن کرمی

زهرا یعقوبی

علی عباسی بسطامی

پرناز صادقی نیارکی

محمد و مصطفی جلوخانی
فاطمه سلیمانی

فاطمه رزمخواه

عارفه اسلامی

حدیث مولودی

ابراهیم محمدی

امیرحسین مشتاق

محمد نوری

آرمان مهران فر

مهدی آشوری

محمدباقر وهاب زاده

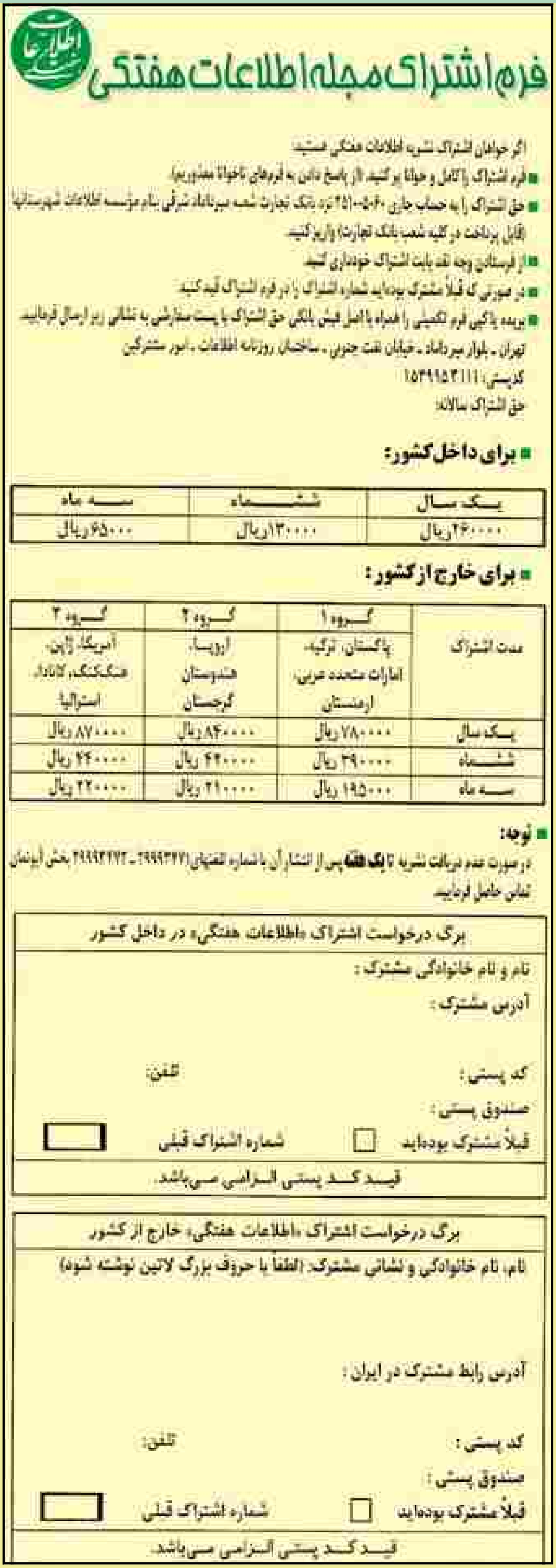

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم)
- حق اشتراک را به حساب جاری ۶۰۵۰۶۰-۲۵۱ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات - امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
حق اشتراک سالانه:

- **برای داخل کشور:**

یک سال	شش ماه	سه ماه
۲۶۰۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

- **برای خارج از کشور:**

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۷۸۰۰۰۰ ریال	۸۴۰۰۰۰ ریال	۸۷۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۳۹۰۰۰۰ ریال	۴۲۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۹۵۰۰۰ ریال	۲۱۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**

در صورت عدم دریافت نشریه تا **یک هفته** پس از انتشار آن با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۴۷۱ - ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ *دانیال جان*، پسر عزیزمان تولد آسمانی و دوازدهمین بهار زندگیت را تبریک و آینده‌ای زیبا و سرشار از موفقیت را در تمام مراحل زندگی از خدای مهربان برایت آرزومندیم. **از طرف پدر و مادرت**

◆ *سحر جان* همسر عزیزم، وجودت امید و صدای گرمت به من جان می دهد، قلبی آکنده از عشق با هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد، دوستت دارم. تولدت مبارک.
همسرت محمد – کرج

◆ *مجیدجان*، هفت سال است خرابی دلم به عشق تو آباد گشته، بهترینم این روز را تبریک می گویم.
از طرف همسرت زهرا وزیری

◆ *مهدی جان*، به مناسبت سالروز تولدت یک سبد ستاره از آسمان قلبم چیدم که با تمام وجود تقدیمت می کنم.
از طرف الهام خراسانی

◆ برادر عزیزم *احسان جان*، وقتی کلمات تکرار واژه‌هاست، جز قلبمان چیزی نداریم تا نثارت کنیم و سالروز تولدت را گلباران کنیم.
فروغ – هنگامه – مامان از شیراز

◆ *نسرین جان*، کاش تکه ابری می شد دلم تا از آن باران مهربانی ببارد، آخرین روز ماه بهمن و آغاز پیوندمان و شروع عشق و زندگی را به همسر مهربانم و یار وفادار همیشگی‌ام تبریک می گویم. **همسرت حمید از ارومیه**

◆ *یونس نازنینم* شانزده اسفند ماه سالروز تولدت را با دنیایی از غرور و شادی تبریک می گویم، طلوع مهربانی‌ات مبارک، همیشه خشنود باشی.
همسرت بایرامی شیشوان و محمدامین کوچولو

◆ من در این خلوت تنهایی سکوت اگر از یاد تو یادی نکنم می شکنم عزیزم تولدت را با صد شاخه گل رز تبریک می گویم. **نامزدت حمیدرضا از زواره**

◆ *الهه جان* دختر دلبندم ۱۹ اسفند روز در پیش بودن بهار و روز تولدت مبارک باد. **فاطمه پیوندی**

◆ همسر عزیزتر از جانم، صدایت بهترین ترانه زندگی و وجودت بهترین تکیه گاه برای ماندن در کنار توست، تولدت مبارک. **همسر و دوستدار همیشگی‌ات سارا**

◆ *امیدجان* دوست داشتنی ترین خواهرزاده دنیا، بهمن، ماه شکفتن تو بود، تولدت مبارک. **خاله مینا**

◆ *مرضیه جان*، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا تولدت، پس برای من بمان و بدان عاشقانه دوستت دارم. **از طرف نامزدت مهدی**

◆ *فروغ عزیزم* یار مهربان و عزیزتر از جانم، بهمن ماه سالروز تولدت را تبریک می گویم، همیشه سالم و شاد باشی. **همسرت مشهد مقدس حسین پور آت**

◆ *الهه جان* خواهرزاده عزیزم و دوست داشتنی من ۱۹ اسفند سالروز تولدت را تبریک می گویم همیشه خوش و خرم باشی. **فرساد باطبی**

◆ اگر بدانم مردگان هم خواب می بینند می میرم تا تو را همیشه در خواب ببینم دوستت دارم گل همیشه بهار من.
نامزدت رضا از زواره

◆ *حمید جان*، سالروز تولدت در اولین روز عشق، یعنی اسفند ماه را تبریک می گوییم، امیدواریم همیشه در کنار همسرت و دیانا دخترت شاد و سلامت باشی.
مامانی و دخترت دیانا از مشهد

◆ *نیماجان* به پایان رساندن موفقیت آمیز دوره کارشناسی‌ات را صمیمانه تبریک می گویم، الهی فردایت پرنورتر از امروز باد. **برادرت سینا**

◆ *رضاجان* بودنت بزرگترین دلیل بودن من است، یکم فروردین سالروز تولدت را با تقدیم هزاران گل یاس تبریک می گویم. **شیما گروسی از شیراز**

◆ *فروغ عزیزم* یار مهربان و عزیزتر از جانم بهمن ماه، ماه شکفتن تو بود سالروز تولدت را تبریک می گویم.
همسرت حسین پور آت

◆ *حمیدجان*، ۲۴ اسفند روز تولدت مبارک، شاد و سلامت باشی. **همسرت زهرا دزفول**

◆ *امیرحسین* و *حمیدرضا*، دوقلوهای دوست داشتنی ۲۷ بهمن سرآغاز اولین بهار زندگیتان بود، ما هم هر ساله این روز را جشن می گیریم و به شما دوقلوهای عزیز تبریک می گوییم. **از طرف خانواده قاسمی**

◆ *بهاره جان*، با عطر حضورت فصل زمستان را هوای بهاری بخشیدی، سالروز تولد تو مهربان را در اولین روز از آخرین ماه سال با سبدی مملو از گلهای محبت، تبریک می گوییم. **دوستدارانت اکرم – سمیه – تهمینه**

◆ *امیرحسین مهربان*، تکیه گاه روزهای سختیم، ورودت به جهان هستی همانند روییدن گلهاست تولدت مبارک.
برادرت امیرعلی

◆ *دختر دلبندمان ریحانه جان*، وجود نازنینت گرمابخش زندگیمان شده، ۱۷ اسفند اولین طلوع آفتاب وجودت را جشن می گیریم، تولدت مبارک.
از طرف بابا شمس‌الله و مامان کلثوم – بهبهان ستونه

◆ *مهدی جان* تولدت را با تقدیم صد سبد گل محمدی تبریک می گوییم، آرزوی موفقیت تو را در همه حال داریم.
مهسا دهقان و پدر و مادرت

◆ *همسر عزیزم* بابک جان و دختر نازم زهرا جان، همزمان شدن سالروز تولدتان را به هر دو تبریک می گویم، عزیزم از اینکه یک هفته است به جمع ما پیوستی خوشحالم.
از طرف پریسا حورزاد از خوی

◆ خواهرزاده عزیزم، *معصومه جان*، قشنگ‌ترین روز ما روز سلامتی توست امیدوارم سالیان سال در کنار ما باشی.
از طرف خاله‌هایت رعنا و شیرین طاهارلو از خوی

◆ *نوه گلم*، کیمیای عزیزم، دوستت دارم امیدوارم در کنار بابا و مامان همیشه سلامت و شادباشی. **ذکریا آقابابایی**

◆ *سیاوش عزیز*، دوم اسفند روز بیادماندنی خانواده‌ات است. من به شما همسر خوب و فداکار در امر زندگی افتخار می کنم، تولدت مبارک. **همسرت سکینه – فسا**

◆ *علی جان*، چهارم اسفند روز شکفتن تو بود، تولدت مبارک و امیدوارم شما هم مثل پدر، تحصیلات دکترای خود را هرچه زودتر به پایان برسانی. **حسین رستمی – دزفول**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ……………………………………………………………

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام گلدان؟

شماره ۵ – چون در هر ستون عمودی، دو گلدان یک شکل در بالا و پایین قرار دارند، اما گلدان وسطی از لحاظ نقش، شبیه گلدان پایینی است. پس در مکان خالی باید گلدان شماره ۵ را که هم شکل گلدان بالایی است و نقش آن با گلدان وسطی همخوانی دارد قرار داد. به همین دلیل نمی توانیم گلدان شماره ۳ را برگزینیم!

سفینه تکی را پیدا کنید!

سفینه ۷

کدام ضرب المثل؟

راه، باز و جاده دراز! (مقصود آن است که مانعی نیست. می خواهی بروی برو.)

خوردنی پنهان!

گندم[(گ(گربه)+ن(نقشه)+د(درخت)+م(موشک)]

چه عددی باید گذاشت؟

عدد ۷ – اگر در هر کدام از دایره‌ها، دو عدد بالا را با هم جمع کنید، عدد پایین به دست می آید. مثال برای دایره اول: ۱۷=۱۱+۶

عبور از مغز!

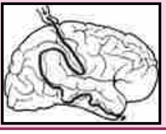

کاشی‌های دوقلو!

C۱ و B٤

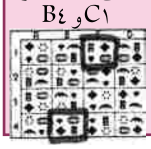

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۴۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۲۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰
خانه مو شعبه ندارد

به خودتان اعتماد کنید تا به دیگران هم اعتماد نمایید. این اعتماد به نفس است که در خود بوجود آورده‌اید
● لوئیز هی

نقاشی‌های شما

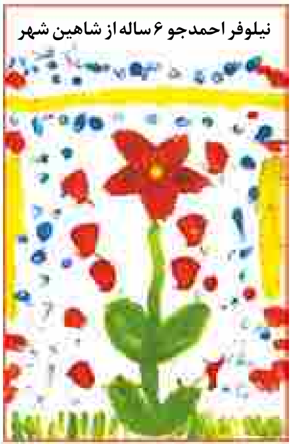
نیلوفر احمدجو ۶ ساله از شاهین شهر

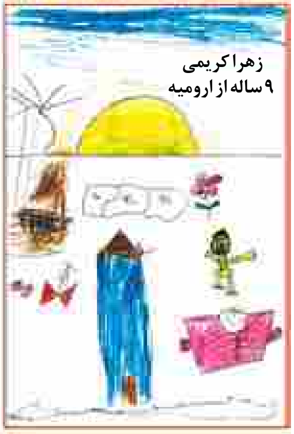
زهرا کریمی
۹ ساله از ارومیه

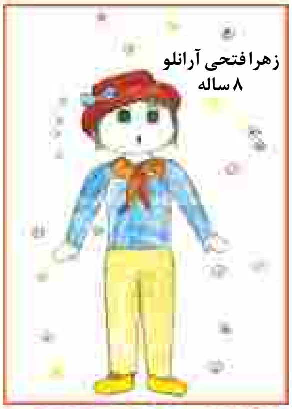
زهرا فتحی آرانلو
۸ ساله

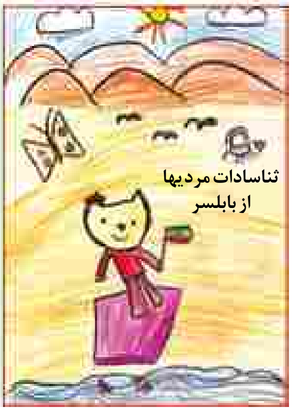
ثناسادات مردیها
از بابلسر

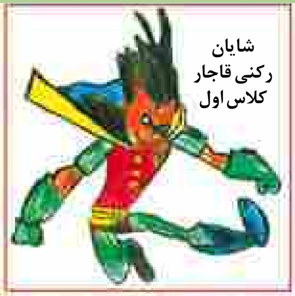
شایان
رکنی قاجار
کلاس اول

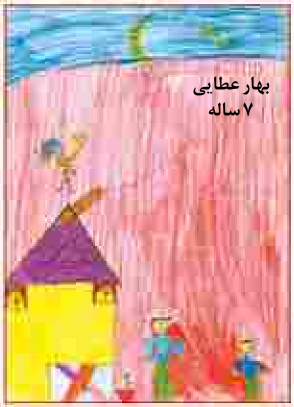
بهار عطایی
۷ ساله

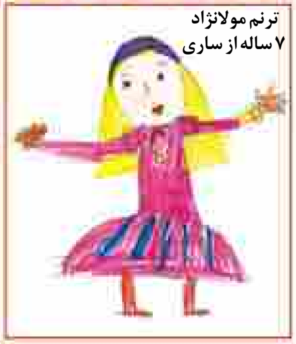
ترنم مولانژاد
۷ ساله از ساری

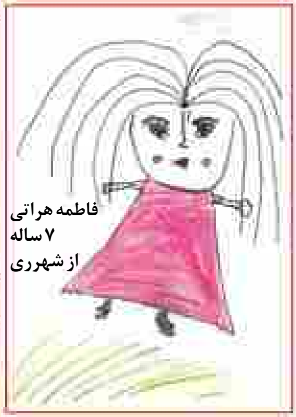
فاطمه هراتی
۷ ساله
از شهرری

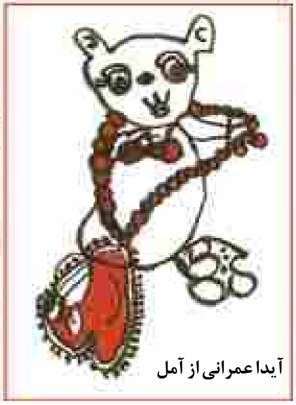
آیدا عمرانی از آمل

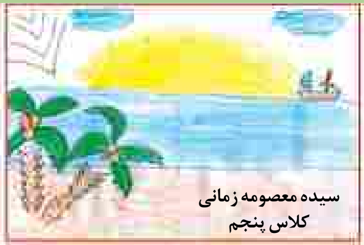
سیده معصومه زمانی
کلاس پنجم

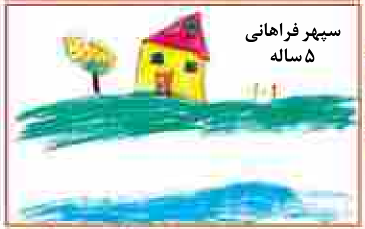
سپهر فراهانی
۵ ساله

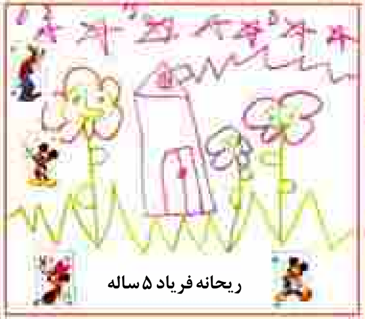
ریحانه فریاد ۵ ساله

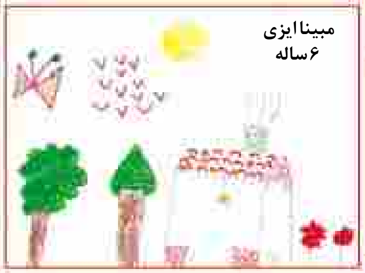
مبینا ایزی
۶ ساله

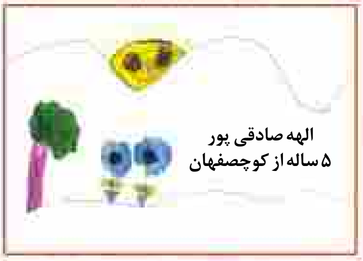
الهه صادقی پور
۵ ساله از کوچصفهان

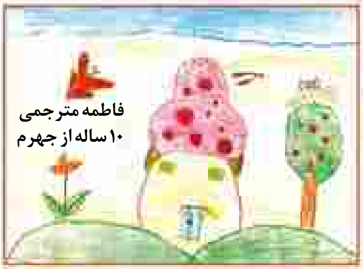
فاطمه مترجمی
۱۰ ساله از جهرم

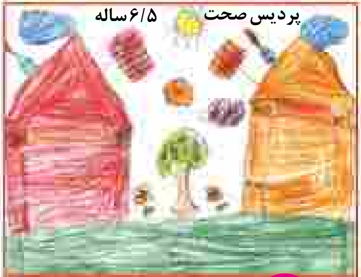
پردیس صحت ۶/۵ ساله

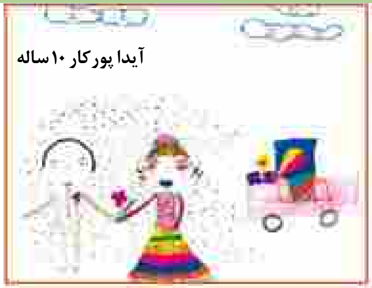
آیدا پورکار ۱۰ ساله

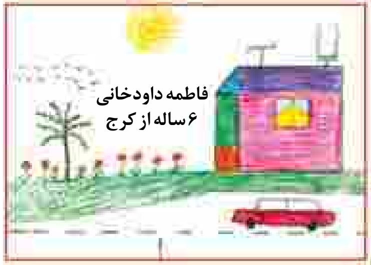
فاطمه داودخانی
۶ ساله از کرج

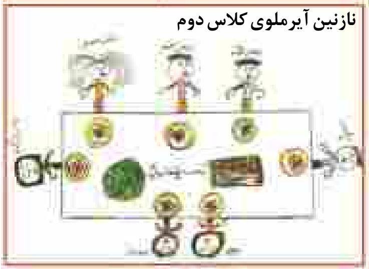
نازنین آیرملوی کلاس دوم

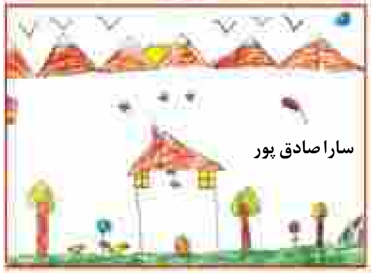
سارا صادق پور

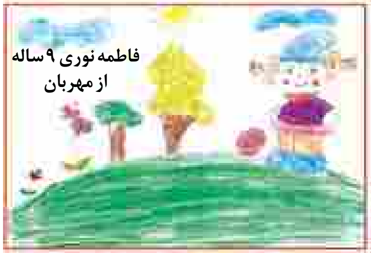
فاطمه نوری ۹ ساله
از مهربان

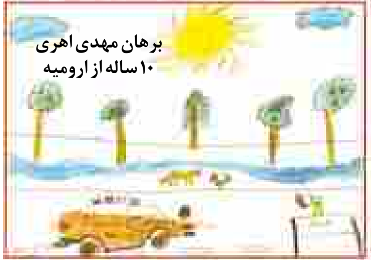
برهان مهدی اهری
۱۰ ساله از ارومیه

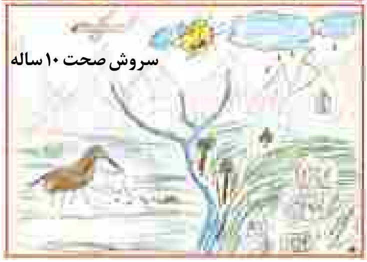
سروش صحت ۱۰ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

بازی، انگلستان – لندن: سه‌شنبه ۱۷ فوریه: اخیراً در لندن نمایشگاهی از رباتهای بسیار هوشمند برگزار شد. در تصویر یکی از همین رباتها را می بینید که ربات «بازیگر» نام دارد. در تصویر این ربات مشغول بازی سنگ، کاغذ، قیچی با یکی از مسوولین نمایشگاه است.

موزه یخی، ژاپن – ساپورو: پنجشنبه ۵ فوریه: این موزه یخی، موزه‌ای از جانوران مختلف دریایی است که در بلوکهای عظیم یخی قرار دارند. همه جانوران داخل این یخ‌ها واقعی هستند. برخی از آنها برای برپایی این موزه، زجر بسیاری کشیده‌اند! چرا که وقتی در آب شناور بودند، یخ زدند.

نمایش مذهبی، استرالیا – سیدنی: پنجشنبه ۱۹ فوریه: در این روز راهبان بسیاری در نقاط مختلف جهان دور هم جمع شده و ضمن اجرای حرکات نمایشی، جشن سالیانه خود موسوم به «روح شائولین» را گرامی داشتند. در تصویر عده‌ای از راهبان استرالیایی را هنگام اجرای حرکات نمایشی مذهبی خود می بینید.

پناه، جنوب شرقی آفریقا – ماداگاسکار: دوشنبه ۱۶ فوریه: دو نفر از تظاهرات کنندگان در پشت قطعه‌ای فلز، از آتش ماموران پلیس پناه گرفته‌اند. در هفته اخیر مردم که از اقدامات رئیس جمهور خود ناراضی بودند، دست به تظاهرات زدند که تیراندازی ماموران پلیس و محافظین رئیس جمهور شرایط را بدتر کرد. از آن روز تاکنون هر روزه مردم تظاهرات کرده و تا بحال ۲۸ نفر کشته و ۲۱۲ نفر زخمی شده‌اند.

تایتانیک، فرانسه – پاریس: ۵شنبه ۱۹ فوریه: یکی از سینماهای شهر پاریس دست به اقدامی جالب زده است. این سینما که فیلم تایتانیک را پخش می کند، سالن نمایش را به یک استخر تبدیل کرده است. تماشاچیان نیز در حالی که لباسهای دهه ۲۰ میلادی را پوشیده‌اند، در چندین قایق شناور در آب نشسته و فیلم را تماشا می کنند. برای شباهت هر چه بیشتر سالن به فضای فیلم، مقداری دود نیز روی آب پخش شده و تکه‌هایی از یونولیت نیز روی آب قرار داده‌اند تا نقش قطعات یخ را ایفا کنند!

فراموش شدگان، آلمان – برلین: ۴شنبه ۱۸ فوریه: یک کارگر را در حال عبور از میان تعداد بسیاری از اتومبیل های از کار افتاده می بینید. این اتومبیل ها در یک انبار در برلین، برای استفاده در بازیافت نگهداری می شوند. دولت آلمان برای جلب بیشتر مردم برای خرید خودروی نو، خودروهای فرسوده‌ی آنها را که بالای ۹ سال کار کرده‌اند با قیمت حداقل ۲۵۰۰ یورو از آنها می خرد.

سی امین مرحله

قرعه کشی حساب های قرض الحسنه پس انداز

بانک ملی ایران

۱۳۸۰

دستگاه خودروی پروتون

GEN.2

هشتاد سال اعتماد و نوآوری

۱۳۰۷-۱۳۸۷

۴۷۰

میلیارد ریال جایزه

کمک هزینه تحصیل دانشجویی: ۳۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۷،۰۰۰،۰۰۰ ریال)

هزینه سفرهای زیارتی و گردشگری: ۲۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۶،۰۰۰،۰۰۰ ریال)

بن خرید صنایع دستی: ۱۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۳،۰۰۰،۰۰۰ ریال)

سکه طلا: ۳۰۰۸۰ نفر

و بیش از ۷۳ میلیارد ریال جوایز نقدی

هر ۵۰۰ ریال در هر روز یک امتیاز

بانک ملی ایران

اسم محرم ایران

www.bmi.ir

روابط عمومی